قصص حضرت کلیم الله — بسم الله الرحمن الرحیم — و به نستعین

ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا الحمد لله نحمده و نستعینه و نؤمن به
و نتوکل علیه و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی آل
نبینا و اصحابه و خلفائه اجمعین و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین
و اصلی و اسلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا عمیما **و بعد** همی گوید بنده ضعیف مسکین المستعین
بعون الله القوی المتین معین المسکین ختم الله له و لجمیع المسلمین بالخیر که این فقیر بی بضاعت
با وجود عدم استطاعت مدت چهل سال تقریبا با مر حفظ تذکیر اقدام نموده و درین مدت بمطالعه
تفاسیر و احادیث مهیا داکابر و مشاهیر و مصنفات ارباب موعظت و تذکیر که مستجمع اخبار
و آثار و مشتمل بر حکایات و اشعار و تواریخ و انظار می بوده غایة الوسع و الامکان سعی بلیغ مبذول
مینموده و اکثر آنچه در مجالس شریفه المقارن از لطایف و نکات و معارف و اشارات بر صور
لوح بیان مثبت میگشته در سلک کتابت منتظم میگردانیده تا تفسیر بحر الدرر چند دفتر با لفاظ تازی مرصع
و بعبارات فارسی مسجع و تفسیر حدایق الحقایق فی کشف اسرار الدقایق بلسان فارسی فصیح بغایت ملیح
بعضی مسوده و بعضی مبیض مرقوم رقم کلک بیان گشته و نیز در تفسیر سورهٔ فاتحة الکتاب کتابی دیگر علیحده
مفصل مفسر و مترجم بلسان عربی و عجمی مسمی بو انح اسرار الفاتحه بالطایف و حقایق بسیار بر سر
انشاد خلعت ارشاد پوشیده و نیز در سیر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم کتاب معارج النبوة
فی مدارج الفتوة که جامع بیشتر احوال و او ضاع خیر البرایا علیه افضل التحیا و معازی و سرایا و قصص
انبیا سیما که آبا و عظام و اجداد کرام حضرت سید الانام بوده اند علیه و علیهم الصلوة و السلام در سلک انتظام

وح ح	و	ح ح
ط و ا	ط	ه
وا و	سم	دع

انخراط یافته و نیز از بعضی از احادیث حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و سلم بر وفق الوهیت
لطایف کثیره و معارف بشیره و عبارات لطیفه و اشارات شریفه چهار دفتر و بسیاری دیگر از نسخ
و رسایل و رقعات در قید کتابت در آمده چنانکه اکابر و اشراف اطراف و اکناف بکتابت و مطالعه آنها
نموده و در ترویج و تشهیر آن کوشیده و تخصیص علما و فضلا و ارباب العباده زیادتکه که مسکن ارباب
تقوی و اتقیا و مرجع و ملاذ اصحاب کمال و عبادت و فخاک که او سجده جباه اولیا و ملتثم شفاه
اصفیاست و اکثر این نسخ هم شریف آن بزرگان از تکلفی بطون باطن ظهور آمده التفات فرموده در
داشته در مساجد و معابد خویش این مؤلفات را ورق ورق و سبق سبق بر سبیل افادت بسمع مستفیدان
رسانیده و عوام و خواص از روی صدق و اخلاص بنظر استحسان و تحسین منظور میکردانیده و با دعیه
شریفه امداد و اعانت معین مسکین مینموده تا عنقریب بتفسیر سورهٔ یوسف علیه السلام که هم باهتمام شریف
ایشان تألیف یافته بود و روز بروز و ظایف مدارست آن باستماع مشتاقان رسیده ابتهاج
ارواح و انبساط اشباح ترقی و تزاید پذیرفته مذاکرهٔ آن باتمام رسیده بود و مرادات آن اختتام پذیرفته
این فقیر اشارت فرمودند که طبع سلیم و اذهان مستقیم سکان اوطان این ناحیه با استماع قصص
قرآن بر چهار شرط تجلی بحقایق اشارات و لطایف عبارات ارباب معانی تخصیص شایستگی مرتبه
و ترتیبات مهذبه معین مسکین سبیل تمام و تعطش بالا کلام است نسخهٔ دیگر که مشحون بنعوت مذکوره
و مقرون بصفات مزبوره باشد استدعا فرمودند و فقیر با مسوده از قصه پر غصه حضرت کلیم الرحمن
موسی بن عمران صلوات الله تعالی و سلامه علیه در کتاب قانه مدت سه پنج سال تقریبا که از کتب معول علیها
استنباط نموده بود و در مجالس تذکیر بحضور اکابر و اشراف گذرانیده و مرقوم رقم گردانیده بود خاطر فاتر
بتبییض آن عازم گشته با شارت شریفه ایشان چهار ارتفرعه محمول بود که ظهور در موضع قبول یابد و ان خوا میدن کرفت
امیدوار از جناب قدس باری سبحانه و تعالی آنکه بقبول قلوب عرفا و مطبوع طباع ظرفا باشد و فارغ و خطا

از لل محفوظ و عوام و خواص از وی محظوظ و الله الموفق والمعین و هو المستعان لکل مستعین شعر
تبلی الاناملُ تحت الارض فی لحدٍ و خطُّها فی کتاب یونس البصرا ٭ کم من کتاب کریم کان کاتبه ٭ قد البس الترب
والاجر و الحجرا ٭ یا من اذا نظرت عیناک فی کتبی ٭ کن بالدعاء رد الخبرة کرا ٭ اللهم افتح له بالخیر و اختم له بالخیر
واجعل عاقبة امری الی خیر ٭ یا دایم المعروف ٭ یا کثیر الحسن ٭ بهذا الدعاء ٭ و منک الاجابة ٭ و هذا الجهد و علیک
التکلان ٭ یا حنان و یا منان اما بیان نسب با جلالت و حسب با بسالت حضرت موسی کلیم الله
عز و جل و کیفیت انتقال آنحضرت از اصلاب طیبه بارحام طاهره بدانکه مستخبران اخبار و مستبصران آثار
مهره فن تواریخ ذکر این علم عالی شمار چنین در مصنفات رفیع البنیان مشید الارکان خویش چنین ایراد
نموده اند که حضرت کلیم الرحمن موسی بن عمران علیه الصلوة والسلام بچهار واسطه بیعقوب اسرائیل الله
صلوات الله تعالی علیه واصل میگردد و هو موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله تعالی علیه و علی اولاده الکرام ٭ و نسب
شریف آنحضرت بدین طریق بثبوت پیوسته که چون لاوی بن یعقوب که اکبر سن در یافته و عمر وی
بهشتاد و نه سال انجامیده بود ٭ حلیه در عقد نکاح خود در آورد مسماة بنابیه بنت یاسجر در حق
مروارید زن چهار پسر بزاد ٭ جرشون و مرزوق و مرذیا و قاهث و چون حیات قاهث بصد و سی سال
از عمر قاهث منقضی گشت قاهی بنت شمین بن بتویل بن الیاس را در سلک ازدواج
منخرط گردانید یصهر ازوی متولد گشت ٭ و چون یصهر بحد رشد رسید شمیث بنت
بتاویت بن برکیان بن یغشان را در حبالهٔ خود در آورده ٭ عمران ازوی در وجود آمد و چون
عمر عمران بهفتاد رسید یحنیبه بنت اشمویل بن برکیان ابن یغشان را بحبالهٔ نکاح آورد و ازوی دو ور
ارجمند میمون موسی و هارون علیهما الصلوة والسلام متولد گشتند و این دو بزرگوار از اعاظم
پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان
ازهر

از حدود وصف بیرون و از مرتبه توصیف افزونست و شرح ظهور این دو نور از ظلمات آباد
شب دیجور ظلم و عدوان بروایت اکثر ونقلهٔ آثار چنان بوده است که چون ریان بن
الولید که دار الملک مصر در زمان یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام بیمن سلطنت وی
آراسته بود از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت
در مسند فرمانروائی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود
احیا کرد و عامهٔ رعایا را بدین کفر و بت پرستی دلالت کرد و عامهٔ مصریان بمتابعت وی دین
باطل اختیار کرده از دین حق انحراف نمودند فاما اولاد یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استنکاف
نمودند و از آن طریقهٔ مذمومه اجتناب جستند چون قابوس اعقاب یعقوب را علیه الصلوة والسلام
در مقام مخالفت مقرر دید تمام بنی اسرائیل را بقید رقیت مقید گردانید و به بندگی گرفت که ما
خدم و ممالیک قارب ما بوده اند و بسمت عبودیت خاندان ما ارتسام داشته اند تمامی
بنی اسرائیل را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور گردانیده و در روزگار بنی اسرائیل
در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون آن لعین از غرور در افتاد
بمقام ویل و ثبور رسید نقل کرد ابو العباس ولید بن مصعب بن ریان بن اراشه بن فاران بن عمرو بن
عملاق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که فرعون موسی بود و مملکت مصر را در تحت
تصرف خود در آورد و بر دین قابوس اجناس مراسم بت پرستی نموده بر بنی اسرائیل دست تعدی
بگشاد و بتضاعف اذیت و بلیت و استخفاف بنی اسرائیل تن در داد و بنی اسرائیل
خاطر بمصابرت و شکیبائی قرار داده باقدام تحمل استقبال آن بلیت مینمودند و در مخالفت
دین باطل مینمودند و در کیفیت استیلای وی بر بنی اسرائیل و مملکت داری وی روایات
بنظر رسیده چنانچه در بعضی از قصص مثل تکملة اللطایف و تاج القصص و غیر آن آورده که چو

در بدو حال در بلخ توطن داشته و آنجا بعطاری اشتغال مینموده و انتقال وی از آنجا
سبب آن گفته اند که در بلخ قحط و شدت مجاعت بر اهل آن بلاد استیلا یافت برتبه که گروهی
ایشان فرار بر قرار اختیار کردند و یکی از ایشان فرعون بود که بجانب خراسان آمد و بولایت
توشنج هراة گذر کرد و هامان آنجا بخبازی قیام مینمود و فرعون نان خریدن بدکان وی آمد و هامان
کتب متقدمان خوانده بود و بعلم کهانت نیز پرداخته و چنین معلوم کرده بود که شخصی
بصورت چنین و سیرت چنان در مصر بحکومت و پادشاهی استقلال یابد و تمامی ممالک آن ناحیه
در ربقه تسخیر وی آید و هامان در پی وی طلب بود و همواره مترصد میبود که کیفیت این حال از چه وقت
ظهور کند چون نظر وی بر فرعون افتاد صورت وی را آنکه در قوه متخیله وی مصور شده بود
موافق یافت از وی سوال کرد که از کجای و بکجا میروی گفت از بلخ و عزیمت مصر دارم
که آنجا شنیده ام که رزق ما هیمه و ارزانیست چون نام مصر شنید حرص وی بر استفسار
احوال زیاده شد خلوت ساخته از نشانهای نهانی و عیوب پنهانی وی باز پرسید یافت که موافق آنچه یافته بود
اطلاع یافت شمه از حقیقت حال بروی مکشوف کردانید و همراه وی بمصر رفتند و فرعون در آن
نواحی فالیزی حراست نمود و چون خربزه رسیده شد فرعون همراه هامان ببازار رفتند و بانکرد
هر کسی که آمده خربزه از بار وی بر میداشت که فرو داد را بهم تا همه خربزها باین طریق بردند و بهای (پوست خربزه)
دست تهی باز آمدند و صورت حال باز نمود روز دیگر فرعون خود ببازار آمد با وی نیز همان ماجرا
پیش بردند فرعون گفت تا بر ساخت این معامله با این مردم بنوعی دیگر باید نمود ذالنیزرا (شهر)
بتمامی یکی از ملازمان پادشاه نمود خفت و چه از ابدوه سلاح داده یکی برای خود و دیگری
برای هامان مقرر ساخت و در گورستان مصر مسکن گرفته از هر جنازه که بیاوردندی از آن درمی
بستاندی و چون مدتی از آنجا میگذشت شخصی از اهل مصر یکه در هر جا درمی بگرفتی مدتی برین منوال بگذشت

فرار بر قرار

استقلال خواهد یافت

تا مال

تا مال بسیار ازین ممر بدست آوردند و ساختگی تمام نموده از سلاح و غلام و غیر آن دبدبه و حشمتی تمام
بملازمت پادشاه آمدند و پادشاه آن مرتبه و پادشاه ایشانرا بنواخت و چون
کفایت امور سلطنت و ترتیب اسباب مملکت از وی دریافت و فرعون میدید لاجرم (هامان)
اکثر بسیاری از امور مملکت بوی مفوض گردانید بسبب کفایت وی خزینه مال بسیار
جمع آمد تا بحیثیتی که ملک او را قطب الدوله لقب نهاد و کار وی استقلال یافت و قدر و قرب
وی ارتفاع بمرتبه رفت تا بجای رسید که ملک او را گرامی داشته بفرعونش ملقب گردانید و در
ولایت ملک ده بیگه است که از هر جنازه درمی میگرفت از فرعون جنازه
بسر پادشاه را بمقبره میآوردند وظیفه خود از ایشان طلب کرده درمی از وی خواست نمود و گفت این
فرزند ملک گفت برین تقدیر ویرا نباید داد و بعضی ملازمان ملک بجفا امتناع نمودند
مینمودند او در مبلغ ها فزود تا عاقبت صد و پنجاه از ایشان بگرفت رخصت مرور داد
بعد از آن بملک باز گشتند کیفیت حال معروض داشتند ملک ایشان را بطلبید گویند با چهار صد غلام
حبشی که سیاه پوش با اسبان سیاه و سلاحهای سیاه با ایشان همراه بیارگاه ملک آمدند و نیز
از فرعون و هامان که سفید پوشیده بودند و اسبان سفید سوار گشته چون نزدیک ملک گشتند ملک از وی
پرسید که من اکر که بود فرعون در جواب گفت که من همان عشر بودم و واقعه خود در بارگاه
و پادشاهی ملک را امر مملکت مفوض گردانید و گفت یا ملک من از بلخ بعیت
درانتشار انتقاف معدلت تو باینجا آمدم چون جور و اعتساف اراذل را صغیر و کبیر
مشاهده کردم و بی اشتغالی پادشاه و بی اهتمامی در امر رعیت دیدم خواستم منصوبه برانگیزم
تا شاید بسبب آن بملازمت پادشاه مستسعد گردم و کیفیت استیلاء اقویا بر ضعفا معروض دارم

کیف

ملازمان

بایں امر من تعلقات نفسی اشتغال نمودم که هیچ اندیشه منوط بحفظ اموال من نگشت تا اکنون
بمقصود فایز گشتم و مجموع اموال و عبید و مواشی که درین مدت بدست آورده بود همه را
بثمن غلات زمان ملک کشید و ملک را احوال او واضح و صاف فرو گذاشت مستحسن افتاد و سخنان وی اکثر مسموع نموده
او را بتفحص و تجسس صدا احوال رعایا منصوب کردانید و با مردم معامله بحسن وجه مینمود
تا اکثر رعایا شکر گذاری وی مینمودند و روز بروز عظمت و احتشام وی در ترقی می بود تا پادشاه را
وفات آمد و بواسطه مکنت و جاه و میل رعیت باو بر مسند حکومت متمکن گشت و چون
بایں امر منسوب شده تمامی اهل مملکت انقیاد وی حاضره دل و جان بستند و خود را معتقد
و مطاع مصریان دیده بر دین باطل مایل گشته از دین حق انحراف نمود و مردم را بر پرستش بتان و عبادت
اصنام ترغیب داد و بنو اسرائیل که بحسب وصیت یوسف علیه السلام بر او دین مایل کرده بودند
و انقیاد آن باطل وی نمی نمودند بر ایشان دست تعدی بگشاد و مر ایشان را برقیت و ذل
بندگی خود منسوب گردانید و این فرعون که از فرعونان الهی بلاد و علا بی نصیب بود هم از اینها
فراعنه سابق ظالمتر و ستمکارتر بود و بنی اسرائیل را دو گروه گردانیده هر فرقه را بکاری باز داشته طایفه را
که قوت و شوکتی داشتند بقطع احجار از جبال مشغول گردانیده بود تا بعضی از وی از معادن زر و نقره
و فلزات دیگر حاصل میکردند و چندان مشقت در یافت بآن فقیران ملحق میگشت که
اعضا و جوارح ایشان از درشتی اعمال و اثقال احمال مجروح گشته بود و طایفه دیگر را بعمارت
و گلکاری مقرر گردانیده تا از برای وی قصور و حصون و عمارات گوناگون میساختند و برنج و محنت
تمام عمر بتلخی بسر میبردند و بجنس از قوم بنجاری و درزی و آهنگری و امثال آن بکار داشته بود
تا بحاجات خاصه وی [illegible] کوشش مینمودند و کسی که قوت و استطاعت این کار نداشتی

برایشان

برایشان جزیه وضع کرده بود و روز بروز مقاطعه بجزیه بان می بردند و اگر جا بجا در ادای مقاطعه
اندک تعللی راه یافتی یا مثلا بعد از غروب آفتاب آن مقاطعه آوردندی [illegible]
آن مستمند را با گردنش در غل درآوردی و بیگاه او را درین عقوبت بگذاشتی و او بر جب
کار میکردی و هر روز مقاطعه مقرری خود فرو می آوردی معامله او با مردان بنی اسرائیل این بود
و با زنان ایشان اگر یکی از ایشان مقدار معین کتان میداد تا می ریستند و می بافتند و
تسلیم وکیلان او میکردند و نوکران او نیز بنی اسرائیل را بجای خویش میفرمودند و با
عمال ارادل مثل کناسی و سرگین کشی تکلیف ان مینمودند و ذلک قوله تعالی یسومونکم
سوء العذاب القصه این ملعون تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت خود مردم
بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف میکرد و چون جریان احکام و نفاذ
اوامر و نواهی خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته با مردم اظهار
این نمود که اکنون شما را از عبادت اصنام منع میکنم چه این اصنام همه مصنوع و مقهور
من اند و در تحت تصرف من تا اگر خواهم همه را بشکنم و اگر خواهم بدارم و استحقاق الوهیت آنکه
که بر همه مستولی باشد و این صفت مرا مسلم است پس بمعبودیت شما من سزاوارترم و آنگاه
ندای انا ربکم الاعلی در میان قوم ظاهر کردانید و اهل مصر را از عبادت و پرستش تماثیل بسجده و طاعت
خویش دلالت کرد چنانکه حق تعالی از ان خبر داده فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی و جماد
بعقوب را علیه السلام بعد از اظهار این امر شنیع جمع آورده بمعبودیت خود خوانده گفت اگر بعبادت
من قیام نمایید از همه تکالیف و شداید آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر ایام
سابق بعذابهای الیم معذب دارم و بنو اسرائیل قبول ان امر ابا نمودند و از شریعت آبا و اجداد تجاوز
ننمودند و آن لعین ایشان را بعذابهای گوناگون و خدمتهای خسیس معذب میداشت و عواره

همت نامبارک با اهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف میکردانید و آن نفرتان مذلت و اهانت آن
لعین میکشیدند تا از دین اسلام منحرف نشوند تا لطف خدای تعالی جل و علا بفریاد ایشان رسیده اراده نشوند
ازلیه بانجاح حضرت موسی بن عمران صلوات الله تعالی و سلامه علیه متعلق گرفت و از مقدمات
ظهور آن نور و بروز آن سور باهر و برکات آن بود که در خلال این احوال شبی آن لعین در خواب دید که
آتشی از جانب دیار شام پیدا شد و بر تبعه استیلا یافت که تمامی حصون و قلاع و بیوت
و بقاع مصر را بسوخت و از شهر و دیه اثر باقی نگذاشت مگر مساکن بنی اسرائیل که از سطوات
آن آتش مصون ماند که اصلا به بیوت و منازل ایشان تعرض نرسانید فرعون از هیبت
این واقعه بر خود لرزید از خواب در آمد و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت
خواب را با ایشان در میان آورد معبران گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث
گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در خلع و قمع دودمان سلطنت سعی بلیغ مبذول
دارد منجمان گفتند که ما را نیز به تتبع نظرات فلکیه و مقارنات نجومیه در تقاویم
و اسطرلابات چنین معلوم گشته که عنقریب از فرزندان یعقوب علیه السلام شخصی ظهور
کند و انتقال مملکت و اختتام سلطنت این خاندان بخروج وی تحقق پذیرد فرعون
گفت خروج این شخص در چه وقت باشد گفتند از امسال تا بیست سال دیگر موعد ظهور و بروز
اوست فرعون خواست تا بکید و احتیال خویش قضای مبرم حضرت جلال احدیت را از قبل او
منصرف گرداند و تقدیر الهی را سبحانه و تعالی تغییر دهد رای ناقص وی بر این قرار یافت که حالا
اولاد ذکور بنی اسرائیل را بقتل رسانند و من بعد زنان قابله را از نسوان حامله گذارد
تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون کند از پاسبان در آرند حاصل الکلام اکثر در آن سال کودکان
بنی اسرائیل مقتول گشتند و در سال آینده زنان قبطیان نزد از نسوان بنی اسرائیل بر آینکه

تا بهم

تا بهره ده زن بنی اسرائیل یک زن قبطی داده شد تا در آن سنوات هر پسری که متولد می‌شد
بقتل میرسانیدند و هر دختری که می‌آمد باقی میگذاشتند تا اطفال نامعدود در آن واقعه مفقود
گشتند چند صد هزار آن طفل سر ببریده شد تا کلیم قدم صاحب دیده شد در وقت انکه
این واقعه مدت مدید بر دست تا آنجا که پنج سال بر این منوال بگذشت در میان بنی اسرائیل
علت طاعون شایع گشته خلقی بسیار عدم بر وجود اختیار کردند و اعیان و اهالی قبطیان
نزد فرعون آمده تظلم نمودند و حال بنی اسرائیل بر جهت طاعون هلاک میشوند و بعضی بقتل
میرسند اگر حال بر این منوال گذرد و بزودی نسل ایشان بجهت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار
و امور صعب با باز گردد فرعون را این سخن مقبول افتاده فرمان داد که یکسال بکشند
و یکسال بگذارند در این سال که قبطیان از قتل اولاد بنی اسرائیل دست باز داشتند حضرت
هارون علیه السلام متولد شد و در ظلمت سرای جهل ماه بر آسمان علم طالع گشت
ملاحت رسالت بر رخسار جلالت او پیدا و کحل کرامت بر مثال مداد بر لوح دیده
وی هویدا بزیور حسن و جمال بسیط غبرا را چون بسط خضرا حضور مزین گردانید
این زندان خاکی را چون بوستان افلاکی بازهار اسرار و شقایق حقایق بیاراست تا فتح از
شبیهان — پنهان عالم غیب از وراء استار لاریب بوادر داد که ادیان عالم ملکوت و خطیبان
منابر جبروت در تعیین نام سعادت انجام این صاحب دولت بر این اتفاق نموده اند که
تا هدایت ما یا لف الفت منضم گردانید و ره رحمت را با واو وجاهت متصل سازید
تا می حول — و نون نور از بر تو سراج وهاج ثم رش علیهم من نوره تا می وی گردانید و این مجموع حروف را
در سلک انتظام کشیده نام این بنده خاص با اختصاص هارون گردانید تا بهادی هدایت جراید اعتدا
در راه اهل ضلالت بر آورد و به الف الفت جمعیت در میان اهل ملت پدید آرد

وبراء رحمت خلق را بطریق راحت ارشاد نماید و بواعث وجاهت اهل سنت بصلاح
وسداد باز آورد و بمنون نور عرفان ارباب جهالت را از ذل رذالت بعز و جاه
وجلالت رساند و چون سال آینده از تتق غیب نماینده گشت باز حسام انتقام
از نیام جور و اظطلام بیرون آوردند و هر طفل که از مخدعهٔ بطون بعالم ظهور آمد
فی الحال باز بعالم غیبش میفرستادند اتفاقا درین سال حضرت بانصرت سلطان
تخت جاه وجلال برهان بخت فضل وکمال منظور نظرات لطف وجهان الرحمن کلیم
موسی بن عمران صلوات الله تعالی وسلامه علیه از مکمن غیب بمامن شهادت
وعالم کون وفساد را بنور رشد ورشاد منور گردانید و کیفیت حال ازین قبل بود
که در سال قبل ارباب نجوم بقوانین خود معلوم کرده که امسال سال ولادت آن فرزند
ارجمند است و انعلاق او در رحم در فلان شب مقرر دانسته بملازمت آمدند
و معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون
خواهد آمد و امشب آن نجیب که آن شخص در رحم قرار گیرد فرعون گفت اکنون
تدبیر چیست گفتند امشب فرمان باید داد که مردان از زنان جدا باشند و بایکدیگر اختلاط
ننمایند فرعون بفرمود تا منادیان ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید
که ملک از سر جرایم شما در گذشته عنایات پادشاهانه و عاطفت خسروانه درباره شما
ارزانی خواهد داشت بنو اسرائیل بشاشت تمام نموده و در بهجت و خرمی فزوده
صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند فرعون را در خیال افتاد که آن شب باسکندریه درآید
و با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که زن دستور خان از قوم بنی اسرائیل بود و نزد بعضی
از احفاد ریان ابن الولید که فرعون یوسف بود علیه السلام و بخلعت ایمان مشرف

شده

شده مباشرت نماید بامید آنکه مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید
و باین عزیمت عمران پدر موسی را علیه الصلوة والسلام که از مقربان و معتمدان
او بود مصحوب خود گردانیده باسکندریه آمد و در قصری در آمد عمران را بنگاه داشت
در قصر تعیین نمود و چون شب شد و فراشان قدرت سنادروان زرافشان ضیا را
از سر عروسی سرای عالم در کشیده سرا پردهٔ عنبرین فام شام را بر ایوان این حصن اخضر
لاجوردی بام بر کشیدند و کواکب ثواقب چون لعبتان زرین مواکب از دریچه
فیروزگون این قصر عالی مناقب بیرون آمدند سیارانی که مشاطگان عروس فلک‌اند
بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مغنیان مجالس قدس
در طربخانهٔ انس الحان ملکوتی و نغمات جبروتی در پردهٔ عشاق غزل سرائی ساز کردند
روز سعید آن شب دایج بود ○ بود شب ما شب معراج بوده ○ ماه که بر نعل فلک
کمان کنده ○ دریغ آن شب عمر شب جان کنده ○ درین شب که مردان بنی اسرائیل بموجب
رعایت و امید عنایت از ازواج مفارقت نموده بودند و در عیش ونشاط و خرمی
و انبساط میفزودند خواتین بنی اسرائیل نیز بسیر بیرون آمده که از ایشان بر در قصر فرعون
افتاد و مادر موسی علیه السلام نیز در آن طواف با ایشان موافقت نموده بپیش عمران
آمد عمران را چون نظر بران حورا داه بیکبار آتش شهوت در کانون باطنش اشتعال یافت
سوکلان قضا و قدر بتازیانه قدرت مرکب تیز لگام شهوت را در میدان اشتها در
جولان در آوردند متقاضی داعیهٔ عام اهتمام صحبت و سحاب میل مباشرت در فضای
هوای باطن عمران بر انگیخت نسیم اشتها وزیدن گرفت رعد تقاضا غریدن آغاز کرد و باران
نطفه چنانکه دانی از آسمان صلب عمرانی در دهان صدف رحم مادر موسی علیه السلام

انفاذ و آنگاه مهندسان قدرة الهی جل و علا قصر عالی بنا سعادت موسی را علیه السلام در فضا
مشیمه بنیاد نهاد و نیز ملک الارحام که عامل ولایت مشایم است خواست که در بنیاد رفیع
وقصر منیع دستکاری نماید فرمان آمد که صورت کلیم ما نقش کلیم نیست که حوالهٔ آن بعمال نیست که
توان کرد ما خود بید قدرت خویش مباشرت این امر نموده ترتیب صورت وی نمایم
که وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي آنگاه قدرة قادر بیچون نقاشی آغاز کرد صباغ ازل رنگ
آمیزی بنیاد نهاد صانع حکمت قلم صنعت در دست گرفته لوح جبینش را بنقوش
حسن و جمال بنگاشت تاج اِصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بر فرق وی نهاد و دواج اِصْطَنَعْتُكَ
لِنَفْسِي در وی پوشانید فطرت از قدرت سوال کرد که این اعجوبه کارخانهٔ صنایع
و دیباچهٔ نگارخانهٔ بدایع کیست که وی اوصاف کمال و نعوت جلال وی جمعست
قدرت جواب داد که این عنوان منشور کرامتست برهان دستور رسالتست
این آن کلی است آنچنانکه در تنور آتش در بوده و تر و تازه بیرون آید بلو نیست که
در دریای نیل غوطه خورد و باز نجات داده بر روی آب اندازد آتش سوزان از شعلهٔ آتش
محبت او بگریزد و آب دریا موج زنان از باران دیدهٔ وی بپرهیزد اطلس نبوتی که
از نتایج نور وی ترکی باشد سدرة المنتهی از درخت محبت وی برگی بود در ایام زندگی در
تابوتش درآریم و از خلوتخانهٔ لاهوت بمهمان خانهٔ ناسوتش فرود آریم تیغ هلال غضب
فرعون را بر معدهٔ تربیتش تریاق کردانیم و دل آسیه را بتقویتش مشتاق سازیم
روزی باشد که بلطمهٔ قهر آلود او خار رکنار فرعون بی عون را چون نیلوفر کبود کردانیم
و بطپانچهٔ باسیاست او قبطی را از اوج حیات بحضیض ممات اندازیم در بیابان مدین بی
زاد و راحله‌اش سرگردان کردانیم و دلو چاه مردهٔ بدست وی داده متعهد گوسفندان کردانیم متعهد که
آنگاه به پیغام اِنَّ اَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ بمهمان خانهٔ شعیبش فرستیم و مدت ده سال شبانی

فرمایم

فرمایم بعد از آن منادیان طلب را بفرستیم تا او را به بیابان مصر خوانند در آن بیابان ظلمت
باران بر مثال عبرات عاشقان بروی متقاطر کردانیم و او را تنگ فرو گیریم تا متحیروار
روی بوادی ایمن آرد و از درخت تر و تازه آتشی باندازه بروی جلوه دهیم که کند طلب در
کردن وی اندازیم و او را بجانب خود کشیم بکوه طورش برآریم و صد و بیست و چهار هزار
سخن بی واسطه با وی در میان آریم بعد از بیشان بعلوم لدنی او را فایز کردانیم هزار سوره
توریة هر سوره هزار آیت بوی انعام فرمایم هر چه در ازل سبحان نامهٔ توریة
در سفتار اسرار گرفته بر مثال باد صبا شبانه بجانب فرعون بی وفا فرستیم چوب را در دست وی
ثعبان عظیم کردانیم نوری از انوار معجزات خویش در بیضا با تکلیفش ودیعت نهیم و با
این دو برهان بقوم جاهلان اش فرستیم و عاقبة الامر بر آن سرکشان او را غالب کردانیم
و بعد از آن در میقات بمناجاتش مشغول کردانیم و چندان راز نامکرر مغیر با وی در میان
آریم که در افق را سر ارباب حقایق بشنوانیم تمنای دیدار در خاطر وی پدید آید او را بجواب عتاب
آمد لَنْ تَرَانِي از آن خواب بیدار کردانیم تا باز شجرهٔ ایمان را آب توبه و ایقان تازه کرد
سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ فطرت دیگر باره از قدرت سوال کرد که این
اشارت بتغیر احوال وی بود شمه از صفات کمال وی نیز بیان فرما قدرت جواب داد که این بنده
برگزیده ورایت نبوت بر فراز طارم فتوت برکشیده دیباچهٔ منشور نبوت و رسالت
وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا مرکز دایرهٔ قربت و نگارخانهٔ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا عود مجمرهٔ آتش انگیز اِنِّي
آنَسْتُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا نافهٔ مشک و فوح عطرآمیز كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا
منظور نظر عنایت ماست وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي آیینهٔ جمال ما حضرت هیبت
وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي مخاطب بخطاب وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى مشرف بمخبر بلف

فاستمع لما یوحی است شروح الصدر رب اشرح لی صدری امت مرفوع القدر ویسر لی
امری دادست شارح احکام شریعت اقم الصلوة لذکری کاشف استار حقیقت
یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی صاحب اعجاز واضمم یدک الی جناحک تخرج
بیضاست محرم راز بلا اعزاز وکلم الله موسی تکلیما است **بیت** ای کنز سر عشق آگاه
توئی • هم بنده خاص و محرم شاه توئی • انوار حقیقت از تو طالع کرده • چون محرم اننی انا الله
توئی صلوات الله تعالی وسلامه واکرامه علی نبینا حبیب الله تعالی و علی موسی کلیم الله و علی
جمیع الانبیاء والمرسلین والحمد لله رب العالمین **رجعنا الی المقصود** ابن عباس گوید
رضی الله تعالی عنهما که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت و برحم مادر منتقل نشد مگر
ستاره برآسمان ظاهر شد و چون در جبین [illegible] آن نطفه بچشم طلوع کوکب موسی را امارات
جمال نمود منجمان که مترصد آن می بودند مشاهده آن کوکب نمودند دران عصر اکابر بنی اسرائیل مجتمع
بودند فریاد برآورده غلغله و نعره و هی فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون
رسیده رعبی در دل او پیدا شد و بر در قصر آمده از عمران پرسید که این چه آواز است و چون عمران
در حین مباشرت غالب ظن وی بران قرار یافته بود که این مباشرت سبب تعلق آن
مولود معهود است با فرعون معلوم خود را بموهوم تبدیل داده گفت چنان مینماید که بنو
اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش دل گشته اند و از غایت سرور نعره و فریاد میکنند فرعون
بمقام خود بازگشته آن شب از خوفی که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که
مادر موسی علیه السلام در ایام حمل از آثار و علامات که بر حوامل طاری میشود آزاد و فارغ بود
و سبب آن هیچکس از قوابل بروی متوکل نبود و تا مدت نه ماه که انقلاب ایام حملست بروی بدین
منوال منقضی شد و در عرایس امام آورده است که عطا از ابن عباس نقل کرده است که چون وقت

اثیری

وضع

وضع حمل آمد و علامت طلق بر مادر موسی علیه السلام پیدا شد دایه بود از گماشتگان
فرعون که با مادر موسی محبت قدیمی میداشت از برای آن دایه کس فرستاده بمحرمیت
خویش سرافراز گردانیده و با وی این راز در میان آورد و آن قابله انگشت قبول
بر دیده نهاده با مداد و اعانت مادر موسی اهتمام نموده تا کلیم الله علیه الصلوة والسلام
از عالم غیب بعالم شهادت آمده گویند نوری با وی همراه بود که روایای آن خانه
و جابای آن کاشانه بنور وجود آن حضرت منور گشت و بواسطه سطوع آن نور
و سطوت ظهور مرتبه رعب بران دایه مستولی شد که لرزه بر اندام وی افتاد
و محبت تمام از آن ولید سعید در دل آن دایه پدید آمد بعد از آن با مادر موسی علیه
السلام در گفت و شنید آمده دعای [illegible] اظهار کرده گفت ای زن عمران بدانکه در
ابتداء حال با خود جزم کرده بودم که اگر فرزند تو پسر باشد البته او را بقتل رسانم و یا بفرعون از
ازان حال وقف گردانم اما نوری در جبین این فرزند مشاهده کردم و حسن و جمال در چهره
وی معاینه دیدم که بصد هزار دل عاشق جمال وی گشتم این فرزند را چندان نگاه دار
که این همان فرزند است که عالمی در گفتگوی وی عاجز و خوف و خشیت فرعون از جهت او
ترغیب هر اندکه حصه تو ازین قصه آنست که دل ترا با موسی علیه السلام نسبتی است سلطان
با فرعون مشابهتی چنانکه فرعون گماشتگان خود را میفرستاد تا اولاد بنی اسرائیل را
بتیغ سیاست هلاک میکردند تا شاید که موسی علیه السلام از حیله ها تلکان کرده گذرگاه
شیطان فرعون صفت زره خود را همراه میفرستد تا اولاد و احفاد و عفنا
و جوارح را بتیغ معاصی هلاک کنند میگردانند تا باشد که موسی دل را که کلیم رب
وندیم طور سینای قالب است به تیغ بیدریغ شک و ریب هلاک گردانند تا آنگاه که

موسی دل از زحم غفلت بقضای هوای عالم محبت اندازد از پس لطف شهنشاهی
نور فیض الهی جل و علا در جبین وی مشاهده کرده بیقین دانست که این دل موسی از
ابلیس فرعون صفت را از ذو الملک مصر وجود بمعاونت ملک ودود جل جلاله
بیرون خواهد کرد و حکومت و ریاست او را از همه اسرائیلیان اعضا و جوارح
منقطع خواهد گردانید **قصه** از عطا رضی الله تعالی عنهما روایت میکنند که چون موسی علیه السلام
متولد شد بعضی از همسایگان برین معنا وقوف یافته بتوهم آنکه همسایه را اشاید که
بعلت همسایه عقوبت فرمایند بعضی از ترس صداق این امر را کیفیت حال اعلام کردند تا
کاشکان فرعون بتفحص و تجسس وی بخانهٔ عمران نهاده در و بام آن خانه را فرو گرفتند
خواهر موسی علیه السلام پیش مادر دوید که ای مادر حراس فرعون از ولادت فرزند
خبر یافته بقصد قتل برادرم هجوم کرده آمدند مادر متحیر گشته و عقل از وی زایل شده
از غایت اضطراب موسی را در لفافه پیچیده فی الحال در تنور تفسان انداخت و این
الهام حق تعالی بود که در دل وی افکنده بود چون عوانان بخانهٔ عمران آمدند چندی تفحص
نمودند هیچ کودکی ندیدند از آنجا مایوس بازگشتند مادر موسی چون از آن دهشت بهوش
باز آمد گفت فرزند خود را از غایت بیخودی در سجال افکندم ندانم آن کجا بود طلب
فرزند مینمود که ناگاه آواز کودکی از تنور تفسان برآمد مادر بسر تنور دوید که فرزند
در تنور است موسی را علیه السلام سالم از تنور تافته بیرون آورد **اشارت لطیفه** ای درویش
هیچ میدانی که نظر این واقعه که هست روز قیامت که زبانیهٔ دوزخ قصد عاصی جافی
کرده خواهند که او را بهیبت پادشاهی از جناب قدس الهی جل و علا منقطع گردانند
حق سبحانه و تعالی عاصی محمدی را علیه السلام بحکم وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا از تنور تفسان

ابلیس

جهنم

جهنم در آرد تا زبانیه از وی دست باز داشته امید منقطع گردانند آنگاه بموجب فرمان
ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا سالم از تنورش بیرون آرد و در کنار لطف نهاده بشیر رحمتش
ترتیب فرماید و بر سریر جنتش بناز و اعزاز بخواباند که مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ **وهب منبه**
گفت رضی الله تعالی عنه که قوم فرعون نود هزار کودک و بروایتی هزار هزار و چهل هزار
کودک بنی اسرائیل را بقتل رسانیدند تا باشد که موسی در آن میان مقتول گردد اما چون
حفظ الهی جل و علا متکفل احوال وی بود موی بر اندام وی آزرده نگشت گویند که شیطان را
عملی محنت معروف بآن بود که بنده را از خلعت ایمان عریان گرداند چندین هزار اعمال
پسندیده را از نماز و نیاز و قرائت و تسبیح و طاعات و عبادات را بعجب و ریا
و انواع عصیان و جفا نابود گردانند بطمع آنکه شاید با ایمان بنده دست بروی نماید و چون
حفظ و حمایت الهی جل و علا ایمان بنده را در کنف عصمت خود میدارد امید است که از
کید و مکر وی مصون و محفوظ ماند **قصه** ضحاک مفسر رحمه الله تعالی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که چون مادر موسی علیه السلام اهتمام فرعون در تفحص اولاد و تجسس حال بنی اسرائیل مشاهده
کرد از فرزند دلبند خود بترسید که مبادا بچنگ اهلان گرفتار گردد خواست تا بلطف از مکمن غیب
روی نماید تا بتشبث بآن نموده فرزند وی از ورطهٔ هلاک نجات یابد شبستان عالم غیبی
بنداء لا ریبی بسمع دل آن ضعیفه در داد که از برای وی تابوتی ترتیب کن و او را در آن
تابوت چون دُر در صدف مخزون گردان و او را در دریای نیل افکن بحضرت ما سپار
سَلِّمْهُ إِلَيْنَا حَفِيًّا نُسَلِّمْهُ إِلَيْكَ نَبِيًّا چنانچه حق تعالی در قرآن ازین واقعه خبر داد وَلَقَدْ
مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِ
فِيهِ فِي الْيَمِّ الآیه مادر بروفق الهام غیبی بنجاری رجوع کرد که وی نیز از مصاحبان فرعون بود

بستر بدل

و مبرات بدل

شبستان

از وی استدعا نمود تا تابوتی از برای وی مرتب کرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی از دشمن
پوشیده بتابوت احتیاج دارم و روایتی آنکه از طریق صدق انحراف نمود گفت
فرزندی دارم و از تعرض قبطیان می‌اندیشم میخواهم که در تابوتش از کید مترصدان محفوظ دارم
نجار چون کیفیت حال معلوم کرد فی الحال بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را
بدو مطلع گرداند حق تعالی زبانش را از نطق باز داشت مطلق تلفظ نتوانست نمود
هرچند باشارت خواست تفهیم ایشان کند میسر نشد قاتلان از اشارت نامفهوم وی ملول
گشته بزجر او را از پیش خود براندند چون بمقام خود رسید باز زبان وی بنطق گویا گشته خواست
تا کماشتگان فرعون را اخبار کند دیگر باره زبان وی از نطق باز ایستاد این نوبت بزجر
بلیغش ربی بیننده بیرون فرستادند از تشیم نیز بهمین طریقه خواست تا اظهار کند هم زبانش
گنگ گشت و هم دیده نابینا نجار با خود گفت که غالبا این کودکی است که قبطیان را
هلاک او راه ساخت با خود جزم کرد که اگر این نوبت قوت ناطقه مراجعت کند و باصره
باز آید دیگر اصلا اظهار این امر ننمایم حق تعالی چون صدق وی مشاهده فرمود هر دو قوت بوی
باز داد و سراچهٔ دلش از نور توحید و ایمان روشن کردانید و تابوتی تراشیده بمادر موسی علیه
السلام تسلیم کرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داد و همه مد درشی کشیده در لفافه پیچیده در آن
تابوت محفوظ کردانید و سرش را بقیر و قار اندوده در رود نیل انداخت و گویند که این وقعه
در سه ماهگی حضرت موسی علیه السلام روی نمود دریا تابوت آن سلالهٔ ملک ملکوت را بر
گرفته حضرت جبروت را بسر نهاده در جریان در آمد و او را می برد تا نزدیک قصر فرعون
که بر کنار رود نیل ساخته بود و در درستی استوار گشت و آن روز اتفاقا فرعون در قصر غرفه
نشسته بود و بر شط نیل بساط نشاط انداخته و بحشمت تمام قبهٔ بارگاه با اوج مهر و ماه بر

افراشته

افراشته چون نظرش بر تابوت افتاد خواست تا کیفیت حال معلوم کند جمعی از خادمان
که در خدمت وی بودند فرمان داد تا بدریافت آن تابوت مبادرت نمودند و آن را
بحضرت آورده بنظر وی در آوردند هر چند ملازمان جد و جهد تمام نمودند سر آن تابوت
نتوانستند گشاد و خواستند که بشکنند نشد در آتشش انداختند نسوخت آسیه خاتون که
باطن وی بنور ایمان منور بود و مشام جانش بروایح عرفان معطر بود بر بنیاد مرد
بابنده بمجلس حاضر گشت و چون نظرش بتابوت افتاد با خود گفت که قفل گشای این
صندوق منم مفتاح فتوح این حقه من دارم ای دل آسیه سوخته آتش محبت بود
چون رائحهٔ عود از مجمر تابوت موسی علیه السلام بمشام جانش رسید دل وی جذب
کرده تابوت را بجانب خود طلبید و گفت قفل این تابوت بنام ملک حی لا یموت است
جل و علا کلیدش آن نیز هم بنام حضرت او جل و علا خواهد بود دستش بقفل بتسمیه
نموده دست بجانب تابوت برد فی الحال گشاده گشت نوری از آن تابوت ساطع
گردیده از سطوعات آن خیره میشد و نور آفتاب در جنب آن تیره مینمود آنگاه
نظرش بر کودکی افتاد که حوریان خلد برین خوشه چین خرمن حسن و جمال او بودند
و ... کان مناظر علیین غنج و دلال از ملاحت بر کمال وی می ربودند

بیت

بحسن خلق و وفا کس بپایت نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد اگرچه حسن فروشان
بجلوه آمده اند کسی بحسن و وفا کس بیار ما نرسد هزار نقش بیا بزار کاینات آرند
یکی بلطف صاحب عیار ما نرسد اشارت ای درویش تابوت موسی علیه السلام پیش
فرعون آوردند هر چند جهد کردند تا گشایند نتوانستند گشاد زیرا که در آن تابوت
دوست حق تعالی بود و بند و مهر آن تابوت بنام حق تعالی بود و دشمن

تابوت دوست کی تواند گشود و مهری که بنام دوست بروی نهاده باشد
بدست دشمن گشاده کی گردد که نگینی که در روی مهر دوست بود که والذین آمنوا
اشد حبا لله و بروی مهر دوست بود که یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت ابلیس که دشمن هر تلبیس است چگونه تواند که مهر دوست بشکند و مهر دوست
از دل بندهٔ مؤمن بر باید القصه چون آسیه تابوت موسی علیه السلام بگشاد
موسی علیه السلام چشم باز کرده در روی آسیه نگریست و تبسمی فرمود حضرت
مقلب القلوب جل و علا دوستی را در دل آسیه نسبت استیلا داد که زیاده از آن
متصور نتواند گردد و گویند که مر فرعون را دختری بود که بحلیهٔ حسن و جمال آراسته
و پیراسته بود اما بعلت برص مبتلا گشته و گویند که دیده اش از قوت باصره عاطل
بود و همه اطبا از معالجهٔ این دو علت عاجز بودند یکی از ایشان که جامع بود میان
طبابت و کهانت و درین هر دو فن مهارتی تمام داشت بعرض فرعون رسانیده بود
که زوال این علت منحصر است باستعمال لعاب دهان وی حیوانی که بصورت انسان
در اوان دولت تو از رود نیل پدید آید در آن روز که این صورت بوقوع پیوست
آن دختر را نظر بران پسر افتاد دید که انگشت در دهان دارد و از وی شیر
میمکد معالجهٔ طبیب بر خاطرش خطور کرده قدری از لعاب دهان مبارکش
بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و بروایت دیگر بمجرد نظری که
بجانب آن منظور افکند دیده اش نیز بینا گشت فرعون چون مشاهدهٔ این معنی نمود
از غایت ابتهاج باعزاز و اکرام تمام موسی علیه السلام را برداشته بر سینه خود نهاد
شجرهٔ محبتش بثمرهٔ مودت بار آور گشت اعیان مملکت و دولت که برین صورت

اطلاع

اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت تو
خواهد بود در قتل وی تأخیر تجویز منما تا مملکت از زوال محفوظ ماند نصیحت ارکان
مملکت مر فرعون را مسموع افتاده جلادی طلب کرد تا خون آن بیگناه بریزد این قرار
نداشت که هر که را جوشن عصمت در روز ازل پوشیده اند تیغ و تیر هر بو الفضول بر بدن
وی راه ندارد امرأة فرعون شفاعت بر گشاده ابقای حیات آن فرزند خواهش نمود
و بنرمی و تعلل آن لعین را تسکین داده میگفت قرة عین لی ولک عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا یعنی این تربیت که بوستان عیش بانواع اشجار و ریاحین و ازهار
و اقاحی مزین و محلی است و لیکن الچمن بایست نخل قدی و ورد خدی و لاله رویی و سنبل مویی
نرگس چشمی سوسن زبانی بنفشه جعدی غنچه لبی پسته دهانی راحت جانی که نور دیده
و سرور سینه ما باشد فرعون گفت اگر قرة العین تو باشد از من نباشد که مرا باو حاجت
نیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و سوگند بآن کسی که باو سوگند
خورند که اگر فرعون بقرة العین موسی علیه السلام اقرار کردی چنانچه آسیه اعتراف نمود حق
تعالی مر ورا هدایت کرامت فرمودی چنانکه آسیه را کرامت فرمود و لیکن خدای تعالی
مر ورا ازین دولت محروم گردانید نکته ای درویش کافری متمردی اگر بدوستی بندهٔ
کننده اعتراف نمودی مقبول حضرت جلاله گشتی پس کافر مسیری در حق بندهٔ مؤمن
مطیعی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حضرت خداوندی جل جلاله اعتراف نموده
به نبوت انبیاء او علیهم الصلوة والسلام معترف بوده و کوس محبت ایشان در اقطار
و اکناف شهرستان وجود فرو کوفته اگر در آن دم آخرین مر آن بنده افکنده را
مردود نگرداند بلکه بقبول رساند از کرم آنحضرت غریب و عجیب نباشد القصه بشفاعت

آسیه خاتون و رعون از سر قتل موسی علیه السلام در گذشته اورا الحلیه جلیله خود بخشید

بعد از آن با آسیه خطاب کرد که این فرزند خود را چه نام می نهی گفت مناسب حال وی

اختیار کنیم این فرزند را از میان آب و درخت بدست آورده ام و بلغت قبط آبرا

مو میگویند و درخت را شی من اورا موشی نام نهادم و بعد از آنکه عبری نقل

کردند شین را بسین مبدل کردانیده موسی گفتند و این نام تا بقیامت با آنحضرت

بماند **اشارت** گویند در روز اول از حضرت جلالت احدیت جل جلاله سوال کردند که خداوندا

این خاکیان بی مایه و مفلسان بی سرمایه را چه نام میکنی آری آنها از روز ازل بار قدم

در قدم اسلام در مقام اسلام و تسلیم دارند ایشانرا اسلمان نام کردم هو سماکم

المسلمین من قبل **نکته** ای درویش ضعیف بنده را روز اول نامی نهاد بقیامت آن نام

از وی زایل نگردد حضرت پروردگار عالم تعالی و تقدس تعظیم بنده را که در روز ازل

مسلمان نام نهاده شد که این نام تا بقیامت بروی بماند **عجب لطیفه توان زین قصه**

دانست که والده موسی علیه السلام را فرزندی بود ارجمندی دلبسندی دولتمندی که از

بدل او جانش دوست میداشت و نقوش مهر و محبتش بر صحایف لطایف دل و جان می نگاشت

از شر دشمنان بروی هر اسان بود خواست تا در کنف حفظ و حمایتش از مکاید آن

ارباب شر و مصون و محفوظ دارد خطاب آمد که او را در دریا انداز بعد از آن آثار

قدرت ما مطالعه کن ای درویش روح تو نیز شاهبازی بود بلند پرواز که بر سر سلطان عشق

نشیمن جای او بود و طعمه از مطبخ انعام خود بوی حوالت کردی قاعده می باشد که سلاطین

محبوبان خود را در پرده ما مستور میدارند تا از نظر احسان نا جنسان محفوظ باشند

بیت هر چه آورد از عدم حق در وجود ○ جدا افتاد نزد شش رهجود ○ چون شنیدا فتادم

فطرتش

فطرتش چون نسیدا فتاد ○ در جسمش پرده برد از غیرتش ○ مادر موسی علیه السلام از برای وی تابوتی

ترتیب کرده صدف گوهر وجودش ساخت و اورا در دریای خونخوار انداخت

اینجا حکمت خداوندی جل و علا از برای غرة العین روح و ثمرة الفواد جان از تخته باده

خاک صندوق بدن ترتیب نمود و درز و شکاف آنرا بموم غموم پیوند داد و مسامیر

بر تقدیر سر تا پای او را برهم دوخت آنگاه موسی روح را در کفن محن پیچیده و عطرات

محبت در روی مالیده و گلاب معرفت بروی فشانده و کحل مودت در دیده کشیده

و از بستان لطف و جان شیر مرحمت و غفران در کام جان چکانیده در صندوق بدن

در آورد و سر آن صندوق را بمیخ توفیر استوار کرد انید و بطناب شریعت بربسته

در دریای خونخوار دنیا انداخت که انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء الدنیا

چون مادر موسی علیه السلام فرزند را در دریا انداخت چون تابوت بمیان دریا رسید نهنگان

روی بوی آوردند مادر در عقب تابوت بر ساحل دریا میدوید و میگریست که اکنون ظلمت

شب پرده ظلمانی بر روی عالم کشیده که بر حال فرزند دلبسند جگر پیوند خود واقف کردانم العهد

برازی و شنونده آواز ماتوی حال در دمن بر حضرت تو پوشیده نیست خطاب آمد که لا تخافی و لا

تحزنی گویند که چون تابوت بدن در تلاطم امواج محن در وقت انتشار ریاح فتن در گرداب

اجل در آید نهنگان شیاطین قصد او کرده در هلاک او کوشند ماهیان معاصی بر احوال او وصف

برکشند که هنگام ضعف کشتی تن او را در هم شکنند بادهای مخالف هوا نفس با دبان عمر را

بکسلند

کار بنده بیچاره بر ستی باز آید در چنان وقت از عنایت رب الارباب جل جلاله چنانچه

والده موسی را بخطاب لا تخافی و لا تحزنی تسلی داد بنده در مانده را نیز این خطاب جانفزا

در دهد که ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون از کرم خداوند

و از بستان لطف لخ

جل و علا غریب عجیب است ابیات آورده اند که والده موسی علیه السلام دران وقت که فرزند را
در دریا می انداخت مناجات کرد که الهی کشتن فرعون مر فرزند مرا در خانه تو ماهی است و هلاک
در دریا بجه تعلق ترد یکیست حکمت چیست که مرا ازان کار باین امر میفرمایی سبحان عالم الغیب
بکوشش هوش وی این ندا درداد که ای بیچاره فرزند ترا دو دریا در پیش است یکی دریای هلاکت
و آن دریای نیلست و دیگری دریای عداوت و آن مناظره با فرعون بی عونست اکنون در
دریای نیل انداز تا که ما محافظت و مراقبت ما به نسبت او زند و مشاهده نمای و دانی که دران
دریا هم قادریم که او را بسلامت بساحل که رسانیم فوترتیب این مثنوی اوردیس ترا نیز دو دریا در
پیش است یکی دریای دنیی که عبارت ازین برزخ است دیگر دریای عقبی که کفته اند و رع
چون ترا درین دریا از نهنگان زبانیه و سلاسل و اغلال نگاه داریم سبحانه ملائکه حق تعالی
بهنکس وحی فرستاد و از برکت آن وحی هیبت کرامت ان مخصوص گردانید اول بحواریان
وحی فرستاد و اذا وحیت الی الحواریین ۲ بمریم خاتون وحی فرستاد انما انا رسول ربک ۳
بزنبور عسل وحی کرد و اوحی ربک الی النحل ۴ بزمین وحی کرد بان ربک اوحی لها ۵ بملائکه
وحی کرد اذ یوحی ربک الی الملائکة ۶ برسول وحی کرد انا ارسلنا من قبلک من رسول
الا یوحی الیه بتخصیص بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم انا او
حینا الیک ۷ بمادر موسی علیه السلام وحی کرد و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه
از شرف وحی حواریان را مایده فرستاد ربنا انزل علینا مائدة من السماء مریم را
رضی الله تعالی عنها بعیسی بشارت یبشرک بکلمة منه و زنبور را از شرف وحی شفاء
علت امد فیه شفاء للناس و زمین را اخبار از احوال خلیقت امد یومئذ تحدث
اخبارها و از وحی ملائکه رسل را نصرت امد یمددکم ربکم بخمسة الاف من

الملائکة

الملائکة و از وحی رسل اسلام و شریعت امد شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
و از وحی مادر موسی علیه السلام فرزند را نجات از هلاکت امد فرددناه الی امه
حق تعالی خواست که در باره موسی علیه السلام اظهار قدرتی نماید مادر وی را وحی نمود که قطره
چند شیر در کام وی ریز تا با آن شیر تو خوی کند و شیر هیچ دایه را دیگر قبول نکند چنانچه
نمود و حرمنا علیه المراضع نظر این است که ذراة ذریات آدم را علیه السلام
در روز میثاق از میتین مسامات وی بیرون گرفته خواست که در دریای خونخوار دنیی
اندازد اول ایشان را از پستان ربوبیت شیر تربیت بکام جان چکانید که الست بربکم
مقصود آن بود که چون آن شیر تربیت از پستان ربوبیت نوشیده باشند شیر هر مرضعه از مراضع
مجامع دنیویه بسر فرو نیارند بلکه تمامی تلذذات تمتعات دنیویه را بر خود حرام کردانند
تا باز بتربیت همان مولی حقیقی فایز گردند حسبی ربی من کل مربی و باین مقال
گویا گردند بیت من از اقلیم بالایم سر عالم نمیدارم * نه از خاکم نه از آبم سر آدم نمیدارم
مرا چون دایه لطفش بشیر شوق پرورده * چو من بخورد آن شیری سر زمزم نمیدارم
اگر کسی سوال کند که چه حکمت بود در انکه موسی علیه السلام را آتش در آب انکندند جواب بلکه
از مایده اشارت را احوال است درین سوال اول انست که در آتش و آب شش در آورد تا
تا طبیعت هر دو کنند در وقت ابلاغ احکام شریعت خصمان منکر را که حطب جهنمند
با آتش قهر بسوزانند و در وقت اظهار انوار حقیقت جان عارفان موحد را که بوستان
ایمان و معرفتند باب حیات برافروزانند قول دوم ای موسی و ذا قوم تو دو کروه
خواهند بود منافقان و موافقان منافقان را در آب غرق خواهم کرد که واغرقنا
آل فرعون و موافقان را آتش صاعقه بخواهم سوخت فاخذتکم الصاعقة

از پستان عدل

وانتم تنظرون ای موسی تو امروز در آتش و آب درآی تا فردا از آتش عذاب و آب
عذاب ایمن باشی قول سیم ای موسی دل در آتش رو بعد از آن در آب تا دانی که اگر چه اول
سوزش سرزنش فرعون خواهد بود اما عاقبت آب حیات مناجات در جوی حیات
روان خواهد شد قول چهارم ای موسی امروز در آتش و آب درآی تا مجنان آفاق زمانه
دانند که هر که عشق دیدار ما دارد او را در میان آب و آتش خوش می باید بود **بیت**
ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آب بچشم بین و بلا رحم کن که کار خراب است قول پنجم
ای موسی امروز در ایام طفولیت آتش و آب را نیکو ببین تا فردا در ایام رجولیت
معنی آن بدانی امروز آتش سوزنده است فردا آتش فروزنده امروز سوز نارست
و فردا روز بار دیگر ای موسی امروز آب است از دریا فردا خطاب است از حق سبحانه و تعالی
امروز آب نیل فردا خطاب بی قال و قیل امروز آب علامت و فردا خطاب کرامت
امروز آب است بنام ما فردا خطاب است کلام ما ای موسی امروز ترا آتشی نمودیم محرق
فردا آتشی نماییم مشرق امروز ترا آبی نمودیم مغرق فردا خطابی بشنوانیم مشفق امروز در
آتش تنور درزرو تا فردا که آتش طور بینی از حرق نترسی امروز برین دریا گذری کن تا فردا
که وقت غرق قبطیانست از غرق نترسی **اشارت** دو کودک را از دو کس ستانیدند
در وقت ضعیفی به بیم و خطر و باز بایشان باز دادند در وقت عزت با امن و بزرگواری
اول یوسف بود علیه السلام که او را از یعقوب علیه السلام جدا کردند بذل و باز بوی دادند
بعزت و بزرگواری دویم موسی بود علیه السلام که از مادرش ستانیدند در وقت
ضعیفی بذل و خواری و بوی باز دادند بعزت و بزرگواری باز دو تن را از دو بقعه
بیرون آوردند بغم و بر اشتیاق و باز آنجا باز آوردند بعزت و شادمانی اول حضرت رسالت
بود

بود صلی الله علیه وآله وسلم که از مکه بیرون آوردند بترس و اندوه و سوگواری باز فرستادند بکمال
عزت و شادی و بزرگواری لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین دویم آدم
صفی را علیه الصلوة والسلام از بهشت بیرون آوردند باعتاب و زاری فاخرجهما مما کانا فیه
و باز با ذریه صالحه بآنجا رسانند بعزت و امن و مملکت و داری ادخلوها بسلام
آمنین کذلک روح نازنین را از تن بنده مومن بیرون آرند بدشواری والنازعات غرقا
باز بوی رسانند براحت و اشتیاق یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة **لطیفه** مادر موسی را فرزندی بود و بر او فرزند ترسان بود او را گفتیم در دریا
بنیل انداز آنگاه در قدرت ما نگر که ما او را از آن مهلکه چگونه بسلامت بیرون آریم و باز بتو
و رسانیم ولا تخافی ولا تحزنی همچنین ترا ایمانیست و تو بر فوت آن بغایت
ترسان و لرزانی ایمان خود را بما سپرده در دریای عنایت ما انداز و آنگاه کن که چگونه نگاه
با امن و امان و اصل بیکر دانیم و بروح و راحت برسانیم که اولئک لهم الامن وهم
مهتدون **لطیفه** موسی علیه السلام بظاهر در مهلکه امواج نیل در معرض تلف بود
فاما در معنی در کنف حفظ رب جلیل جل جلاله در عین شرف بود چنانکه ابراهیم علیه السلام
بظاهر در آتش سوزان بود و در معنی در گلستان سلامت فروزان بود اسمعیل علیه السلام
در زیر تیغ بران بود اما در معنی در کنف حمایت امن و امان بود یونس علیه السلام
بظاهر در شکم ماهی بظاهر در شکم ماهی در زندان بود اما در معنی در حیطه حفظ الله جل وعلا
نازان بود و حضرت رسول ما صلی الله تعالی علیه وسلم بظاهر در کنج غار محزون بود و
بفرمان بود اما در معنی بوعده نصرت ملک جبار جل جلاله شادمان بود همچنین بنده
مؤمن دران زاویه لحد بظاهر با مور و مار همعنان باشد ولیکن در معنی بعنایت

ملک غفار جل جلاله قرین روح وریحان باشد که فروح وریحان وجنة نعیم اما ذکر ارضاع موسی
ورد کردن وی با مادر او ودایه او وعده کرم بودن مستبصران نصوص واخبار ومستبحران
قصص وآثار در کتب عالی مقدار چنین اظهار فرموده اند که چون آن درگرانمایه دریای
نبوت وآن دری بلند پایه سماء فتوت علیه الصلوة والسلام راکه بانوی عظمی
ارتاء بوت بیرون آورده ودرکنار گرفت ومهر ومحبتش دردرون جان جای داد خاطر
عاطرش بتربیت آن بوستان رسالت وگلدسته گلستان نبالت متعلق گشته باز
برای حضانت آنحضرت باطراف وجوانب مملکت فرستاد وباحضار اظئار آن
ناحیت فرمان داد تا گویند چهارصد دایه که از جمله مخدرات مصر بودند بعلاقه شتافتند
وحضرت نبوت پناهی بفرمان الهی جل وعلا که فرموده بود وحرمنا علیه المراضع من قبل
هیچکدام از آن مرضعات را در دهان نگرفت ومادر موسی را درآن اوان از احوال
فرزند وکیفیت واقعه وی هیچگونه آگاهی نبود وخاطر فاتر وی از غم فرزند محزون بود
حال ومآل وی نمیدانست خواهرش که مسماة بمریم بود از برای تفقد حال برادر در
فرستاد مریم باستخبار اخبار واستعلام آثار برادر خویش موسی علیه السلام باطراف
وجوانب تردد مینمود در اثنای آن گذرش ببارگاه فرعون افتاد وگفتگوی [illegible]
درمیان آن قوم شایع یافت چون تفحص وتجسس نمود دید که برادرش را مخدرات
مصر چون گلدسته دست بدست می برند وچون تاج ودیباج برسر ودوش می نهند
وهریکی را تمنا آنکه وی میل به پستان او کند واو از همه اعراض میکند تا هرکدام که خود
پستان در دهان وی مینهادی هو کل قضا مهری بر لبان وی مینهاد تا الکیان آن از
اعراض مینمودی کما قال الله تعالی فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون

عا
اظهار ربل
ناحیت

اسنها

اخته
اسنها اخته چون خواهرش موسی را علیه السلام این چنین مشاهده کرد پیش آمد وبایشان بگفت
در آنکه خطاب کرد که هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون یعنی شمارا
دلالت کنم بخانواده که تکفل وحضانت وی کما ینبغی قیام نمایند ودر ارضاع
وتربیت وی تقصیر نکنند در تفسیر ابوالدر میگوید که هامان آنجا حاضر بود چون این سخن
از مریم استماع نمود گفت که این دختر حال این کودک میداند او را بگیرید تا از حال این
کودک خبر باز دهد مریم چون از آن لعین این سخن بشنید گفت این سخن از برای
نیکخواهی این خاندان گفتم ومرا مادریست که فرزندش را اعوانه بقتل رسانیده
واو را غم واندوه بر دل مستولی گشته گفتم شاید باین فرزند دل وی آرام گیرد وملک
نیز از این تردد باز رهد ومراد من از آنکه گفتم وهم له ناصحون آن بود که وهم للملک
ناصحون باین تاویل دست از وی بازداشتند وفرعون مریم را بفرمود تا مادر خودرا
حاضر کرد آمد مریم نزد مادر آمده کیفیت حال معروض داشت مادر در میان خوف و
رجا گاهی را بشارت یافت فرزند نازان وگاهی از خشیت فوت وی گدازان
بتعلق واضطراب تمام ترسان ولرزان در آن مقام درآمد چون فرزند او را درکنار
نهاد چشم بگشاد ودر روی مادر نگاهی کرد وتبسم کنان پستان وی در دهان
گرفت شیر نبشیر مکیدن گرفت وبرغبت تمام تناول نمود آسیه از آن تعجب
خاطر برآسود ومادر موسی را علیه السلام اکرام نمود واز وی استدعا نمود که این فرزند
فلذة الکبد وقرة العین منست واو را از خود جدا کردن تحمل ندارم میخواهم که نزد
من باشی وتعهد فرزند من نمائی مادر گفت که آنچه ملکه فرماید بر الراس والعین اطاعت
نمایم ولیکن مرا عیال واطفال هستند اگر من اینجا متوطن شوم امور ایشان مختل ماند

اگر چنانچه ملک عنایت فرموده بمن سپارد از عهده آن چنانکه معهود است بیرون آیم اکنون ترا
جز قبول این تدبیری نیافت لاجرم والده موسی را علیه السلام اجره مقرر
کرده تا محتاج و مصالحی که معهود است ترتیب فرمود و مقرر فرمود که آن نهال
گلشن محبت را در مهد تکیه نوبت بحضور سلطنت شعار حاضر کرده بود و با نظر توجه
فرمودند مادر همراه بمنزلگاه خویش بمقتضای الله تعالی بسلامت باز آوردند کما قال
الله تعالی فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن و گویند مدت غیبت فرزند
از کنار مادر در مدت یکشبانه روز بیش نبود و بروایتی سه شبانه روز **ملاحظه ارباب تحقیق**
ازین قصه با تشویق بلبلان اهل اشارت بشنو بدان ای درویش که در آن این
واقعه در ذوق نوتر زد ارباب تحقیق ظاهر و لایح است و آنچنانست که حکیم علی الاطلاق
جل جلاله موسی وار روح ترا در تابوت قالب بمقتضای حکمت ازلیه و عنایت ابدیه در
آورده و او ترا در دریای انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته اهل دنیا
فرعون صفت بهمت قاصره خود خواستند تا موسی روح را بدام تزویر صید کرده در قید انقیاد
خود در آرند و این شاهباز بلند پرواز روح که بعلو همت موصوف و بسمو نهمت معروف بود
با آسیه دار این جهان میل نمیکرد و منزل و مأوای خود بغیر از سر دست سلطان حقیقت نمی پسندید
لاجرم سر باطاعت این فرعونیان در نیاورد تا عنایت الهی جل و علا آسیه وار دست
شفقت بر کشاده و تابوت نهاد بشریت را بقوت ذکر شوکت فکر از نیش بر داشت
تا موسی روح بکلی از قید هستی و تعلقات خود پرستی نگاه در مصر بهشت دایگان
رضوان و غلمان و حور و قصور را بروی عرض کردند موسی روح بهیچیک از ایشان التفات ننمود
و بشیر بهشتی با نگرش با نیم نگاهی نکرد **بیت** ما بنگرش از بهشت و حور و غلمان

فا

روز

فارغیم و ز نعیم هر دو عالم بهر جانان فارغیم طفل جان را دایه ازل می پرورد لاجرم از مهد شهود
شیر پستان فارغیم تا محبت خداوندی جل و علا بزبان حال میگوید که اگر میخواهید که این
رضیع رفیع ایشان بیارامد او را شیر تبشیر از پستان رضا و لقای آن مهربان بی همتا باید
لاجرم شهنشیان عالم غیب بتصدیق وی نموده و در کنار دایه لطفش نهاده شیر بشارت از

منهیان

پستان رضا و لقاش می پرورانند چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی میفرماید
بیت شیر خواره چون ز دایه بگسلد * لوت خواره شد مر او را می هلد * بسته شیر زمینی چون حبوب
جو فطام خویش از قوت القلوب * شیر حکمت خور که شد نور ستیر * ای تو نور بی حجب را نا پذیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را * تا ببینی بی حجب مستور را * چون ستاره سیر بر گردون کنی * بلکه بی گردون
سفر بی چون کنی * ای درویش تا در تابوت قالب بغیر الفت محبوسی از شیر رضا و لقای یار بیکی
پس آن بهتر که این تابوت قالب در هم شکنی تا از مهالک فراق نجات یافته بموارد وصال
اتصال یابی و باین مقال گویا گردی **بیت** تو مرا جان و جهانی چکنم جان و جهان را * تو مرا گنج روانی
چکنم گنج روان را * دل من خورده چو موسی ازل شیر حقایق * چو من آن شیر تو خوردم چکنم شیر زنان را
ز همه خلق رمیدم ز همه باز رهیدم * نه نهانم نه پدیدم چکنم کون و مکان را * ز پی تست عمارم سر
مخلوق ندارم چو ترا صید و شکارم چکنم تیر و کمان را * ز تو هر ذره چو کانی ز تو هر قطره جهانی * چو ز تو
نیست فانی چکنم نام و نشان را **اشارت لطیفه** چون لشکر زمستان بر ساکنان بوستان تاختن آرند
نه بلبل در باغ منزل سازد و الحان بلبلان در بوستان بسمع دوستان رسد عندلیب چون
مسافر غریب روی براه آرد بر خمول آرد و سر را بزانوی خاموشی نهد و در صحن گلزار دیده از دیدن
خار بر بندد گوید باغ را بی طراوت گل نتوانم دید و بوستان را بی ناله سنبل مشاهده نتوانم کرد
بعد از آن که روزی چند بر آید و لشکر زمستان خرگاه کافوری برف از صحن بستان بر دارد و در آنجه ریبی ملاغ

اهل عالم را معطر گردانید عروس گل با جعد سنبل سر از قبه فیروزه گون برون کند باد صبا بانف
نغمه عشق بازی آغاز کند نسیم مهرانگیز بوی مشک طیبان لطف آمیز آوازه حسن گل بسمع
بلبل رساند بلبل بر بوی گل راه بوستان پیش گیرد و سنفتار تقبل در پیش عمارت گل در حال تذلل بسید
با این ترنم غزل سرائی آغاز کند که بیت از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ه که عشق نیست این همه غوغا
چه میکند گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند ه بخرامی سوی کعبه اخوان صاحبی تا بنگری
که عشق تو با ما چه میکند ه ای درویش هیچ میدان چه میگویم واین را چرا از کدام نامه عطر
نام می بویم موسی علیه السلام بجا در رسید ه بلبل وار ز نالها آغاز کرد ه روز شما خواهد بود که بلبل
روح تو نیز از فضای هوا اقدس بوی انس شنود و عزم خاک بوسی آن آستان کند و باین
زمزمه مترنم گردد بیت من بلبل مستم کنون سوی گلستان میروم بوی از آن گل یافتم
اندر پی آن میروم چون آب جو گشتم روان پی پا و سر در پی جان جامی لبن داده ازان
سرمست و غلطان میروم ه من عندلیب بی خودم که عشق گل نالان شدم ه نی نی که سر آن
هدهدم سوی سلیمان میروم ه با صفدران صف شکن می بوده در زندان تن افتاده
بند از پای من اکنون بمیدان میروم ه صد بند را بگسیختم و ز دشمنان بگریختم ه بالشکر انجم
تا پیش سلطان میروم رجعنا الی القصه اورده اند چون مادر موسی علیه السلام فرزند
ارجمند خویش را در کنار دید و چشم و اندوه بر کنار یافت شکر آفریدگار جل و علا بجای آورد
و بتربیت وی بجمعیت خاطر قیام مینمود و آسیه در رعایت خاطرش بارسال
هدایا و اکمال عطایا روز بروز میفزود تا آن نهال بوستان نبوت بر طرف
گلستان فتوت بر کنار جویبار امانی در بهار جوانی قد کشید و بعمر ترعرع رسید
آسیه خاتون بوی پیغام فرستاد که مرا خاطر بفرزند دلبند من متعلق است و بملاقات

وی بغایت مشتاقم بیت چون بوی سبزه پژمرده بباران تشنه ه مشتاق آنم من مهجور
بجانان مشتاق ه مامول آنکه فرزند مرا با خود همراه بیارد تا از آنچه بوی روح پرور مشام جان
معطر و بنافچه روح گستر مشام دماغ روح منجر گردد بیت یارب تو آرزوی آن یار بیاران

بعون الله

مادر موسی علیه السلام وعده داد که در فلان روز بعد قضاء الله تعالی بشرف ملا رحمت
قات آیم واین فرزند دلبند را که بخون جگر پرورده ام بنظر کیمیا مثال آنحضرت
مستسعد گردانم آسیه بخاصگان بارگاه و پرستاران دولتخواه اشارت فرمود
تحف و هدایا بقدر حوصله همت و بجز در استطاعت خویش نثار روزگار و تمنای نمایند
علی الصباح آن روز که برین درهای معلق واین بحر خضیم مطبق یعنی سپهر ازرق
زورق زرین نشین جمشید خورشید روان شد و فراشان تقدیر شمع جهان افروز
در فانوس آبنوس فلک سرشرف برافروختند بلا زنان حصد علمیان و خادمان بانوی
عظمی هر یک با تحفه هدایا بمنزل مرضعه افضل البرایا روی آوردند و از آنجا تا باز
و اکرام تمامش طری قواطر قوانکو بابت بکرباس عنف هی رسانیدند آسیه اکرام و احترام
آن ضعیفه نیکنام نمود و خاطر جوی وی نمود و او را بتهنیات باد همه سرافراز
گردانید و بعد از آن موسی را علیه السلام بخلعتهای آراسته و زیورهای پیراسته بر کرسی
معتمدان نهاده نزد فرعون فرستاد و فرعون مرو را نوازش کرده در کنار نهاد و علا
جوی وی تن در داد موسی علیه السلام بتایید آسمانی و تشییه قوای سلطانی
دست حق پرست دراز کرده ریش چون مشک فرعون را در دست بمحبه جنان کشید که
مویها بر کنده شد و بآن التفات نکرده طپانچه بر روی فرعون زد و آورده اند که
چوبی در دست داشت که بآن ملاعبه مینمود بر سر فرعون زد چنانچه از ضرب وی بر سر

و فرعون بی عون بدید آمد و زبان حال با وی باین مقال مجادله مینمود که ای مدبر مردود
وای مخذول مطرود تو نه همان گاو بندهٔ شهر بلخی که نادانسته در زمین مسکنت شبانی هر روز
کوس سلطنت سنجقی بزنی و منشور از لیت ما خوانده و حکم ابدیت نانوشته دعوی
دعوی الوهیت میکنی اگر خواهی عدل را در کنار خود جا میپروری و اگر دانایی که هاره جنبانی
مناره خود چرا اختیار میکنی • حاصل کلام اگر فرعون ازین جرأت که موسی علیه السلام
بنسبت وی پیش برد بغایت برآشفت و غضب بروی مستولی گشته عنان تمالک
از دست تماسک بیرون رفت و گفت غالبا این همان کودکست که سبب
خرابی مملکت و وسط انهدام قواعد سلطنت من خواهد بود بفرمود تا سیاف را
حاضر گردانند و این کودک را بروی بقتل رسانند آسیه ازین حال خبردار شد
بسرعت تمام نزد آن بد فرجام آمد و فرعون را خشمناک یافته بتمهید مقدمات
معذرت نمود و با وی بر سبیل تلطف گفت که این کودکست هنوز بحلیهٔ عقل
و ادراک متحلی نگشته و افعال خردان در میزان خردمندان چندان وزنی ندارد
و قلم تکلیف بر ایشان جریان نیافته نی زبان گویا دارد و نی دست گیرا و نی پای روا
کودکیست در مهد چون مغز بادام در حقه چون دام بوست خفته و چون گل در پوست
بدست دایگان میرفته با صد هزار فریاد قطرهٔ شیر نیافته و با هزار گریه و ناز یکی نوازش
دلپذیر ندیده نی عقل دارد مانع و نی فهمی شایع اگر بر سبیل اتفاق ترک ادبی ازوی
بدید آید و یا از روی جهالت با مثل کسی اقدام نماید بنادانی حمل کردن اولی و بر نیل عفو
عفو پوشیدن احری هر چند ازین گونه معذرت مینمود نایرهٔ غضبش در اشتعال تسکین
نمی یافت آخر الامر برای آن قرار یافت که نقد عقلش را بر محک امتحان بیازمایند و طبقی پر

یاقوت

یاقوت احمر با لگنی پر اخگر نیز داده آرند اگر میل بیاقوت کند دانند که بعقل یا فضل است
و حصول آن جرأتی که نسبت بفرعون نموده بود بر دانائی حمل کنند و اگر بیاقوت میل نماید
دار آتش میل اجتناب نماید معلوم شود که آن معامله اش از روی بقصد بوده و بدان سبب
مستحق قتل گشته بر این معنی اتفاق نموده طشتی پر یاقوت و لگنی پر
اخگر آتش آن پیش آن آفتاب مهوش آورند موسی علیه السلام خواست که بهان عقل دست
بجانب یاقوت دراز کند فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و بر موسی علیه السلام این معنی
القا نمود که ای موسی علیه السلام مردان راه را آتش بوستان باشد زر صاحب عیاران بسنجان
پاشش کنند کسی که در طفلی در تنور آتش پرورده باشد امروز از آتش چرا اندیشد لاجرم دست
وی از گرفتن یاقوت بازداشته بجانب آتش دراز کرد تا اخگری از منقل آتش برداشته
بر روی زبان خود نهاد حرارت آتش بر زبان آن مهوش تصرف نموده چنان سوخت
که اثر لکنت آن در بزرگی هنوز بر زبان در افشان آن سلطان تخت رسالت زمان
بعثت جلالت علیه الصلوة والسلام ظاهر بود • چنانکه حق تعالی از آن حال خبر باز داده که
بیکلمت واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی • و در بعضی از تواریخ مسطور است که
موسی علیه السلام جمیع حروف را از مخارج ادا کردی مگر حرف شین را چون صورت
واقعه بر منوال جریان یافت آسیه را محبت قوی گشته صدق مقال وی بر فرعون
و اشیاع وی ظاهر گشت و بدان سبب از قتل وی باز داشت و او را باز بقابله تسلیم
نموده نفقه اش فرستاد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنانه بحفاظت وی
قیام مینمود تا سن شریفش بحد ده سالگی رسید بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته
و نمود تا چهار صد غلام با ملابس زربفت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین

ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از عقب حشم و تجمل مردم را ملاحظه نمی
پنداشتند که فرزند فرعون است و چون به سن بلوغ رسید آسیه یکی از مخدرات عظما و قبط را در
حباله نکاح او آورد و موسی را علیه السلام از آن زن فرزند بوجود آمد و در تربیت
و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آیین بستند و اکثر خلایق بجشن نشاط
بنشستند و فرعون نیز بواسطه اخلاق پسندیده و صفات حمیده او را بمحبت و مودت
خویش اختصاص داد و در صحبت خاص خویش محرم ساخت و باعزاز و اکرام وی می
پرداخت و ارباب مملکت و اصحاب مکنت را برعایت جانب وی ترغیب مینمود
و مدتی برین منوال میبود و در جاه و مکنت وی میفزود تا آن هنگام که از وی واقعه قتل
قبطی روی نمود و بدان سبب ابواب بلا و محنت بر وجه آمال وی بگشود و چنانکه
بتفصیل مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی اما اللطایف والاشارات المناسبة
لهذه الواقعة الغریبة بدانکه درین واقعه اختلافی واقعست میان مورخان قوم بیک
از مخالفان بر طبق قول خویش سندی ایراد فرموده اند و این اختلاف درانست که بعضی
میگویند چون موسی علیه السلام اخگر آتشین برداشت و بر زبان نهاد دست وی را سوخت
و زبان وی سوخت و گروهی بر آنند که دست وی سوخت اما زبان نسوخت و بعضی گویند
هیچکدام نسوخت و طایفه گویند دست و زبان هر دو بسوخت اما طایفه اولی که گفتند دست
نسوخت و زبان بسوخت دلیل میگویند که دست دراز کردن بفرمان حق تعالی
و اشارت جبرئیل بود علیه السلام و بر زبان نهادن از مقتضای طبیعت بود لطیفه الذا درویش
موسی علیه السلام آنجا که بمقتضای فرمان دست دراز میکند آتش دست تصرف از آن دست
کوتاه میکند و آنجا که بمقتضای طبیعت عمل میکند آتش در وی تصرف مینماید تا تو بدانی که هر که
امروز بمقتضای فرمان شریعت عمل میکند فردا آتش دوزخ را با وی کار نیست و هر که

بر وفق طبیعت معامله می نماید مستحق آتش دوزخ میشود اما دلیل طایفه دوم که گفتند
دست سوخت و زبان نسوخت میگویند که دستی که بسوی روی فرعون رسیده باشد
چون زری باشد که بغش آلوده گردیده و زر مغشوش را با آتش از غش پاک توان کرد
ای اخگر آتش دست موسی را که بملابس ریش پر تشویش آن ملعون آلوده گشته
بسوز تا آن غش بتمام مفقود گردد و زبان را تعرض منمای که با ما در میقات مناجات
مباهات خواهد نمود که بدر رسالت و سلطان تحفه خلعت را علیه السلام که در
در آتش نمرود همه مردود بندها بر دست و پای آنحضرت نهاده بود آتش خطاب
که همان بندها را بجز بسوزی لاجرم آتش بنسبت بآن قیود آتش سوزان بود و بنسبت
بآن حضرت گلستان بود که تاکه اعضا و جوارح مومن بنقش معاصی آلوده است اما دل بنور
توحید آسوده ای آتش دوزخ در وقت مرور بر برزخ و ان منکم الا واردها عاشق والا لیس
معاصی را که با اعضا و جوارح بنده آمیخته است چنان بسوزی که هیچ آفت بنقد وجود
بنده عاید نگردد که نصیب الشقی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بی کیفیت
اما بتخصیص دل و زبان بنده را که بتصدیق و اقرار آراسته و پیراسته بوده مانند موضع
زبانی که بدل محبت ما ورزیده و بزبان با ما مناجات کرده اما دلیل طایفه سیم که
گفتند هیچکدام نسوخت آنست که دستی که در وی نور تجلی بدید آید داد فیل یدک
فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و زبانی که اسرار محبت در ضمن مکالمت
در وی ظهور کند و کلم الله موسی تکلیما آتش را با این دو عضو چه کار نکته ای درویش
دستی که در وی نور تجلی خواست بود هنوز نابوده و زبانی که با حق تعالی از صوت
گفت هنوز نا گفته با آتش فرعون نمی سوزد دلی که هفتاد سال معدن معرفت حق تعالی بوده

درزبانی که چو این کلمه شهادت بوده اگر باتش دوزخ نسوزد چه عجب واما دلیل طایفه
چهارم که گفته اند هم دست و هم زبان هردو بسوخت سبب حرقت زبان آن بود که فرعون
موسی را بفرزندی اختیار کرده بود و او را فرزند میخواند و موسی نیز چنانکه عادت کودکانست
مرو را بابا میگفت زبانی که مرد دشمن را بابا گوید سزاوار آنست که باتشش تادیب نمایند
و سبب حرقت دست آنکه بود که فرعون موسی را دوست میداشت و بفرزندی ابتهاج
می نمود و همراه می خواست تا با وی بر خوان نشیند و طعام خورد و اگر موسی علیه السلام با او
طعام خوردی و انگشت بر نمک نهادی میان ایشان حق نان و نمک تحقق پذیرفتی و
از کرم مولی تعالی نشنیده که کسی که با دوست وی طعام خورده بودی او را اهلاک گردانیدی
چنانکه حضرت رسول و خود صلی الله تعالی علیه و سلم من اکل مع مغفور غفر له و دیگر
رعایت حق نمک بر موسی علیه السلام واجب آمدی و در ضمن ابلاغ رسالت چون هنگام
غلظت و سیاست میشد رعایت آن حق کردن مشکل بودی پس دستش بسوخت
و مجروح شد تا مانع سوا کلک گشتی و از فرعون و فرعونیان ممنوع میبودی نظر این
آنست که مالک تعالی بنده را به بیماری و درویشی و ناتوانی مبتلا میگرداند تا خلایق بسبب آن
از وی متنفر گردند و از مجالست و موانست وی اجتناب نمایند و از نظر قبولش
بیندازند تا آن بنده پیوسته بر درگاه خداوندی جل و علا باشد و اگر این بنده را بمال و منال و
صحت و کامرانی دوستی طاغی و یاغی گشتی و از درگاه خداوندی جل جلاله روی گردان شدی
و بفسق و فجور بلکه بکفر و نفاق عیاذا بالله تعالی منه مبتلا گشتی و اکنون که بیمار و نزار است
روز و شب گاه روی آه و نار و توبه و استغفار است از آن اولی ترست تا بنده صاحب اقبال
وجاهت و بعافیت و صحت مقرون که همه کس بصحبت و موانست وی رغبت کنند
وچون

وچون بفقر و شکسته گردد از وی دوری گردان شوند و اگر زن و فرزند و خویش و پیوند دارد مقام
وفا دارد با وجود فقر و بیماری از وی متنفر شوند و بتعهد وی قیام نمایند و چون ایام حیات منقضی گردد
و پیک اجل متقاضی شود خویشان و قرابتان نیز از وی دورتر شوند و او را ساعتی در خانه نگذارند
تا بگور بگورستان فرستند و شاید که از وی یاد نیارند اینها همه چیست تا بنده داند که
گریبت او و مرجع و مآل او کجاست و علاوه معاد او جناب حضرت کبریایت جل و علا امروز
انس با وی پیدا کند و بکلی از ما سوی تبرا نماید **بیت** میان جان و جانان محبت ازلیست
که حسن دوست قدیم و عشق لم یزلیست ۞ امیدوارم چنانم که پیش او میرم ۞ که در مشاهده مرا
نشان زنده دلیست **اما اشارت ارباب تحقیق درین آنست که** موسی علیه السلام را بنسبت
بفرعون معامله بود که بظاهر با ادبی میبود و در باطن تمام ادب بود در عالم تحقیق نیز
بعضی مشتاقان درگاه را در مقام ادلال از عین بیخودی سخنان گستاخانه بر زبان
میگذرد که اهل شریعت آن را ترک ادب میدانند و لیکن ارباب حقیقت آن را عین ادب
میدانند حسین منصور که سرشار باده وحدت بود و خانه بر انداز کوی محبت در عین
مستی نکته بر زبان وی راند و شریعت انگشت حیرت بدندان گرفته میگفت کجیست
یار طریق حقیقت بگوشه چشم اشارت میفرمود که الآن استکملت ما حدیق کلکه
روندگان راه تحقیق و پویندگان طریق تشریف را ازین گونه مقالات بسیار بوقوع
پیوسته چون این سرمستان میخانه محبت را درد دوا را التقضا اوقات حاضر کرده شد و این
دیوانگان العشق جنون الهی اذا سلکها لقد عجب الله تعالی من قوم یقادون الی الجنة
بالسلاسل درآورده و در دار الشفا کرامت بشکلانه و آن سخنان گستاخانه ایشان او در معرض
درآرند شنیدیان عالم غیب بعذر خواهی این قوم زبان کشاده گویند لا تنه مجانین از ضیق تلقین
نبهانو

این معانی مسلوب العقل بوده اند و از مستی اسرار وحدت تسطیر آورده اند ای طالب
اگر تقدیرا این معنی می طلبید آنکه صحن یا فوق جنت و آنکه گلخن آتشین دوزخ چه بهتر که
عاشقان جمال ما میل بکدام بکذارند آنگاه این هر دو را در نظر عاشقان در آرند شیخ شبلی گفت
قدس الله تعالی روحه اگر مرا مخیر گردانند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم
زیرا که در بهشت رضای منست و در دوزخ رضای او و رضای او سبحانه از رضای من مقدم است
از اینجاست که شیخ عراقی قدس سره در لوایح آورده است که عاشقان جمال طالبان وصال
بجانب بهشت انگشت زنان روند و بجانب دوزخ زنان در بهشت ذکرشان التعظم الجبار
باشد و در دوزخ ورد شان الحنان المنان بود زیرا که دانند که جلال وی از نعمت حجاب سازد
و جمال وی از آتش بوستان کند نظم که نعمت این جهان چگونه حجاب شود آمد
و آتش گلخن سرای خلق گشت بر آن نعمت مشغول کنند نعمت نقمت او گردد هر گاه
بجود مکاشف سازند آتش فردوس شود و لو کان الجنة مع فراقه فهو ویل له
و ان کانت النار مع وصاله فهو شوقاه بیت اگر با یار خود باشی ترا دوزخ بهشت آید
و گر بی یار خود مانی ترا جنت جهنم شد ای درویش هم درین واقعه موسی علیه السلام نظر کن
که اگر موسی علیه السلام دست بیا قوت دراز کردی نه یا قوت داشتی و نه جان چون
از یا قوت دست کشیده داشت هم یا قوت یافت و هم جان هر که از دنیی دل در دینی بندد
نه دنیا داشته باشد و نی دین من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء و هر که
دین اختیار کند و از دنیی دست باز دارد هم دین با وی بماند و هم دنیا و من اراد الآخرة
وسعی لها سعیها بر هر آنکه گفت قدس سره حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیارایست
و گفت این محل بلاست و آخرت را بیافرید و بر قومی دیگر بیارایست و گفت این نشان عطاست

و خود را

و خود را بر قومی دیگر بیارایست و فرمود این عطای عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی از آن شما
لمولفه رحمه الله آتشی از درخت عشق و جسم و جان من بسوخت * گفتم ای بر چشم
کام و زبان من بسوخت * نعمت هر دو جهان با عافیت میخواست دل * آتشی مد و هر دو
جهان من بسوخت * اهل عقبی سود بردو طالب دنیی زیان * گرمی بازار او سود و زیان
من بسوخت * دنیی عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس * سطوت نور تجلی اینه آن من بسوخت
صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست * جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت *
اسمعی بشنو از من گفتی رخشش شمع * این زمان نور رخش شمع و بیان من بسوخت اما ذکر قصه
مهاجرت کلیم الرحمن ع م از مصر بمدین بجهة قتل قبطی * و آنچه از متعلقات این واقعه است بتفصیل
ناظمان عقد لالی اخبار و ناقلان نقول متلالی آثار در مصنفات عالی مقدار خویش چنین
ایراد فرموده اند که چون موسی علیه السلام در اوان دولت و اقبال در حجر تربیت
فرعون بود و بر مقتضای عقل سلیم طریق سلامت می پیمود اما بحکم جنسیت اصلی پیوسته
بر اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان میکاشتند
ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج غموم
متراکم و امواج هموم متلاطم میشد از برای انکشاف ضجر فاتر و انجلاء مرآة خاطر خطه
بطرف شهر و سیر بازار بنهان آمد و ساعتی خاطر شریف را بآن استمالت میداد اتفاقا
روزی بر سبیل تفرج برای سیر گذشت و دران وقت مردم بجهة شغلی که داشتند کوچه و
بازار را باز پرداخته بودند شهر را خلوت ساخته چنانکه حق تعالی از آن خبر داد که و دخل
المدینة علی حین غفلة من اهلها و آن وقت قیلوله بود و بروایتی بین العشائین
که مردم در خانها بودند و کوی و بازار خالی بود دید که قبطی فاتون نام که خباز فرعون بود

باکی از بنی اسرائیل درآویخته فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته
وهذا من عدوه **وروایتی** آنست که آن اسرائیلی سامری بود و موجب منازعت قبطی
با وی آن بود که قبطی به ترتیب امور خبازی مقداری هیمه چیده بود و میخواست که بمطبخ فرعون
رساند و از سامری استمداد مینمود که مقداری از آن هیمه بردارد و سامری ابا میکرد و میان ایشان
منازعت بتطویل انجامیده موسی علیه السلام بر ایشان بگذشت و چون بنی
اسرائیل بدست قبطی زبون گشته و با وی طاقت مقاومت نداشت
بموسی علیه السلام استغاثه نمود فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من
عدوه موسی علیه السلام چون تعدی قبطی بر آن اسرائیلی مشاهده کرد پیش قبطی آمد و زبان
بنصیحت بگشاد و گفت از این مظلوم دست بازدار و او را با حال وی بازگذار و چون قبطی التفات
بنصیحت آنحضرت نکرد موسی را طاقت مصابرت بر ایذاء اسرائیلی نماند و از آنجا که کمال حمیت
او بود دستی برآورد و قبطی مرد دراز بود و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک آن
ملعون را در قلاده دیگر ملاعین مرتبط گردانیده با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید
کما قال الله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه و بعد از آن که از آن محل گذشته نایره غضبش
منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز نبوت ارتفاع نیافته بود و حکم
جهاد کفار بآنحضرت متوجه نگشته لاجرم اسناد آن فعل بشیطان فرمود که هذا من عمل
الشیطان انه عدو مضل مبین **وضحاک** سعید رحمه الله تعالی از ابن عباس رض روایت
میکند که حق سبحانه و تعالی در دل موسی علیه السلام نوری نهاده بود که شعاع آن نور
در نظر شریف آنحضرت دایم منظور می بود چون این امر بوجود آمد آن نور از نظر آنحضرت
مستور گشت موسی علیه السلام دانست که هیجان غبار این واقعه است که انوار لامعه ضمیر

۷

را محجوب ساخته لاجرم زبان بعذرخواهی بگشاد و قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی چون
حق تعالی اخلاص وی در توبه دانست خلعت مغفرت در وی پوشانید و توبه وی
قبول فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و چون کسی در آن مقام حاضر نبود این
واقعه مختفی و قاتل مخفی ماند روز دیگر که موسی علیه السلام بطرف کوی و بازار توجه فرمود
و خاطر وی متعلق واقعه گذشته می بود باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید پیش آمد
اسرائیلی را زجر کرده گفت ای خصم شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومتی است و هر لحظه با دیگری
کینه و عداوتی انگاه بجانب آن قبطی توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی
چون از بطش و قوت موسی علیه السلام آگاه بود توهم نموده گفت میخواهی که مرا بقتل رسانی
چنانکه دی روز یکی را کشتی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس و قبطی این
سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده بود که صاحبان خوان
خباز نزد ملک استغاثه نموده ملک بطلب قاتل وی اهتمام تمام دارد تا او را بقصاص رساند
همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که
پیوسته نصب العین ضمیر می بود در حرکت آمد و جهت رفع التماس کسیه آن قصد را در صورت
قصاص مصور ساخته باحضار موسی علیه السلام فرمان داد بعد از ادای شهادت شهود
نهال وجود وی از پای درآرد **و در آن وقت** که فرعون این حکم کرد حزبیل بن صابوت که مومن
آل فرعون عبارت از وست آنجا حاضر بود بتعجیل تمام از نزد فرعون بیرون آمده موسی را از آن
خبر داد چنانکه حق تعالی فرمود وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملأ
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین گفت سرداران قوم بیکدیگر
مشورت کرده بقتل تو اتفاق کرده اند اکنون وقت آنست که فرار بر قرار اختیار کنی و از این شهر

حزبیل

مهاجرت پیش گیرد موسی علیه السلام چون نصیحت آن رفیق شفیق را بسمع رضا جای
عقیدت وید بهمان هیئتی که از خانه بیرون آمده بود تنها بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته
قدم در بیابان نهاد و مقصد و مطلبی معین نداشت میگفت عَسَی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی
سَوَاءَ السَّبِیلِ و چون بتوکل و حُسن ظن قدم در راه نهاده لاجرم حق تعالی فرشته بصورت
آدمی بر اسبی سوار نیزه در دست بفرستاد تا او را بجانب مدین راهبری میکرد و موسی
علیه السلام از حق سبحانه و تعالی طریق نجات از شر و ظلم مسئلت مینمود که رب
نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ و مدت هشت روز بمشقت تمام آن راه بسر برد و در آن
مدت باکل گیاه و بقول صحراء گذرانیده بود و ضعف و ناتوانی بمرتبه استیلا یافته بود
که سبزی آن گیاه از زیر پوست حلقوم آنحضرت مشاهده میشد و پای افزار او بخرق
گشته و پای مبارکش آبله گشته بود از شدت سفر برهنه بود و شدت مجاعت کشیده مشاهده
زاد و راحله میبایست تا قطع مسافت تواند کرد و موسی را علیه السلام زاد و راحله
جز دیگر بود آن روزهای از فرار و در پای گذران ایام در آن بیابانها طلب نهاد و بر سایه
جانان بربست و مطهره دیده را پر آب گریه کرد و بر مرکب اندوه نشست و پای
در رکاب غربت آورد و غدام غم و محنت را بملازمت باز داشت با این طریق
بیابان که می برد تا به آب مدین قال الله تعالی وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْیَنَ وَجَدَ عَلَیْهِ
أُمَّةً مِنَ النَّاسِ یَسْقُونَ و ماء مدین عبارتست از چاهی که چون فکر عقلا عمیق و بیان
اندیشه ارباب آز و امل بعید بود و در پای درختی که سر بفلک چون کشیده بود و اغصان
بطارم ثریا برافراشته و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا او را برداشتی
آن سنگ بدست دادی و چون زمانی حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم در آن مقام توقف

فرمود

فرمود دید که فوجی از رعاة با غنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا
توجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند و مواشی و اغنام خود را سیراب کرده
آن سنگ کوه وش سنگ را باز بر سر چاه نهاده از آنجا درگذشتند و دیدکه دو عورت
با گوسفندکی چند از دور ایستاده و دیده انتظار بر راه نهاده تا شاید راعی از رعاة
بحال ایشان التفات نموده گوسفندکان ایشان را آب دهد و این راعیان سنگین دل
سنگ بر سر چاه نهاده بی تکلف احوال ایشان بگذشتند و آن دخترکان از دور
تا بوس ایستاده بودند موسی علیه السلام نور عصمت از جبین ایشان ساطع دیده آفتاب
حیا از برج تمکین ایشان طالع نزد ایشان رفته استطلاع نمود گفت شما را چه حالت
که چون آفتاب ماه در حجاب سحاب حیا متواری گشته اید و چون لؤلؤ و مرجان
در قعر بحر انزوا متلالی بینما بینید ایشان طوطی زبان در قفس دهان بنوا درآوردند
و داد سخن وری بدادند که ای جوان غریب نهاد که آثار وداد از جبین تو مبین
و انوار رشد و رشاد از ضمیر منیر تو مستبین است ما را ضعفی است که کمال اقتحام بر بازوی
ما نیست و کمال استقامت در شرب و خوض ما قیاس عقل در زاویه صبر و بادیه تحمل در
انقطاع بر سر این شبان اجتماع میکنیم و گوشه انزوای اختیار میکنیم تا چندان که این شعله
مشتعل بنشیند و دود انبوهی صاف شود بقایای آب این راعیان که در قوائی
حیاض بماند گوسفندان خود را بان سیراب میکنیم باز عزیمت مراجعت مینماییم موسی
علیه السلام پرسید که شما را از قرابتان و متعلقان مردی نیست که متعهد این امر تواند بود
و مرو را قوت مقاومت با این راعیان بی مروت دست تواند داد گفتند ما را
در خانه پدر پیر کلانست که بسیار رسیده و چشم او از نور دیده محروم است و اکثر اوقات مشغول نماز

از تکلفوت روی او چون در محراب مناجات موی سفید بگشاید گنه
کاران تاریک دل را در امید بگشاید چون قطره چند از ابر دیده در اشتیاق
مشاهده جمال حق تعالی ببارد شعلهای آتش عشق را بنشاند و چون دست نیاز بدر
گاه بی انباز بگشاید مراد چندین نامراد بستاند گفت ای دختران ویرا چه نام
خوانند و راه بنزدیک وی چگونه دانند گفتند شعیبش نام است و راه بادیه
کریم کرگوارست ای شین شفقت را با عین عنایت ترکیب کرده اند و یای یقین را
با بای برکت تالیف نموده اند و این چهار حرف را در سلک انتظام ترتیب داده اند
و نام آن سند مسند نبوت نهاده اند یعنی شفقت و العنایت ایزدی جل
وعلا اهل یقین را ببرکت وصال برساند القصه موسی علیه السلام بر ضعف آن
پیران بخشوده بر سر چاه امد وان سنگ که بیکبار اگر چهل مرد با قوت بستیزی تا انرا از
چاه بجنبانیدی دست فراز اورده از سر چاه برداشت و بدور انداخت وان دلو
عظیم که چهل مرد توانا از کشیدن آن عاجز بودند در چاه فرو گذاشت و پر اب کرده
بالا کشید گفتند مردی گوسفندان ایشانرا سیراب کرده باز گردانید و خود در درخت
اقامت بسایه آن درخت شد که بر سر چاه سر بکاخ ایوان فلک بر کشیده بود
و از شدت مجاعت پشت بان درخت باز نهاده رو ببارگاه بیچون کارساز جل
وعلا اورد و حاجت خود معروض جناب قدس خداوندی گردانید جل وعلا رب انی
لما انزلت الی من خیر فقیر وحسن بصری گفت که مراد موسی صلوات الله تعالی وسلامه
از حق تعالی دنیا نطلبید کرا از روز کی معداری طعام درخواست کرد که سد جوع او شود و چون آن
کاعب بپدر مراجعت کردند پدر گفت امروز چه عجب که زود باز گشتید گفتند مردی
یافتیم

یافتیم غریب که بر سر چاه نشسته بود بر ما رحم کرده بر بیکسی ما بخشوده گوسفندان ما را
اب داد و شمه از جلادت و قوت وی با پدر حکایت کردند شعیب علیه السلام بصحبت
وی مایل گشته و اظهار اشتیاق نموده دختر بزرگتر را که مسماة بصفورا بود بطلب وی فرستاد
فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا
اجابت سَقَيْتَ لَنَا گفت پدرم ترا میخواند تا مزد سقایت تو بتو انعام نماید موسی علیه السلام
ونموده در عقب سلاله آن خاندان نبوت و خلاصه دودمان فتوت روان گشت
بعد از آن عصمت نبوت مقتضی آن آمد که موسی علیه السلام سابق شد و صفورا لاحق
و او را راه بر موسی علیه السلام مشتبه کرده و صفورا از عقب بر حجر حجار مشتبه میساخت و از
بر آوردن توهم ملالت بر آن شیخ شعیب رسالت ظاهر کردانید که من از اولاد یعقوب
پیغمبرم و نظر بر اعضاء نامحرم مناسب خاندان پیغمبران نیست جهت تقدم و تاخیر
این بوده است و چون موسی علیه السلام بمنزل شریف حضرت رسالت مآب نزول فرمود
و تا علیه تحیت بجا اورد شعیب علیه السلام مقدم او را گرامی داشته از احوال وی و عیش
تفحص نمود و بعد از وقوف بر حقیقت ابو اعید و بشارتش مستظهر گردانید و بنجات
و بنجات از جفا ظلمه و مستعدیان بشارت داد فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ
قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و بعد از ان شرایط ضیافت بتقدیم رسانید
تا از محنت جوع و مشقت راه رهای یافت اما لطایف و اشارات و حکم و مواعظ
که در حیطه این واقعه مندرجست اشارت شریف ای درویش سنت الهی جل وعلا جنان رود
یافته است که مرا اخواهد بر وسادت تقرب خویشتن مستند گرداند و او را بذروه
علای وصال و مشاهده جمال خود برساند اول ترغیب بنهفت کار او را از ما لوفات و مستلذات

وی باز دارد و با هر چه از آدم گرفته است والفت بدو گرفته از آن مستوحش گردانند
آدم صفی علیه السلام که پیش او عاشقان درگاه و سر دفتر مخصوصان بارگاه بود در صف
صفوت قبح صافی محبتش در دادند و از مناط ثریا تا مسقط ثری کلاه دولت
و اکلیل حشمت او بستند تخمیر طینتش بید کرامت کردند و ستون بینش بروح خاص
حضرت خود نمودند تخت بختش بر اعناق ملائکه نهادند و منتهای سجود او
فرمودند و او را بجوار خویش در دار نعیم در آوردند و با نواع لذتها و نعمتها سرش
بنواختند و چون خاطرش بنعیم جنت فرود آمد و اسباب عیش و کامرانی مهیا دید
منصوبه بر انگیختند و خار ذلت در دامن همتش آویختند و او را از آن دار قرار بیخ
دار بوار بر کشیدند و افکندند اول مالک بستان سرای بهشت در زیر نگین
تمکین وی در آوردند و اقطاع چهار باغ فردوس باو مسلم داشتند و آخر
بر خاک تیره اش بر اندیشید به بهو مستغلطا … و هر لحظه خطاب میرسید که کل
من کدی یمینک وعرق جبینک **رباعی** ای روز جهان وصال جانان افروزی هم در
جنت فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد این روزی
نیم روز شادی را سیصد سال اندوه و نامرادی در عقب نهادند اما زنهار تا نگوئی
که بهشت را از آدم بستدند لا بل آدم را از بهشت باز ستانیدند تا اسیر بغیر گرد
نشد و حبوسش در بوته درد و نیاز و سوز گداز تفاوت پذیرد که اینک حضرت
حبیب علیه السلام خاطر مایل اقامت بود تا همواره در مکه مقیم باشد و با اقارب
و عشایر خویش رفیق و شفیق بود عداوت و منازعت در میان خویشان
پدید آوردند تا بضرورت هجرت اختیار بایست بود تا بغیر آرام نگیرد که …

چون

چون حضرت موسی علیه السلام در میان قبطیان نشو و نما یافته بود و نخل قدش بر جویبار
جوانی مستقیم گشته کوس فتوت بر ممالک حکمت و کوفته و خس و خاشاک جهالت
از میدان ضلالت و روفته گاهی بر مراکب فرعون نشستی و گاهی ملابس او پوشیدی
شدت ارتباط بغضی بجائی شده بود که او را موسی بن فرعون میگفتند چرا که
نسبت وی بنی اسرائیل هنوز بغیر از رضاع مبین نشده بود و گویند هرگاه موسی علیه السلام
سوار شدی چهارصد نوکر زرین کمر با وی سوار شدندی و بیشتر از امور مملکت مفوض
برای شریف وی بود غیرت الهی جل و علا او را بر سند ناز نپسندید و
در بوته سوز و گدازش در آورد که او را در دایره محبت جای دهد از بلا
و محنت بروی بگشاید چنانچه در حدیث قدسی وارد است که الله تعالی فرمود
اِذَا اَحْبَبْتُ عَبْدًا جَعَلْتُ فِي حَقِّهِ ثَلَاثَةَ اَشْيَاءٍ جَعَلْتُ بَدَنَهُ سَقِيمًا
وَقَلْبَهُ حَزِينًا وَخَلَيْتُ يَدَهُ عَنْ حُطَامِ الدُّنْيَا و بالجمله ان الجیاد که
کرامت و اخرة اوله قبول و اخره نزول **ازآنکه** هر صاحب جمالی که با عاشق خود
دلال بکند و او را جمال … بنماید و بربایه بنوازد و بگدازد تا از نهاد او دمار برآرد
دست از وی باز ندارد از آنکه حق جلال و جمال آن اقتضا میکند که صد هزار حبیب صادق
و رنا … میکنند و نفیر بر آرند و صد هزار عاشق در سلسله قهر او اسیر باشند از بهر دیدن …
و اگر مهر کنند بحر و شوند آن روز که بر فرش محبت بساط انبساط می‌انداختند و علم شوق
و لوای عشق بر می‌افراختند آتش بهیمه مراد بار زدند و خرمن آرزو ها را بباد بر دادند
و کنند در زمین دل عاشق خرم تخم نامرادی برزدند و جبر حسرت نخوردان آدم صفی علیه السلام
سیصد سال چون جگر بابودن حوالت افتاد و نوح نجی علیه السلام تا برآنه لیس من اهلک

برجگر اندسیلها نزا ما بوی اکشتی شتافتند یعنی در گنجید و بیرون در نگنجید خلیل را علیه السلام
که خلهٔ خلقت در بر داشت مبتلا ببلیت نمرود طاغی گردانیده با آتش سوزان افکند
یعقوب را علیه السلام هشتاد سال در کلبهٔ احزان و قید اندوه و عمان محبوس کرده و ماه روی
کنعانی را بر سر چاه رسوا در موقف عجیب بهژده درم در سن بخریده از او کرده و زکریا
علیه السلام اره بر فرق نهاد و یحیی را علیه السلام حلق چون حلق گوسفند ببرید بیت این
همه میکنند و یک از یشان مرد را زآه کنند ای درویش اگرچه این نوع معامله بر یکی زاره
عشق گذارش بیاید فافا در مذهب عشق تمام نوازش است زیرا که هیچ کس را آتش
عشق نسوختند مگر آنکه چراغ مراد در کلبهٔ او بار او عاقبت برافروختند کما قال
بیوقل ای آدم از بهشت بدنیا رو و تاج و دواج در راه ما در باز تا باز نزا افزود
با صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت با این مستقر کرامت نیم ای محمد هم از مکه
بدر بیثرب رو و محنت و بلیت جهودان و منافقان بر دل نازنین نه تا بارت با سی
هزار سوار مهاجر و انصار نیزه دار تیغ گذار جان باز تیر انداز زره پوش حرب کوش
بمکه باز آریم ای موسی امروز از مصر گریزان و دست اندوه و حسرت در دامن
دل آویزان روی به بیابان نه و با شکم گرسنه و پای برهنه هم شبانه روز
دران بیابان خونخوار شب و روز آرام و قرار بر خود حرام کن و آنگاه در تلاطم
امواج غربت و تراکم افواج کربت بطلب نان دست سوال بخوان احسان ما
برآر که رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر تا بعد از چند گاهی با اهل و عیال و مال
و منال از غربت و کربت رهانیده بجانب وطن باز فرستیم و ترا بر مسند نبوت
خلعت کرامت پوشانیم و ذات و صفات پر کمال خویش بر تو جلوه گردانیم و صد و

هست

هست هزار و سیصد و سیزده جام سرشار بهر از کلام پاک بر جام عشق که تو بیاییم
و ترا سرمست شراب محبت گردانیده تیغ تارک اعدا سازیم و بنصرت و عنایت
خویش موید گردانیم بنده لواء فتح و نصرت بر ذروهٔ مقاصد برافرازیم که ای
ارواح که منبع الطاف ما بید شما نیز یک چند روزی بعالم بشریت نزول کنید و در
تنگنای مضیق قالب بریاضت بگذرانید و در صومعهٔ آب و خاک روزی چند
مجاهده بکشید تا باز بآخر کار با صد هزار تحف رضوان و فضایل شمایل روح و ریحان
بحضرت خودمان باز خوانیم که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة تا ما خود میگوییم بیت این گرمی ببین به بیداری بیت باری بالجواب
خویشتن را در چنین بغت بس از چندین عذاب ای آدم اگر ترا در صحبت مار و ابلیس
بدنیا فرستادیم بازت در موافقت انبیا و مرافقت اولیا بدار النعیم باز آوردیم ای
محمد اگر ترا تنها با خاطر مجروح و سینهٔ مشروح بمدینه بردیم بازت با چندین هزار سوار با لبهای
خندان و دلهای شادان مقرون بفتح و نصرت و مشحون بعز و دولت بمقر عزت بدل
باز آوردیم ای موسی اگر ترا بخوف و بیم از میان ناز و نعیم بیرون آوردیم و از سریر
امیری و کامرانی با چوبی شبانی فرستادیم بازت بدولت نبوت و حشمت مکالمت
خود مشرف گردانیدیم و در آیت وکلم الله موسی تکلیما برفراز منشور قرآنی
بنام تو برافراشتیم و دشمنانت را بتیغ قهر مقهور و مقتول ساختیم و دوستانت را بر مسند
قبول مقبول گردانیده ممالک مصر را بوراثت با ایشان مسلم داشتیم کذلک ای یوسف عزیز
اگر ترا مدتی در جاهی که آن ذلت و وحشت مقید داشتیم و بصحبت نفس و هوا مبتلا گردانیم
اما عاقبت بجوار کرامت و منازل قربت رسانیدیم فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

نقلست که حسن بصری و غیر او ذکر کرده که موسی علیه السلام از حق تعالی دنیا نطلبیده بود
مگر آن روز که بعد از طعام خواست رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقِیرٌ تا سد جوعه او کرد
و حکما گفته اند که حکمت در گرسنگی آنحضرت آن بود که تا بدانند وی از آلایش طعام و نحو آن
پاک کرد و نفوذ وجود شریفش باتش جوع در بوته ریاضت از غل و غش طبیعت مطهر شود
و چنانکه ناقصانرا پرورش در طعام و شراب است کاملانرا در ترتیب ابدا مجاهدت
و اجتناب است یحیی بن معاذ رازی گفته الجوع طعام الله تعالی فی الارض
یشبع به ابدان الصدیقین و الحکمه جنود الله تعالی فی الارض یقوی بها قلوب
المریدین میگوید که گرسنگی و مجاهدت طعامیست که حضرت جلال احدیت جل ذکره ابرا
ترتیب ابدان صدیقان ترتیب فرموده و حکمت لشکریست از عساکر حضرت عزت و علی
جل و علا از برای تقویت دلهای مریدان فرستاده . جانچه فقیر گوید . جانرا مدد از حکمت
تن را از شهوت است . نقصان این مقوی رجحان آن بود . کم خور تا مایه حکمت در آن فزای .
سود و لیست اگرچه تن را زیان بود . تن مرکب بسته بر آخور زیبا هم . جان به گرد ور
سوکر لاغر میان بود . حال جیست در نجر صفا ان که سنده . مرا که چون صدف تهی شکم انجاد
بدانکه سه کس پیری سه کس را شفیع آورده اند در سه حال اول برادران یوسف پیری
پدر را علیه السلام شفیع آوردند از برای استخلاص بنیامین نزد یوسف ع و گفتند ان
له ابا شیخا کبیرا دوم زکریا ع پیری خود را شفیع آورد آن وقت که از حق تعالی فرزند
میخواست رب انی وهن العظم منی و اشتعل الراس شیبا سیم دختران شعیب ع پیری را
شفیع آوردند تا موسی ع گوسفندان ایشانرا آب دهد و ابونا شیخ کبیر الحکمی گوید که
مرتبه نبوت از شیخوخت زیادتست چه پیغمبری را شفیع نیاوردند و پیری را شفیع آوردند جلب
است

(حاشیه: المریدین کے)

آنست که مقصود پاس خاطر عاصیان این قوم است که عاصیان بر شوند و بکلی مغموم
نشوند اگر پیری را شفیع ساختن کار عاصیان مشکل شدی که آنرا حق سبحانه و تعالی میقول
ای بنده من که موی در بندگی سفید کردی هر چند بعصیان و نشیان مبتلای شفیع جرایم
و عذر خواه معاصی تو همان موی سفید و دل با امید تو بسند رباعی چون عود نبود چوب
بید آوردم بازار سیه موی سپید آوردم هر چند گناه من ز حد افزونست
افزون ز گناه خود امید آوردم اشارت بالبشارت ای درویش موسی علیه السلام اگرچه
نیازمند بود چون ضعف دختران شعیب دید رحم نموده آب از چاه بر کشید و گو
سفندان ایشانرا آب داد پس اکرم الاکرمین که او در بر کمال است و پادشاه بی زوال
و صد او بذلم یزل و لا یزال جل جلاله و عم نواله ضعف بندگان و ناتوان ایشان بعلم
قدیم میداند چون بندگان خود را در بیابان عصیان تشنه لب و عطشان بیند
و دلو توفیق بچاه توبه و انابت فرو فرستد و ایشانرا سیراب آب مغفرت گرداند از
از کرم و بنده نوازی وی چه عجب و باین نوع دیگر تقریر کنم موسی علیه السلام ضعف
دختران شعیب دید و شفقت از آستین نبوت بیرون آورد و بر آب گوسفندان ایشان
آب از چاه بر کشید مثال این آنست که فردای قیامت گروه گروه متقیان و زاهدان
و علما و صالحان بر براقها نشسته و علمهای دولت بر افراشته نوبتیان ان للمتقین
مفازا نوبت دولت ایشان در فضای عرصات باوازه نوازند و الذین اوتوا العلم
درجات می نوازند مقربان جلال بر مراکب اقبال طرقوا طرقوا گویان در عنان
استنان ایشان بجلوه ناز و اعزاز میتازند و عاصی چند مفلس بی رفیق و مونس در

(حاشیه: ایشان بود)

در زاویهٔ غم و اندوه سر بر زانوی حسرت و ندامت نهاده نی پای رفتن و نی
دست شوکت گرفتن نی در نامه عملی که عرض را شاید نی در کیسه مایه که متاع مراد
از ان بدست آید گرد ادبار بر چهره روزگار وی نشسته آتش حسرت در کانون سینه
محزون وی اشتعال پذیرفته آن روز سرور مخلوقات و مهتر و بهتر موجودات علیه افضل
الصلوات اکمل التحیات موسی وار در سایهٔ درخت عصیان بی برگ رنگ بنا گاه محزون
نشسته باشد چون نظر خطر وی بر عصاة جنایت افتد فی الحال دست شفقت از آستین
رافت برون آورد و دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی که رسن و لسوف
یعطیک ربک فترضی بر بسته بچاه نیاز و افتقار فرو گذارد و بقوت بازوی و کان
بالمؤمنین رحیما برکشیده تشنه را از آب رحمت سیراب گرداند رباعی ای روی تو مرهم
داغ غمکان وی هست تو سرمایهٔ سرخاکان • او نیکرو بد سوی جنت پاکان
جز تو که کند شفاعت بی باکان • شعر ان گمگشتگان حقایق مستوره ذا ظمان جواهر
منثوره اند از تحقیق این بحار اقفر بینها تمشی علی استحیاء چنین فرموده اند که
حق سبحانه و تعالی آن عفیفهٔ مستوره را بالحیا می ستاید و بارباب فطن و ذکا
مینماید که هیچ صفت از صفات پسندیده مر زنان را حمیده تر از حیا نیست و بزرگان
گفته اند که حق تعالی عقل را ده قسم کرده است نه قسم از ان بمردان داده و یکی
بزنان و حیا را نیز منقسم بده قسم کرده است نه بزنان عطا فرموده و یکی بمردان
کرم نموده اگر نه جمال ارباب جمال یعنی زنان بزیور حیا آراسته بودی مر زنان بیک کف
خاک نیرزیدی از جهت نقصان عقول ایشان حکما گفته اند بانوئی که بحلیهٔ حیا مزین نبود و با

کنیزکان برابر بود و عشقی که از مال خود بهره مند نبود با مزدوران یکسان بود و هر که خدمت
مخلوق بطمع دنیوی کند او و سگ یکسان بود در روح الارواح آورده است که در بعضی از کتب
آسمانی آمده است عبدی انک مما تستحیی منی انسیت الناس عیوبک وانسیت بقاع
الارض ذنوبک ومحوت من ام الکتاب زلاتک ولا انا قشک فی الحساب یوم القیامة
بنده من تا مادام که از من شرم میداری عیوب ترا بر مردم بپوشم ترا بر بقاع زمین فراموش
گردانم و زلات ترا از صحیفهٔ ام الکتاب محو سازم و در روز قیامت با تو در حساب مناقشه ننمایم
سفیان ثوری قدس الله تعالی روحه بسیار میگریست پرسیدند که این گریه از خوف گناهاست
سفیان کاه برگی برداشت و گفت گناه بسیار دارم ولیکن گناهان من بمقدار این کاه برگ
وزن ندارد در جنب فضل و کرم او سبحانه ولیکن از شرم توحید و طاعت خود میگریم که از ان
افلاس خود چنین ظاهر کرده اند و سابقان حضرت چنین خورده اند از طاعات و عبادات
خود چنین شرم میدارند و ما را از آن ادب نیاید استحیا منهما اینجا شرم و حیا است لطیفه موسی علیه السلام
با آن دختران همسایه و رزید شعیب رسول شرمکین از برای وی فرستاد که پدرم ترا میخواند تا بکرای
خود دهد لیجزیک اجر ما سقیت لنا کرم خداوندی ببین جل و علا که بنده بد عملی میکند و الله تعالی
بر روی رسول شرمکین میفرستد فیستحیی منکم آنگاه از بد کار شما شرمسار میخواند تا
هر را بیامرزد یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم اشارت اگر کسی سوال کند که حکمت در
فرستادن صفورا از برای استدعای موسی علیه السلام چه بود جواب آنست که تا صفورا
صلاح و امانت موسی ع بداند و بواسطهٔ امانت و دیانت میل خاطر وی تعلق گیرد و ان میل
مفضی بمحبت شود و محبت بوصلت انجامد که سنت الهی جل و علا چنانست
که هر گاه از ازل مسند و وصال نام زد کرده اند ابتداء رقم محبت بر عنوان منشور حال

برگزیده اند کاکو رضا انکه دختر دیگر بطلب موسی مبادرت نمود و نقد صلاح و عفو موسی ع
برمحک امتحان باز نمود رنج برو نصیب وی بود و لذت وصال بهره دیگری اما مذهب عاشقان
الهی را درنج رجگر باید محنت فراق ایشان کشیدی و لذت وصال دیگران برده تا بگفتی
آنچه فقیر گفته است بیت تو ای نظاره گی کنند جمال یار می بینی ۰ زما یاد آوری هم گر دران دیدار می بینی
تو با وصلش همی سازی و من در هجر می سوزم ۰ تو شربت میخوری و زد و در بیماری می بینی ۰
وهم برباد چون سوزم زخم خاکستر خود را ۰ که در چشمت در آیم چون دران دیدار می بینی نقلست
که چون موسی ع از آب دادن گوسفندان فارغ شد بزیر سایه درخت رفت و بنشست
خود را دید بیتن برهنه و شکم گرسنه کوفته و مانده رنجور گشته عرض نیاز بجناب خداوند
جل و علا در ایستاد و گفت الهی انا فقیر انا غریب انا مریض انا ضعیف الهی هم فقیرم و هم غریبم
هم بیمار و هم ناتوان ندا شنید که یا موسی الفقیر من لیس له مثلی حبیب والغریب
الذی لیس له مثلی حبیب والمریض الذی لیس له مثلی طبیب والضعیف الذی لیس له
مثلی رقیب موسی ع بزبان حال میگفت بیت اگر هیچ نباشد نه بود غمی و نه عشقی ۰ چون
تو دارم همه دارم دگر هیچ نباید لطیفه آن پیغمبرزادگان در آرزوی یکقطره آب بود
در رود نیل در تحت تخت فرعون جاری که وهذه الانهار تجری من تحتی موسی در آرزو
یک لب نان و خزاین در زیر نگین فرعون مملو قال یا قوم الیس لی ملک مصر دشمن در ناز
و نعمت غنوده و دوست در محنت و بلا میگداخت بیت فرعون بتخت خویش خوش تکیه زده
موسی زخدا نان جوین میخواهد روزی خواهد بود که حشر برقلب شود دشمن در آرزوی یک
قطره آب شده مینالد و میگویند افیضوا علینا من الماء و افونابد و دوست در بزم
انس از دست ساقی قدس شراب ناب طهور میکشد که وسقیهم ربهم شرابا طهورا
دشمن

دشمن در آرزوی طعام از مجاعت مینالد و دوست در میان نعیم مقیم مینالد که لهم فیها
ما یشتهون شیخ شبلی گفت قدس الله سره العزیز که حق تعالی امروز بادوستان
خود آن میکند که فردا با دشمنان خواهد کرد اما بلا و محنت امروز مر دوستان را که نوبت
وفردا مر دشمنان را پاینده هر کرا امروز میگدازد فردا بنوازد و هر کرا امروز بنوازد
فردا بگدازد نمرود را بر تخت سلطنت می نشاند و ابراهیم علیه السلام را در آتش بلا
اندازد عارف نکته است که بنظر تمام از صورت بر دارد و بظاهر و باطن ببیند بیشتر خون بر
ظاهر نه بیند دیدت داد و باطنی مشاهده کند کا قطعه ای بتیغ ابتلا خون محبان ریخته
آب روی عاشقان خود و داوان ریخته ۰ دلبران هرکرا نریزند آب روی عاشقان دلبر ما خود
عاشق صد هزاران ریخته ۰ طره که بر فلکش منتظر صد جان فشان ۰ حلقه یکیک بنیاد در هنگ
از جستم گریبان ریخته ۰ که تا خود انگاه ما مکید چون بنگری ۰ در کنارت صد دیت بینی که زنهان ریخته
ان دیت آخر معنی هیچ مبدا انکه جست ۰ جام وصلت انگه در کام شهیدان ریخته
لطیفه ای درویش شعیب ع دختری را بطلب بیگانه میفرستد و او را بخانه خود میخواند
استدعای وی قبول کرده بملازمت شعیب ع مشرف میگردد جناب حضرت خداوندی جل
جلاله صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را ع بطلب تو فرستاده است و ترا بمهمان
سرای جنت میخوانند و این ندا درداده که اجیبوا داعی الله و تو در اب باب امهال ورزیده خود
کاهلی خود بان دعوت مبادرت نموده تر امیخوانند که والله یدعوا الی دار السلام عزیزا
اگر قبول این دعوت نمایی هر آینه دولت ابدیت فایز ای و بمشاهده لقا مستسعد گردی ماه در بیان رغبت
شعیب نبی ع مر حضرت موسی ع را ... اجمل خیانت و کیفیت ازدواج ایشان
ناظمان عقد لآلی اخبار و ساحران روایات عالی انار چنین نموده اند که چون خطیب الانبیاء

وادی الاتقیا شعیب علیه السلام از غرهٔ جمال موسی علیه السلام آثار انوار نجابت مشاهده فرمود و امارات
دولت و اقبال در ناصیهٔ آمال او تفرس نمود و امانت و دیانت وی بر شعیب علیه السلام ظاهر و لایح گشت
و بعلامت و امداد و ترفیه خاطر شریف مشاهده کرد و فرزندان را نیز از تردد و تعهد امور
گوسفندان جمعیت خاطر دست داد قالت احدیهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت
القوی الامین یعنی یکی از آن دختران گفت که ای پدر مهربان این جوان نیکو نهاد پاکیزه عقیدت را
باجیر گسه افزار کردان که بهترین اجیران کسی است که بقوت و امانت متصف شده پرسید که قوت
و امانتش را چه دانستی دختر گفت قوتش چنانست که سنگی عظیم که سی نفر با زیاده مردی زورمند
بایستی تا از محل او بر داشتی وی تنها برداشته بدور افکند و امانتش آنکه در راه مرا گفت تا در عقبش روم
تا صیانت نظر کرده باشد بدین سخن رغبت شعیب علیه السلام بجهت وامای زیاده شد تا بحیثیتی که خود اظهار
این امر فرموده گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین قال المفسرون التی
ارسلها لطلبه علیه السلام فرمود میخواهم که یکی ازین دو سلالهٔ دودمان نبوت را در حبالهٔ نکاح و عقد
ازدواج تو در آرم موسی علیه السلام گفت ای شیخ انبیا و ای مقدم اصفیا مرا کابین
خاندان طهارت از کجا باشد و متیمان چو مرا فقر رسالت چگونه بدست آرم منافع حسن
معاشرت در روز بازار غربت یافت نیست علوفهٔ ادای حقوق زوجیت در انبارخانهٔ
روزگار من موجود نیست مردی عاجزم از زمان شکر و دشمن بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن
الانبیاء جریده بیرون آمده و از سنگلاخ بادیهٔ مدین با جگر کباب و دیدهٔ پر آب و دل
پر خون و سینهٔ محزون آمده شعیب علیه السلام فرمود علی ان تأجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن
عندک فرمود بر تو مشقت نپسندم و تکلیف ما لا یطاق روا ندارم اکنون کابین دختر
و وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت ساله قرار دهیم و اگر چنانچه ده ساله خدمت باتمام رسانی

آن

ان اکرمتنی باشد از نزد تو و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
ای و حسن الصحبة معک و الوفاء بشرطک و چون کلیم علیه السلام حسن مقال و لطف ارکان شیخ الانبیا
علیه السلام مشاهده فرمود ملتمس آنحضرت را از روی فور رغبت قبول فرموده چون مبادرت که
بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و چون عقد محبت
ایشان در ازل تحقق پذیرفته بود لاجرم بر طبق آن مضمون ان الله تعالی ملائکة
بجر الاهل الی الاهل بیت بطالبی که تقاضا کند بدان رحم بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم
بتشیید قواعد مناکحت و تمهید معاقد مواصلت پرداخته بینهما علقهٔ نکاح منعقد
گشت و کلیم الرحمن علیه السلام برعایت مراعی با بلوغ مساعی اقدام مینمود و چون رعی اغنام از
عصای چاره نیست که بآن بسیار از امور شبانی موقوف است علاوه آن نموده بروایتی اگر
شعیب علیه السلام دختر را فرمود تا از عصاها که در خانه محفوظ میداشت عصای از برای موسی علیه السلام بیارد
و حال آنکه فرشته بصورت آدمی آمده بود و عصای بخطیب الانبیا سپرده صفورا آن عصا را
بیرون آورده بموسی داد شعیب علیه السلام چون معلوم فرمود که آن عصا از آن کیست گفت
این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلام گفت این عصا بمن اولیست میان ایشان
بجدال و قیل انجامید در اثنای مجادله فرشته بصورت بشری بمحاکمهٔ ایشان ظاهر گشت گفت
موسی علیه السلام عصا را بر زمین اندازد و هر که را قوت و مکنت آن باشد که عصا را
برگیرد عصا از وی نگاه دارد هر دو باین حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین انداخت
هر چند شعیب علیه السلام سعی بلیغ مبذول داشت تا عصا را از زمین بردارد نتوانست برداشت
بعد از آن موسی علیه السلام دست دراز کرد و عصا را برداشت و عصا بوی اختصاص یافت
و در روایتی دیگر آنست که مورخان از ابن عباس رضی الله عنه آورده اند که شعیب علیه السلام عصا

از عصاها را انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود که سر او از درخت
آس بطول ده گز و گویند که آدم صفی ع در وقتی که از بهشت به زمین می‌آمد از برای دفع سباع و حمل
ع آن عصا از درخت مورد بهشت قطع کرده با خود آورده بود و آن عصا دست بدست گشته تا
بشعیب ع رسیده بود و شعیب ع را معلوم شده بود که آن عصا جز از پیغمبران و اولاد اسرائیل
که حضرت پروردگار جل جلاله باوی سخن گوید و با هیچ چون امر موسی بر رعی اغنام مقرر شد
شعیب علیه السلام فرمود تا موسی علیه السلام بخانه در آمده یکی از آن عصاها برگیرد و گوسفندان را
راند سوتم مرعی کرده و چون موسی ع از برای گرفتن عصا بدان خانه در آمد همین عصا
بجانب موسی ع میل کرده استدعا نمود که مرا بردار موسی ع آن عصا برداشته بیرون آمد
و شعیب پیغمبر ع که در قوت باصره‌اش ضعفی بود دست مبارک بآن عصا رسانیده
گفت ای موسی این عصا را رفعت شأن است و عظمت بر باقی این عصاها که سر آن
که حق تعالی بی واسطه باوی سخن گوید این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی ع بر طبق
دلالت آنحضرت بخانه در آمد تا آن عصا را نهاده دیگری بردارد دیگر باره آن عصا
بجانب وی حرکت کرده باختصاص خود بآنحضرت اشارت نمود موسی ع همان عصا بیرون
آورد باز شعیب منع فرموده موسی را بازگردانید حاصل تا هفت نوبت موسی علیه السلام
این عصا را در خانه می‌نهاد و باز عصا خود را بروی جلوه می‌داد تا گویند که آن
عصا با موسی ع بسخن در آمده گفت خذنی فانی لک مرا بردار که من از آن تو ام تا
موسی ع کیفیت حال با شعیب ع بیان فرمود شعیب ع دانست که موسی ع خلعت نبوت
پوشیده بشرف تکلم الهی جل و علا سرافراز خواهد گشت و موسی ع وصیت فرمود که از این عصا
غافل مباش که از این عصا امور غریب بسیار بجهه خواهد بود و آنگاه تو را بر فرعون آورد که ای فرزند

بشارت

بشارت باد ترا که این سوتم تو از کبار انبیا خواهد بود و خرگاه نبوت در فضای طور خواهند زد
و جراحت سینه او را از داروخانه انی انا الله مرهم خواهد رسید عصای شبانی ساز او که حنجره
فرعون را استیصال خواهد ساخت مدت چهل سال موکه در بیابان تیه خواهد بود و از سنگ
کوهسار بواسطه انفجار دوازده چشمه سار ظاهر خواهد کرد و در شنود در خلوتخانه راز نغمه
رب ارنی انظر الیک خواهد زد و از موکلان علوی جواب لن ترانی خواهد شنید بیت
در استغنا شنید زخم لن ترانی بخورد موسی بسی نور از تجلی برگ کهسار می‌تابد نقلست که چون عصا
بموسی علیه السلام تسلیم نمود موسی علیه السلام بکار رسته مواشی را بصحرا برد تا بجائی که اشیان
رسانند اتفاقاً در نواحی بیابان مدین مرعای بود سبز و خرم و فرخنده چون باغ ارم
اما بر سر راه آن سبزه زار ثعبان بود بغایت عظیم و مراعی و مراعی از وی بی عجب
و بروایتی صفورا مرورا گفت که ای موسی زینهار تا گوسفندان را بعلفزار صحرا نبری که
آنجا اژدهای است عظیم که از وی هم شبانان و هم گوسفندان در معرض هلاکت اند
و حال آنکه آن صحرا بجهة آن اژدها از مرور اغنام و چرانیدن احشام محفوظ مانده بود
و آب و علف آن بکمال رسیده اتفاقاً گوسفندان موسی ع میل آن صحرا کرده متوجه
زار و مرغزار و خرم بود و موسی ع گوسفندان را از آن ممر باز نتوانست داشت حاصل کلام
آنکه گوسفندان علفزار خرم دیدند بچریدن مشغول گشتند و موسی ع عصا را در زمین
خلانیده و بعضی از رخت‌های خود بروی آویخته ساعتی باستراحت مشغول گشت ناگاه
آن اژدها گوسفندان در چراگاه دیده بقصد ایشان از محل خود بیرون آمده روی بجانب
موسی ع بی تحاشی روان شد و گویند که صفورا درین وقت بر بالای بام برآمده بود و از
غایت اشتیاق بر بام رواق نظر در عقب موسی ع فرستاده میگفت بیت او میرود عاشق
مسکین نگرانش چون مرده که در سینه بود حسرت شکایش و تحفظ می‌نمود که مبادا موسی ع

شبانان صحرا که بیشه اژدها بود ناید چون دید که موسی ع دران صحرا در آمده
و گوسفندان را دران مرتع یله کرده خاطر وی متردد شد و چون خروج اژدها و
قصد اهلاک اغنام مشاهده کرد بغایت مضطرب گشته با پدر عرض احوال نمود
پدر بزرگوار التجا بحضرت الهی جل و علا نموده منتظر تا از وراء پرده غیب
چه لطیفه بظهور خواهد آمد درانتا و این حال صفورا متوجه گشته تا ببیند که احوال
بچه منوال قرار خواهد گرفت دید که عصا از مقام خود حرکت نموده آن اشکوه که برو
آویخته بود بر زمین نهاد و بصورت ثعبانی عظیم بر آمد و بدان اژدها روی آورد و اورا
بیکدم درکشید و ازان ریاض خرم بصحرای علفش فرستاد و باز آمد و آن زنخدان بر دم
بر منوال پیشتر اول معاودت نمود پدر را از کیفیت حالات واقف گردانید و خوشحال شدن
موسی و عطف برهان عصا که بعلم الیقین میدانستند بعین الیقین مشاهده کردند

ذکر شمه از اوصاف عصای موسی ع و بعضی از خصایص آن

ائمه تواریخ چنین ایراد
فرموده اند که آن عصا از چوب آس جنت بود و درازی وی ده گز بود و قد
موسی نیز ده گز بود و برا شاه آدم صفی بود علم و دار نام وی اختلافست مقاتل بن سلیمان
میگوید رحمه الله که وی را انفون نام بود مقاتل بن حیان میگوید که وی را غیاث نام بود
و نیز بعضی زایده میگفتند اما بیشتر علما بر آنند که نام وی علیق بود و در قرآن حق تعالی
او را بچهار نام خوانده است اول عصا وان الق عصاک دوم حیه فاذا هی
حیة تسعی سیم ثعبان فاذا هی ثعبان مبین چهارم جان تهتز کانها
جان و از ابن عباس رض منقولست که وجود عصای موسی ع نه یک معجزه بود بلکه
در عصای موسی ع هفتاد معجزه ظاهر بود و جامع آن کتاب را که بمطالعه کتب از تفاسیر
و تواریخ و قصص و اخبار مبادرت نموده از جمله معجزات عصا که در کتب متفرقه

مذکور

مذکور گشته بیست معجزه بنظر رسیده درین نسخه در سلک انتظام در آورده و بر آن
اشارات غریبه و لطایف بدیعه متفرع ساخته چنانکه بنظر شریف ارباب
الباب خواهد رسید و بصنوف تحسین و الوف تدوین معین مسکین تعیین
خواهد یافت **معجزه اول** به ثبوت پیوسته که سران عصا را دو شعبه بود و چون موسی ع
ببیابانی رسیدی و لشکر زنگبار شام میمنه و میسره عالم را بطلایه عنبرفام ملتبس لباس
آل عباس گردانیدی و مشعلان منتسب بمجره قیرفام اوراق دفتر روز را
مستور ساختی مشاطگان قدرت جعد مجعد عروس شب را بغالیه مشک
و سنبل و عنبر و قرنفل بر آراستی و جام گیتی نمای عالم بغبار ظلام تیره فام گشتی
آن دو شعبه بر مثال آفتاب و ماه و نور و ضیا بر افروختی و آن مقدار که چشم کار کرد
بآن نور منور گشتی **معجزه دویم** آنکه چون موسی ع آرزو مند شراب ناب جنت گشتی
و خاطر شریفش مایل شیر و انگبین بهشتی بودی دهان مبارک بر آن شعبتین بنهادی
از یک شعبه شیر خالص و از دیگری عسل مصفی پدید آمدی **معجزه سیم** چون حضرت رسالت مآبی کلیم حق
را آتش عطش در باطن مشتعل گشتی و یا از برای سقایه اغنام آب خواستی بر سر چاه آمد
و آن عصا بچاه فرو گذاشتی هر چند چاه عمیق بودی عصا بمقدار مغاک آن دراز گشتی و سر دو
طرفی بر مثال دلوی پدید آمدی و از آب مملو گشته از قعر چاه بر آمدی **معجزه چهارم** آنکه
چون موسی ع محتاج بطعام گشتی و سورت مجاعت در باطن مبارکش ظهور کردی آن عصا را
بر زمین اشارت فرمودی قوت آن روز بالفور بحصول پیوستی **معجزه پنجم** آنکه چون موسی ع
میل تفکه بودی آن عصا را در زمین فرو بردی فی الحال سبز گشتی و شاخها بگسترانیدی و گل
و شکوفه پدید آمدی و هر میوه که خاطر مبارکش بآن مایل بودی همان زمان ازان درخت علی

بکمال رسیدی و گویند درا گز او قامت با دام بار آوردی و بمذهب این قوم آن عصا
از چوب بادام بود معجزهٔ ششم اگر چون موسی ع بدشمن مقاتله کردی از آن دو شعبه
دو اژدها پدید گشتی و بجانب خصم تیر انداختی معجزهٔ هفتم اگر اگر موسی ع را قطع منازل
و با کوهی و یا درختی پیش آمدی که از وی گذشتن دشوار بودی بروی زدی فی الحال آنها
از راه بر خواستی معجزهٔ هشتم اگر بهر دریای یا رودی و یا نهر عریض رسیدی که بی کشتی عبور
بروی میسر نگشتی عصا بروی زدی راه پدید آمدی و از آن گذشتن آسان شدی
معجزهٔ نهم اگر موسی ع را سفر پیش آمدی و مسافت امتداد یافتی و پیاده رفتن دشوار
بودی قدم بران عصا در گردانیدی و بروی سوار شدی بر مثال برق خاطف بسرعت
سیر او را بمقصد رسانیدی چنانکه احتیاج بمرکب پای نبودی معجزهٔ دهم اگر اگر موسی ع را
در بیابان راه مشتبه شدی ان عصا طریق موصل بمقصود بوی ارشاد نمودی معجزهٔ
یازدهم اگر چون تشنگی بر بهایم حضرت موسی ع رسیدی آن عصا را بچوب بیدی
عکس ازان حاصل آمدی که رایحهٔ ان بمسافت بعید رسیدی معجزهٔ دوازدهم اگر اگر موسی
ع عزیمت راهی کردی و دران راه قطاع طریق بودی عصا با وی بسخن در آمدی
و بگفتی باین راه مرو که قطاع طریق در کمین اند معجزهٔ سیزدهم اگر چون گوسفندان وی
گرسنه شدی برگ از درخت بالای ایشان فرو ریختی هر چند درخت بلند بودی موسی ع را
حاجت بالا رفتن نبودی معجزهٔ ۱۴ اگر اگر مار و موذی از حشرات زمین پیدا شدی
آن عصا همه را از وی دفع کردی معجزهٔ ۱۵ اگر بهر سونی که اتفاق افتادی که موسی ع جهاز
و متاع خود همه را بران عصا بار کردی و او در بر گردن نهادی و هیچ گرانی از وی بحضرت موسی ع
نرسیدی معجزهٔ ۱۶ اگر حضرت موسی ع چون بخواب مشغول شدی آن عصا بنگاهبانی

شبانی

شبانی گوسفندان او قیام نمودی تا آنهنگام که آنحضرت از خواب بیدار شدی معجزهٔ ۱۷
اگر هر روز پنجشنبه آن عصا از پیش حضرت موسی ع غایب گشتی و بزیارت کعبه رفتی
و هفت بار طواف خانه کردی و بمدینه سکینه آمدی آنجا که اکنون حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم و ده بار بخواجه علیه الصلوة والسلام صلوات فرستاده و همان شب
وی را از خدای تعالی در خواستی معجزهٔ ۱۸ اگر چون موسی ع خواستی که بر ولایتی عبور رود فایق
آن اطلاع یافتی آن عصا وی را برداشتی و بر مثال مرغی طیران نمودی و او را بدان
ولایت برداشتی تا بر واقعات و اوضاع آن ولایت مطلع گشتی معجزهٔ ۱۹ اگر
هر چه فرعون با قوم بگفتی در خلا و ملا عصا موسی ع را ازان ماجرا آگاه گردانیدی
تا موسی ع بتدارک آن پرداختی معجزهٔ ۲۰ اگر چون مطعم نزد موسی ع آوردندی
و آن کم بودی چنانکه خوردن با تمامی دست ندادی سر عصا دران طعام در آوردی
بحکم تعالی باز آمدی و اگر طعام سرد بودی گرم گشتی و معجزات دیگر نیز وردی از خوارق
عادت که متون کتب مسند او را احاطه آن ننموده و قناعت اختصار بهمین اظهار
آن نکشوده اگر پرسند که چون موسی ع را گوسفندان داد می باید او را از برای
صیانت سباع عصا می بایست تا اغنام وی مصون و محفوظ مانند آیا که ایمان
محمدی علیه الصلوة والسلام که راعیان کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اند
از برای صیانت رعیت خویش بکدام عصا بازگشته اند و حوادث و صفات عقبات
ایشان جواب آنست ان شاء الله تعالی که شعیب نبی ع گوسفندان خود بموسی ع
سپرده بصحرا بدین میفرستاده و دانست که دران بیابان سباع درندگان بسیار اند و در کمین
اغنام بهلاکت ایشان اغتنمت میشمارند عصای بوی داد تا شر سباع از مواشی

و مراعی وی باز دارد حضرت جلالا حدیث جل و علا که زار راعی خود ساخته و مراعات
مراعی خویش بر تو ایجاب فرموده که عبارت از عصا و جوارح است و در
بیابان بدن و دنیی در علف زار زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ رسانده و بعلم قدم
میداند که گرگان شیاطین در کمین اهلاک رعایا اند تو اسلحه لابد از برای دفع وسواس
يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ عصای که عروه و ثقی و تو توانا بود بتو انعام نموده است
و آن کلمهٔ لا اله الا الله است و هر معجزه که از عصای موسی عم بوجود آمده است مثل آن از این
کلمه بظهور پیوسته بلکه مراتب بیشتر و بهتر با این بیت معجزه که از خصایص عصای موسی عم
مرقوم رقم کلک بیان گشته نظیر آن در کلمهٔ توحید مبین میسازم و جام جهانمای
از نیز ارباب تحقیق می پردازم ای درویش اول گفتیم که عصای موسی عم را دو شعبه بود از برای
تأیید و توفیق عصای کلمهٔ توحید را نیز دو شعبه است یکی اقرار و دیگری تصدیق آن عصا
در شب تاریک روشنائی میداد این عصا در ظلمت آباد دنیی عارفان را بمعرفت روشنائی
میدهد دوم آن عصا از یک شاخ خود شیر سفید و از شاخ دیگر عسل مصفی میداد این
عصا از شعبهٔ اقرار شیر شریعت بصفا و از شعبهٔ تصدیق عسل حقیقت محبت مصفی
میدهد سیم آن عصا در وقت حاجات رسن میشد و آب از میشود تو جاه
مهالک بر می آورد این عصا در وقت مناجات آب از دیدهٔ غمناک و آه
از سینهٔ غمناک بر می آرد چهارم آن عصا را چون موسی عم گرسنه شدی بر خاک و گل زدی
از نیز آن وی طعام حاصل گشتی این عصا را چون بنده گرسنه مانده مشاهده کرده
بر جان و دل زند بمطلوب خود واصل گردد پنجم آن عصا چون موسی عم را فواکه
خواستی درخت سبزی و او را میوه دادی این عصا چون بنده به از نه خواهد

این

این ثمرهٔ طیبه او را بجناب قدس شیوه دهد ششم آن عصا چون موسی عم با دشمنان
مقاتله کردی مانند تیر غیب از تنه جیب بر کمان لاریب نهادی و بوجود دشمن انداختی
این عصا چون ابلیس بر تلبیس قصد نقد ایمان کند ذوالفقار سرهٔ دو سرهٔ لام الف
نه ور او بر کشد و سر شیطان لعین را با آن ببندازد هفتم آن عصا اگر کوهی یا سنگی عظیمی
موسی عم را پیش آمدی از راه موسی عم برداشتی این عصا نیز اگر بنده را کوهی گناهی یا سنگ ملالی
پیش آید از راه بنده بردارد هشتم چون موسی عم را گذر بر دریای افتادی آن عصا را
بران دریا زدی آب ازو بیشتر بر خواستی چنانکه گرد و غبار از قعر دریا بر آمدی این جا
نیز چون بنده را گذر بر دریای آتشین برزخ دوزخ افتد این عصا آتش سوزنده را از پیش
بنده بردارد و همه را گل و گلزار فروزنده گرداند نهم این عصا نیز چون بنده از درگاه
دور افتد بقوت إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بنده را برداشته
بجناب قدس حاضر گرداند این عصا نیز چون بنده راه نجات نداند و بیچاره خود و در عالم
طریق موصل بمقصود بوی ننماید و ابواب بسته بود بروی بگشاید یازدهم آن عصا چون
مشام موسی عم به نفسی گریبی مکدر گشتی طیبی از عطر جنت بدماغ وی بگذرانیدی
تا مشام مشام وی بدان رایحه مروح گشتی این عصا چون بنده را نیز از گند معاصی
و زلات خللی در دماغ پدید آید رایحه از مهب رحمت بمشام جانش رساند و از عفن
معاصی و زلاتش برهاند دوازدهم آن عصا موسی عم را از دزدان که راه زنان مسلمین بودند
خبردار کردی این عصا بنده را از دزدان شیاطین که راه زنان دین اند وقف
میگرداند سیزدهم آن عصا چون مراعی موسی عم گرسنه گشتی برگ از درختان برای
ایشان فرو ریختی این عصا چون رعایای اعضا گرسنه شوند هدایا و عطایای طاعات

وعبادت کرد سبز از درخت نیکبخت مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اوراق شوق
و اثمار اسرار بر ایشان نثار کرده اند چهاردهم آن عصا حشرات زمین را از موسی علیه السلام دفع
کردی این عصا موذیات دینی را که عبارت از اخلاق ذمیمه و صفات ردیه است
از بنده باز میدارد پانزدهم آن عصا در سفر بر گردن موسی عاشقی و جهاز او را
برداشتی این عصا در دل بنده می نشیند و بار گناه از گردن بنده بر میدارد شانزدهم
آن عصا چون موسی علیه السلام بخواب شدی گوسفندان او را شبانی کردی این عصا چون بنده
بخواب غفلت رود دل بنده را پاسبانی میکند هفدهم آن عصا هر شب یکبار بکعبه طواف
کعبه نمودی و بمدینه استغفار از برای امت حضرت رسالت کردی صلی الله علیه وسلم این عصا
روزی هزار بار بمقلاب الیه یصعد الکلم الطیب بآستانه کبریایی میرود و شفاعت گوینده خود
میکند هژدهم آنجا چون موسی علیه السلام ولایتی را خواستی بدید آن عصا وی را برداشته
بران ولایت بگذرانیدی اینجا چون بنده خواهد که ولایت عالم ربوبیت مشاهده
کند این عصا دل وی را برداشته بعرش مجید برد تا سر الرحمن علی العرش استوی دریابد
نوزدهم آن عصا هرچه فرعون در خلا و ملا با وزرا و ندما گفتی یگان یگان بموسی علیه السلام بیان
این عصا هرچه در خلوت خانهٔ قاب قوسین او ادنی پادشاه عالم عز تعالی با
حبیب خود گفته یکیک بنده در میان می نهد بیستم آن عصا طعام گرم موسی علیه السلام را
سرد و طعام سرد را گرم ساختی این عصا دل بنده را از دنیی سرد و محبت
خداوند جل و علا دل گرم میگرداند للشیخ الاوحدی کیاست ساقی ما تا بهم زند مارا برود
از دل ما فکر دی و فردا را کجاست بحر حقایق عصای موسی کو که قطعه قطعه جدا
کرده است دریا را کجاست کشته ماهیست لیکن این باید که چشم بند کند که تا ش

بینارا

بینا را چنان به بندد چشمت که ذره را بینی به نیم روز نه بینی تو شمس گردا را
زچشم بند و صیت اگر زورق بینی بروی بحر و نه بینی تو موج دریا را نرا
طپیدن زورق نشان دهد از موج چنانکه جنبش مردم ز روز اعمارا عجب از آنکه
خلایق مثال پروانه همی برند و نه بیند شمع دل سیهارا اشارت شریفه الحاصل اگر در دست عصای
موسی علیه السلام عزیز بود اما توحید تو از آن عزیزتر است و در وجوه تفصیل کلمهٔ توحید
بزرگان چند وجه ایراد فرموده اند از جملهٔ آن وجوه ده وجه مبین میگردد وجه اول
آنکه آن عصا از شعیب علیه السلام بموسی علیه السلام رسیده بود و کلمهٔ توحید از حق تعالی بتو رسیده است
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم وجه ۲ اگر چنانکه فرعون
از عصای موسی بترسید موسی علیه السلام نیز از عصای خود بترسید تا خطاب آمد که خذها ولا تخف
وا از کلمهٔ توحید هیچکس نترسید بلکه امید همه از دوستان تو بیابد قولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم وجه ۳ عصای موسی علیه السلام ملون و متغیر شد سنعیدها سیرتها
الاولی و توحید تو هرگز متغیر و متبدل نمیگردد یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت وجه ۴ عصای موسی علیه السلام حالی در میان مردم موجود نیست و عرصهٔ اجرام
علوی و اجرام سفلی را نور توحید تو استیفا نموده است که الله نور السموات والارض
وجه ۵ عصای موسی علیه السلام شاخی بود از درخت بریده و توحید درختی است بیخ او در دل
و شاخ او فوق العرش رسیده کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء
وجه ۶ عصا همین در دست موسی علیه السلام معجزه مینمود و سر کلمهٔ توحید در هر جا جمال نماید
اگر چه کافر هفتاد ساله باشد که معجزه خود خواهد نمود ومن قال لا اله الا الله دخل الجنة
وجه ۷ عصای موسی علیه السلام در آن روز زینت از هیبت چند هزار کس را در دین بکشت

و در عقبی بعذاب مبتلا کردانیند **و کلمهٔ توحید** صد هزاران هزار را در دنیا از کشتن
برهانید امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و در عقبی از عذاب
برهانید لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **وجه ۸** عصای موسی ع
در ایام حیات نفع رسانید و چون از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود عصا را در
دنیا بگذاشت و وی ببزم قدس خرامید و کلمهٔ توحید را دو فایدتست که از بنده
جدا نیست و نفع او در دنیا و آخرت از بنده منقطع نی نحن اولیاؤکم فی الحیوة
الدنیا و فی الآخرة **وجه ۹** عصای موسی ع ده گز قد بیش نداشت و در حجم مقدار
درمی بیش نبود الا ما شاء الله کلمهٔ توحید را قدر و قامتیست که زمین و آسمان عرش
و فرش ملک و ملکوت غیب و شهادت را فرو گرفته است بلکه شهسوار سپهر جلالش که
وی فضای هوای هویت است مجلس آرای بست که رزم با رزم وی حمام عندیت است
قال علیه الصلوة والسلام ما قال عبد لا اله الا الله مخلصا الا صعدت لا برد ها حجاب
فاذا وصلت الی الله تعالی نظر الی قائلها وحق علی الله تعالی ان لا ینظر الی موحد
الا برحمة **وجه ۱۰** محل عصا دستست و ما تلک بیمینک یا موسی و محل توحید دل
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و دست از عالم ظاهر و دل از عالم باطن آن محل نظر خلق
و این مهبط نظر حق تعالی ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر
الی قلوبکم و نیاتکم **لطیفه** نظیر عصای موسی را در قرآن چهار جا چهار نام
یاد کرد **اول** عصا و ان الق عصاک زیرا که متکای موسی ع بود **دوم** حیة فاذا هی
حیة تسعی زیرا که مرده بود زنده گشت **سیم** ثعبان فاذا هی ثعبان مبین زیرا که
سحر ساحران را بیکدم در کشید **چهارم** جان تهتز کانها جان زیرا که سریع السیر بود

ای در

ای درویش در کلمهٔ توحید نیز این چهار معنی مندرجست متکای اهل اسلامست فاعتصموا
بحبل الله حیه ایست دل مرده را زنده میگرداند او من کان میتا فاحییناه
ثعبانیست که سحر سحرهٔ نفس اماره را بیکدم نابود میکند قولوا قولا سدیدا یصلح
لکم اعمالکم جانست که سریع السیرست بطرفة العین از نزد بنده
بجناب حق تعالی متصاعد میگردد الیه یصعد الکلم الطیب **نکته** عصای موسی ع
چهار جای در قرآن بچهار نام مذکور شد هفتاد هزار خروار سحر ساحران را نابود کرد و کلمهٔ
توحید در قرآن قریب بدویست جا بچهل نام مذکور گشته اگر گناهان هفتاد ساله بنده را
نابود گرداند از کرم حضرت او نه عجب و غریب باشد **در بیرون آمدن موسی ع با اهل خویش**
از مدین بجانب مصر و بتکلیم حق تعالی فایز گشتن در سالی که بجانب فرعون رسالت یافت
ناظمان عقود لالی اخبار و قصص و خازنان نقود آثار شامل القصص در مصنفات خود بروایات
صحیحه و عبارات فصیحه چنین محرر و مسطور گردانیده اند که چون کلیم از حق موسی بن عمران ع
مدت معهود که حضرت شعیب ع مقرر فرموده بود بگذرانید و ده سال هم در آمد خدمت تا تکمیل
مدت ده سال نماید که اکمل الاجلین بود قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم حین سئل
ای الاجلین قضی موسی ع فقال اکملهما و افضلهما و بروایت تفسیر اکبر ده سال بر ده سال افزود
ده دیگر بیفزود تا مدت چهل سال خدمت را بتمام رسانید و بالجمله چون سال آخر در آمد شعیب
نبی علیه السلام موسی ع را بوعدهٔ خویش مبشر گردانیده فرمود امسال هر چه از نتاج ابلق گوسفندان
بتحصیل پیوندد آن خاصه از آن تو باشد و سبب معاش و موجب تیسیر معیشت تو گردد حق سبحانه
و تعالی در دل مبارک موسی ع افکند تا گوسفندان از بر آب آورده بارشاد غیبی عصا بر
آب زد و چون گوسفندان از آن آب بیاشامیدند و آن سال همه ابلق گشته و دو دو برادر

یکی از وی کی ماده شعیب علیه السلام چون این امر غریب مشاهده فرموده است که این حجی مثالی
در بارهٔ موسی علیه السلام دارد بعقد خود وفا نموده آن نتاج بانحضرت مسلم داشت بعد از آن
کلیم الرحمن از خطیب الانبیا علیهم السلام رخصت انصراف طلب کرده مسئول او بشرف
اجابت اقتران یافت و با اهل خویش عزیمت خدمت برادر خود هارون علیه السلام
نموده متوجه مصر گشت و اهل او حامله بود و نه ماه که مدت حمل است قریب بانقضا رسیده بود
و در قطع مسافت طریق بی راهه اختیار میکرد چو هم اگر مبادا از ملوک شام بجهت
اطاعت فرمان فرعون گزندی بانحضرت رسد و چون بنا بر توهم مذکور از طریق جاده
انحراف میفرمود همانا مرور ایشان بجانب طور افتاد و فی الواقع راه از مدین بمصر
موصل نبود و چون مسافت پنج روزه قطع کرد در شب ششم بوادی سینا رسید و اتفاقا
آن شب شبی بود که نقاشان تقدیر صحیفهٔ هوا را بمشک اذفر خضاب داده بودند و مشاطگان
تدبیر نقاب عنبر فام شب بر جمال عروس نگارین قبعه فلک فروکشیده بودند و فراشان
بادشاه دوران سحاب بر زبر این ایوان عالی ارکان برکشیده و ابر بهار سراپردهٔ سنجابی
براوج طارم هوا برافراشته و سقایان میغ سرهای مشک ابری دریغ بگشاده
وسیط غبرا و بسیط خضرا را از رشحات قطرات امطار آب زدن گرفته شیران رعد
در مرغزار سحاب بغریدن در آمده و اژدهایان برق در دریابار هوا دهان بر بوستان
باز کرده در چنین وقتی صعوبتها را مقدمات طلق روی نموده و هنگام وضع حمل پیش آمده
ظلمت شب تاری و صواعق باد و بوران و تگرگ زمهریری و درد مخاض بر سر ظلمات
بعضها فوق بعض متوالی گشته و باز ارکان دست تفرقه بجانب رمه دراز کرده و گوسفندان
هر یکی بجانبی براه فرار پیش گرفته موسی علیه السلام در میان این همه شدائد مضطر گشته خرم گفت
که آتشی

که آتشی برافروزم تا بهیجان برودت را بلمعان حرارت اعتدال حاصل آید هم خود و هم موسی
علیه السلام مقدحه برداشته سنگ بر آهن میزد اصلا اثری از آتش ظاهر نمیکرد موسی — مقدحه
علیه السلام خود بذات خود متصدی آن شده مقدحه برداشت خواست تا سنگ بر
آهن زند باد سوخته را در ربود در عقب آن رفت سنگ و آهن را باد برد موسی علیه السلام
مضطرب گشته سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد بعد از لحظه چشم گشاده در اطراف و جوانب
آن بیابان نظری افکند از جانب طور سینا روشنائی عظیم مشاهده کرد گمان برد که آتش است
فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی
مر اهل خود را گفت که درین منزل اقامت کنید که من آتشی می بینم شاید که از آنجا روشنائی
اقتباس نموده بشما باز آورم و نیکو گفته قائل **بیت** جرعه ده که بمیخانهٔ ارباب کرم هر حریفی
ز پی ملتمسی می آید ه بجگر سوخته که در کوی تو آتش کاری نیست ه هر کس آنجا بطریق هوسی می آید
آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ه موسی اینجا بامید قبسی می آید ه **بعضی** از علما اخبار
چنین گفته اند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر و خنده آتش بر جای آن روشنی
افتاده دوازده هزار سنگ راه بود فاما بواسطهٔ کمال انفعال و استعداد روحانی بمجرد توجه بآن
روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید بی کدورت دخان سر با آسمان برکشیده غصنان
و فروع آن شجر که منبع آن آتش است از کمال خضرت و نضرت گوئی رطوبت آن شجره
انطفای آتش مینمود و نه سطوت آتش اخضرار آن شجره را بسواد مبدل میساخت
بلکه لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضرت شجره زیاده میگشت موسی علیه السلام
متحیروار از ان حال متعجبانه در آتش نگاه میکرد و گاهی در آن درخت سبز افروخته تامل مینمود
آتشی بود که آنرا دود و زبانه زدن نبود و از رطوبت و نداوت آن درخت انطفای پذیرفت

وان درختی بود که از حرارت و یبوست نار ذبولت اختیار نمیکرد هر چند نزدیک
میشد آن آتش از وی دور تر میگشت و چون باز پس میرفت آن آتش بوی نزدیکی
میجست **اشارت** اری درویش سنت الهی جل و علا چنین است که چند بنده باو
نزدیکتر گردد دورتر باشد و هر چند شتابی پیش پیشتر گردد. هر آن پیش بیند **بیت** جناب
قدس عزت سر بلند است. نه از نزد بان وهم کمند است. سخن از حجت و جوشش چندگوی
بدین پای شکسته چند پوی. چو عنایت نیست ره او هم و اندیشه. نه تن را راه و نه دل را
نه جانرا. بپنداری فتاده در غروری. تو پنداری که نزدیکی تو دوری موسی علیه السلام
در مقام تحیر که چه وسیله سازی از آن آتش بدست تواند آورد. ما حضر داری گیاه خشک
که آتش بدان افروزند برهم بسته بر سر عصا استوار کرد و بجانب آتش پیش برد متوجه
درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعلای شجره مایل گشت موسی مایوس
شده خواست که بی حصول مقصود بازگردد دید که آتش باز بجانب وی میل نموده
نزدیک شد باز موسی علیه السلام بطرف نار توجه نموده آتش دورتر رفت چند نوبت
این معامله تکرار یافت چون موسی علیه السلام نزدیک میشد نار فرار مینمود و چون باز
میگشت آتش در اقبال می افزود **بیت** ز کوی دوست چو عاشق کشیده دارد پا کمند
عشق هم از سوی دوست می آید موسی علیه السلام در فکر و اندیشه حیران مانده و در بیابان
حیرت سرگردان گشت در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن آواز سمع او راه نیافته
بود که قایل گفت یا موسی حضرت کلیم علیه الصلوة والسلام جواب داد که لبیک لبیک هر چند
بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید کرت دوم و سیم نیز همین ندا بسمع وی رسید
جواب میداد و منادی نمیدید آخر فرمود چه کسی تو که سخن ترا میشنوم و ترا نمی بینم

ندای

ندا رسید که من آن کسم که هر جا هستی با تو ام و بتو از نفس تو نزدیکترم إِنِّي أَنَا اللَّهُ
رَبُّ الْعَالَمِينَ وَأَنَا رَبُّكَ یا موسی چون این خطاب مستطاب بسمع موسی علیه السلام
رسید حضرت کلیم بسجده در افتاد و گفت الهی این کلام است که میشنوم یا کلام رسول تو
خطاب آمد که کلام منست و نور نور منست که پروردگار عالمیانم انا موسی منتظر این
درین سخن و هم بر کلیم علیه السلام غالب گشت هیبت جلال دید ظهور کرده
و تربیت جمالی در ضمن وی نمودار گشته سطوات الهی جل و علا بر موسی علیه السلام
حکم راندن آغاز کرده و تجلیات عظمت پروردگار جل جلاله از پرده احتجاب
جمال نموده چون این حال مشاهده کرد از هیبت جلال عقل وی مدهوش گشت و فهم
و ادراک وی از هوش آمد و دل از کار رفت و حواس از حس معزول گشت بیکر روح
عزیمت سفر پیش گرفت و بازرگان عمر بار بربست حق تعالی فرشته بفرستاد تا دست
تسلی بسینه موسی علیه السلام نهاد تا بواسطه آن در جلادت وی قوت حاصل آمد
موسی علیه السلام دست بعصا برده بهزار حیله بر پای خواست و بعد از آن فرشته نزدیک
درخت آمد خطاب جناب قدس بسمع وی رسید که إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ
إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى و هذا مقام بسط الکلام بتوفیق الملک العلام جل جلاله
اما بیان شمار نکات و لطایف و اشارات و معارف که درین قصه بر حضرت
بوطن ارباب الباب فایض گشته است درین کتاب میمون خطاب مرقوم قلم کلک
بیان میگردد بگوش هوش اصغا فرمای و زبان احسان بتحسین معین مسکین بگشای
ای درویش حضرت موسی علیه السلام را که شاهباز بلند پرواز هوای هویت بود خواستند
از قیود تعلقات صوری و معانی تعلقات ضروری باز آرند و از خدمت اهل و عیال توبت

حضرت ذو الجلال جل جلاله مشغول کردانند اول بروی تنگ فرا گرفته و بتوالی
بساط نوائب و مصائبش در تنگنای امتحان باضطرار در آوردند در طلب فرزند
آتشش سرگردان کردند چنانکه سنگ بر مقصود بزد یک شراره از وی بظهور نیامد تا علاج را
بر زمین زد مقصود باوی بسخن در آمد که ای موسی یا بن قهر بکن و آتش غضب را کانون
سینه بر میفروز که از شب آتش حقیقی ظهور میکند لابد آتش مجازی در پرده خمول
مختفی میگردد دوست میخواهد که با بنده خود بلطف سخن گوید مظاهر قهر لاجرم
روی در عدم می‌نهند ظهور الحق بنور الحق و نظیر این واقعه آنست که در آن
شب قرب و کرامت که مسند قربت محمدی علیه الصلوة والسلام بر فراز طارم
عرش نهادند و نوید کرامتش در اقطار و اکناف عالم در دادند عروس آسمان یک
جهت در نظر علا اثر آنحضرت بزیب و زینت تمام جلوه نار آغاز کردند و
بکوشش حسنی از آنحضرت مستظهر بود غیرت ذو الجلال جل و علا از سبق جلال جمال
لایزالی بهر بنمود و دامن همتش را از غبار توجه بغیر مطهر گردانید که ما زاغ البصر وما
طغی بیت ای غیرت بزمان در دل سروری بنشسته وی غیرت بهر نفسی در دیده نور
چون بتابد پرتوی نور تجلی در بهشت میل کی ماند سوی حور و قصور بهشت آورده اند که
روزی جماعتی از مدعیان با لیلی گفتند که محبت مجنون مخصوص بجمال تو نیست بلکه در آینه
که حسن صورت جمال نماید مجنون را التفات خاطر بآن بیفزاید خواستند تا نقد محبتش را بر
محک امتحان بیازمایند با زنیان قبیله هر یک خود را بزیورهای گوناگون آراسته بمجنون
خواستند تا جلوه نمایند لیلی را غیرت محبت عنان گرفته از همه خالی برآن غمزده در مقام
جلوه‌گری در آورد و با مجنون اظهار این معنی نمود که مدعیان منشور دعوی گشاده اند

دردقیقه

در دقیقه که آن الکس التفاتی می‌نمایند واقف حال کیست که رخسار اقبال خورشید ابنا
شناختن نخر آتشی مجنون بزبان حال باین معانی گویا گشت بیت هر شام دود آه عمق
آتش بگردون افکنند خورشید را مجنون شفق در خاک و در خون افکنند با خازن جنت
بگو کز حور و رضوان فارغم کس مهر یار خویشتن از دل بری چون افکنند کابر رحمت بنود
از حال لیلی شمه خود را چو باران از هوا بر خاک مجنون افکنند تحقیق بطلان الباب بشارت
موسی علیه السلام در آن بیابان در طلب آتش سرگردان بود ندا نمودند که ای موسی تو آتش
سوزنده میطلبی از آتش فروزنده غافلی تو وجود نار میطلبی از شهود نار غافلی تو
خبر از راه میجویی و از سر انی انا الله بیخبری تو روشنایی میخواهی از آشنایی نمی‌اندیشی
تو جذوه آتش میطلبی از جذبه دلکش خبر نداری ای موسی تو آتش میطلبی برای آتش
طلبیدن بدنیی نفرستاده ایم ترا نه از برای آن آفریده ایم که گاهی سپهسالاری لشکر
فرعون کنی و گاهی در بیابان مدین سرگردان از فرعونیان گریزان باشی گاهی دو
چهل مرد از برای گوسفندان شعیب علیه السلام در چاه فرو گذاری و گاهی از برای
دختر شعیب شبانی اختیار کنی من ترا برای خود آفریده ام واصطنعتک لنفسی
کسیکه از برای وی منشور سلطانی نوشته باشند شبانی چرا کند و کسیکه از برای وی سرادق نور
بر تارک طور زده باشند در بیابان بطلب آتش کجا رود ای موسی گمگشتگان تیه ضلالت
را راه هدایت تو خواهی نمودن از گمراهی چه ترسی نور توحید در اقطار عالم تو
منتشر خواهی کردانید از برای افکار آتش سرگردانی چه کنی تقریب که انه تعالی یقول لیدنه
من ترا از کتم عدم بفضای عالم وجود از برای رکوع و سجود در طلب انوار شهود
آورده ایم و صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و صد هزاران هزار از غلامان و ارباب

مؤنث از برای تکمیل ارادت تو فرستاده ایم دنیی و اوقات مخلوق از برای
عالم غیب و شهادت موجود از برای تو. تو گاهی بخدمت تن. و گاهی بملازمت زنان
گاهی نوکری سلطان. وگاهی چاکری این وآن گاهی در پی نفس و هوا. وگاهی در صدد
جور و جفا. گاهی بعشق و فجور مشغول. وگاهی بحرص و امل مغرور للرومی قدس سره
خوی با ما کنند با هجران خوی مکن. دم هم باده خری را جو خران بو مکن. اول و
آخر تو عشق ازل خواهد بود. چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن. همچو اشتر بدو
جانب هر خار مبین. ترک این باغ و بهار و چمن و جوی مکن. دل منه در طلب لذت
دنیای دنی. شیر مردا دل خود را سگ هر کوی مکن اشارت موسی را با شعیب علیه السلام
مهلتی در میان بود چون مهلت بگذشت حلیلهٔ خود را برداشت و رو بمصر آورد حلیله
چون در راه در آمد شب تاریک پیش آمد باران باریدن گرفت و گرگان در رمه
افتادند موسی عم در کمال اضطراب بحال خود فروماند خطاب حضرت خداوندی
جل جلاله در رسید که لاتخف موسی عم آرام گرفت کذلک بندهٔ مؤمن را در
مدین دنیی با شعیب سلطان غیب عقد الطاعت خدمتی پیش آمد کتب و اجل
معهود در میان مقرر گشته که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون و چون امل منقضی گردد و مهلت عمر بسر آید شب تاریک
لحد پیش آید باران حسرت از ابر ندامت باریدن گیرد. صرصر استغنا و عقوبت
استیلا متعاقب گردد. و عدیها و دردها در زمین در آید. بر قفای آنها در
جستن آید. گرگان ورثه در رمهٔ اموال افتند از مفارقت ارواح و احیای اسرار آن
اعمال ممکن الحصول نماند. بنده سراسیمه بحال خود در ماند. ناگاه نور هدایت حق

از شجره

از شجرهٔ عنایت که شجرهٔ طیبه ظاهر گردد و فیضان فضل الهی ظهور کند خطاب
که لاتخف ولاتحزن با این خطاب مستطاب. بنده دل رمیده را قرار و آرام
و اطمینانی حاصل آید. و بفراغ بال مرفه الحال بحضرت حق روی آورد نکتهٔ
گران شب که وقت ظهور نور حقیقی بود هر چیز که در اقطار و اکناف عالم
برافروخته بودند نشست و سمت اشتعال فرو مرد و شعلهای همه نیران منطفی گشت
و در هیچ سنگ و آهنی شراره نماند سبب همان بود که نور مجازی را با نور حقیقی قولی
نمیماند نکته ای درویش وقتی که نور مجازی را با نور حقیقی قولی نمیماند ظلمت
معاصی را با نور ایمان بقا کجا باشد لطیفه دران وقت که آدم صفی را بر زمین فرستادند
شراره از نار در آهن و سنگ تعبیه کردند تا در وقت حاجت هر گاه سنگ بر آهن
زنند آن آتش پوشیده بظهور آید دران شب موسی علیه السلام با وجود قوت
نبوت هر چند جد و اهتمام نمود آن آتش که جبرئیل عم در سنگ آهن نهاده بود برون
نتوانست آورد نور توحیدی که حضرت جلالا حضرت جل جلاله بخودی خود در دل
بنده ودیعت نهاده باشد شیطان لعین با وجود کید ضعیف اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ
کَانَ ضَعِیفًا کی تواند که در وقت مرگ که وصل الحبیب الی الحبیب عبارت از آنست
از دل بنده بیرون برد تحقیق شریف و ترقیق لطیف که سالکان راه و طالبان
الله تعالی موسی وار روی نماید و در طریق طلب نودارانه واقعه پیش آید
بگوش هوش بشنو ای درویش چون نوای بلابل عشق در گلستان طلب با سماع
ارباب عیش و طرب رسد و انتشار روایح عنایت از مهب رحمت بر اغصان
اشجار اسرار بظهور آید عاشق موسی وار از مدین فراق روی بمصر وصال آرد و قدم

در بیابان طلب بعد از روی امتحان طریق وصول بر وی مشتبه کردانند و آفتاب
عیش و شادی او افول پذیرد • و شام طیش و نامرادی پیش آید • سحاب غم و اندوه
در فضای هوای سینه متراکم کردد • رعد استغنا در غریدن آید • برق استیلا در جستن آید
صرصر بلا و صاعقهٔ ابتلا متعاقب کردد • باران اشک از غمام دیده متقاطر کردد
کرک شیطان روی با تلاف رمهٔ اعمال آرد • صعوز رد و ایام فراز فتنه زاد در
کیرد ظلمات حجب ظلمانی که عبارتست از تعلقات بشری مانع صفای وقت کردد
عاشق موسی وار در طلب رشاش نور ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُوْرِهِ روی بقدم
اعمال آرد و سنگ طاعت بر آهن استطاعت زدن کیرد از اقتداح عمل نور حقیقت بظهور
نیاید • و چندانکه جهد کند مراد بحصول نه پیوندد • در وادی حیرت سراسیمه و حیران کردد
از درون جان فریاد بر آرد که بیت شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش آتش
طور کجا وعدهٔ دیدار کجاست • چون قلق و اضطراب عاشق از حد در کذرد دم
آتش اشتیاق از باطن وی اشتعال پذیرد • دستکیر درماندکان بونارد وی سپیده از طور
وجود و وادی مقدس نهاد بر شجرهٔ دل لمعهٔ از لوامع انوار الله نور السموات
والارض • در نظر بصیرتش در جلوه کری در آرد • جان در پی نظر در طلب آن نور از غایت
سرور موسی وار نعرهٔ مردانه اِنِّیْ آنَسْتُ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ نَاراً در انداز دو
اهل اسم و رسم را وداع کند • و قلادهٔ تقلید از جید جد همت جهد بیندازد و در
حیرت راه بریدن کیرد • و طلبی که در سرشت جوهرش مودع است در پیش پیدا آرد
و روی بشجرهٔ دل آرد • تا شاید لمعهٔ انوار معرفت و شعلهٔ از نیران محبت حاصل کند • و از آنجا
در طریق طلب بر رقهٔ هدایت خود کرداند لَعَلِّیْ آتِیْکُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ اَوْ اَجِدُ عَلَى

النارِ

النَّارِ هُدًى • موسی عم هر چند که آن آتش نزدیکتر میشد آن آتش در درخت پنهان میکشت
و چون مراجعت مینمود آن آتش در ظهور می افزود • و موسی عم را بجانب خود میخواند
تا دراک تردد و اظهار تودد دو نوبت موسی عم از هوش برفت • عارف را
نیز بر شجرهٔ دل آتشی بنماینده و فروختهٔ اغصان صدمات و فروع امکان از سطوت
آن آتش سوخته چون بمقتضای اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ در مقام توجه آید و بکلی از کرد
تا در تحت تصرفش در آرد • بحجب کبریا محتجب میکردد که ما للتراب و رب
الارباب • و چون بحجب عدم استحقاق پای دخول در دامن خمول در میکشد
بساط تقاضاش بر انگیخته بحضرت خود میخواند که اَنَا الْمَطْلُوْبُ فَاطْلُبْنِیْ
تَجِدْنِیْ تا میکوید للشیخ الرومی قدس سره • درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم
مرا میخواند آن آتش مکر موسی عمرانم • دخلت التیه بالبلوی و ذقت المن والسلوی
چهل سالست چون موسی بکرد این بیابانم • بیا ای جان توی موسی و این قالب عصای تو
چو برگیری عصا کردم چو اندازیم ثعبانم • توی عیسی و من مرغت که مرغی ساختی از گل
چنانکه در دمی در من من از اوراج بر آنم • منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر
جدا از مسند ار سازد ز درد هجر نالانم • ای درویش تا موسی عم دو نوبت بهوش از وی زایل
کشت قوت استماع اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ مر ورا میسر نشد • کذلک تا سالک را نیز دو فنا دست
ندهد محرم اسرار توحید نکردد و آن فنا از بشریت است • و دیگر فنا التوحید که آنرا فناء
الفنا کویند • چون این دو فنا حاصل آید • نور توحید از شجرهٔ دل علم زدن کیرد و
شجرهٔ اخضر دل منور از آتش حقیقی کردد که اَلَّذِیْ جَعَلَ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَاراً مکان
و امکان بکلی بر طرف شود • درخت هستی و اندیشهٔ هوا پرستی در بحر مشاهده مستغرق کردد

چنانکه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین حال شمهٔ بیان فرموده بیت ما نور داد
دیدم دو کون از چشم من افتاده شد • هنداسی تا ابد از جان و تن افتاده شد
روز بیرون آمد از شب طالب شان کی طبیب • از حسن و شور و شغب در انجمن افتاده شد
ماکه بیرون شد از قدم بر کند عالم باز هم • تا نور و صوت زد علم این ما و من افتاده شد
رو پیش برقع ناگهان یک شعله زد آتش فشان • دودی و سوزش هر زمان در مرد و زن افتاده شد
ای درویش درین وقت که آتش بزبان شجره ندا میکند که منم آتش ز شجره نودی
مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ
رَبُّ الْعَالَمِينَ • و فقیر را نیز درین معنی سری بر خاطر خطور کرده است فرد میدام
اگر بوادی امین بیرون بری را ای • تو هم ز خود بشنوی نوای انا الله • ز قید تن
بدر آ و در فضای عالم جان • ببین ز روزن دل تجلی وش رای • بظلمات شب هجران مطلع
غیبی عجب مدار که سر بر زند گی ماهی • ز چشمه دولت آب حیات بر جوشد • چنانکه طلعت
یوسف بر آمد از چاهی • تو عاقلی چه شناسی ظهور سر وجود • که هست مظهر او جز فقیر آگاهی
حجاب ظلمت و نور از میان تو ان برداشت • اگر هزار بود فی المثل بیکباری • بباغ قدس
بهر دم گلی دگر شکفد • از آن نفس که بر آید ز دل سحرگاهی • برفت ز جان معنی و تن بگوی تو ما
کرتا سکان تو یاد کنند گاهی • مزید حشمت و جاه است اگر ز روی کرم • کنی تفقد حال
گدا کند شاهی • مسکین حسین منصور قدس سره آن وقت که این آتش کمل شجره وجودش را
فرو گرفت هنوز تمام نسوخته شعلهٔ انا الحق از و بر آمد اغیار بر حوالی بود ندا که طوت
انا الحق بگو است سوخت • لطف ربوبیت اشیاء را دستگیری کرد گفت محبت
این آتش اکنت که هر که درو بیشد و هر که بیرون وی باشد بر هر دو مبارک باد آن نور
مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا از عاقبت آتش چون ظهور کند عارف درو مثال عود باشد

زجو ۵

که چون این آتش در ابوای وجود او تصرف کند نفس خوش زدن گیرد • تا این آتش هم بر عود
مبارک آید • تا بوی نفحهٔ او آشکارا گردد که اگر آتش نبودی میان عود و هیزم فرق نبودی چون
عزت عود بوجود آتش بود • پس آتش بر وی مبارک آید • لاجرم عود شکر از وجود در میان نهاد
گفت من تمام سوزم تا بر اهل حوالی من هم مبارک آید • از اینجا بود که حسین نور الله تعالی
مضجعه در آن وقت میگفت اقتلنی ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی
علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی منها تا تجلی شجره وجود ایشان را
چون عود فدای آتش عشق تو کردیم • تو نیز بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت را
که در حوالی این آتش اند بطیب محبت معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک شود دقیقه ای درویش
هنوز شجره حسین نسوخته بود لاجرم از شعله دود انانیت پیدا بود و آن دود منبعث از
ظلمت قالب بود چون قالب اثر در یافت و بآتش ابتلا پاک سوخت نقاب حجاب
بکلی از جمال کمال و بر داشته شد و خاکستر وجودش را در آب انداختند بر روی آب آن آتش لب
دود در جلوه گری الله الله آمد تا همه دانستند که این آتش نه آتش است که از هیزم شنیدند و این
شعله ایست که از باد دستگیری باید این آن آتش است که از مقدح غیب بعالم شهود آمده است
وان آن شعله ایست که از کانون بطون در شعله وجود گرفته است لمولفه ستر الله تعالی عیوبه
آتشی آمد پدید و جسم و جان یکبار سوخت • دل در آن سینه ام چون عود در مجمر بسوخت • جسم
جانم ای محرم عفا را باز پرس • کین چه آتش بود کز وی جبه و مجمر بسوخت • این چه آتش بود کاندر
حاصل از مقدح غیب • کین همای عقل را در اوج فکرت پر بسوخت • آنکه هم بود و پنهان
زیر خاکستر وجود • عاقبت یک شعله زد مجموع خشک و تر بسوخت • من ز دیده الحکم بشنید علم
اشک خون آلود بود و آتشم اندر بسوخت • خواستم آغاز عشق شاید که چون سوزم کم شود در زمین

آتش فتاد و بر فلک اختر بسوخت • خلق گو بشنوم معین این رمز بر منبر مگوی آه
کین آتش هزاران واعظ و منبر بسوخت **اشارت** حق تعالی در شجرهٔ موسویه آتشی
بدید آورد • تا موسی را با آن آتش بدام در آورد • کذلک در نهال شجرهٔ صنوبریهٔ دل انسانی
آتش نهاده اند که عبارت از آتش شوق است که با آن آتش عاشق را بدام در می آرند •
خاصیت آتش موسی علیه السلام آن بود که هر چند قوی تر میشد آن درخت سبز تر
و فرخنده تر میگشت • خاصیت آتش شوق در دل محبان آنست که هر چند قوی تر میشود
طراوت و نضارت شجرهٔ دل زیادت میکرد • آنجا آتش موسی علیه السلام بمعرفت نبوت بود
اینجا آتش شوق بدرقهٔ قربت آمد • آن آتش موسی علیه السلام بکلام ازل رسانید اینجا
این آتش بنده را بسلام لم یزل رساند که سلام قولا من رب رحیم **ذکر شمهٔ از تحقیقات**
و تدقیقات در آیت با درایت فاخلع نعلیک و حکمت در این امر بدانکه بزرگان
در تفسیر این آیت دو فرقه گشته اند بعضی اهل تفسیر اند و گروهی اهل تاویل و ما اولا اقوال
مفسران تقریر نمائیم و بعد از آن بلطایف و اشارت ارباب تاویل شروع کنیم **قول اول**
ابن مسعود رض روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نعلین حضرت
موسی علیه الصلوة والسلام آن روز پوست حمار بود ناپیراسته بود و آن پوست مناسب
بساط وادی مقدس نیست و در میقات با مناجات جمع نمیشود محبت دنیا
مردار الدنیا جیفة در دل بندهٔ مومن که وادی اقدس حضرت جلال حدیث جل جلال
در وقت مناجات المصلی یناجی ربه نیست بدانکه بمراتب از آن پست تر و ناپسندیده تر است
پس بنده اولیتر که با خراج آن کوشد • و دل را از آن پاک و مطهر گرداند و خالص از برای محبت
الهی جل و علا فارغ سازد تا بلذت مناجات حضرت جل و علا مستعد گردد **قول دوم**

مجاهد مفسر میگوید رحمه الله تعالی و این قول منقولست از عکرمه نیز رض که حکمت در امر
فاخلع نعلیک آن بود که آن زمین از حق تعالی استدعا نموده بود که بشرف مساس
قدوم شریف موسویه فایز شو کرده • چنانکه واسطه در میان نشو تا آن زمین
طیبه بملاقات قدم آنحضرت ماکثر گردد • و با واسطه توانند بوسید بر قدم شریف آنحضرت
دید **موعظت محققانه** بدانکه دل بندهٔ مومن نیز چون وادی مقدس با برکت کلمهٔ طیبه ضرب الله
مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة پاکست و محبت الهی جل و علا موسی وار از آن وادی
مقدس نزول فرموده جهد کن تا او را از محبت دنیی که آفت عریان ساز و این نعلین
از قدم وی بیرون انداز تا دل بشرف مساس عشق و محبت الهی جل و علا بهره یابد و حجب
نور و ظلمانی فایز گردد **قول سیم** سعید جبیر گوید رحمه الله تعالی که حکمت در خلع نعلین آن نعلین
بود که تا تواضع و احترام زیادت گردد تا چنانکه در طواف کعبه شرط است برهنه پای رفتن
و در نماز لازم است کفش بیرون کردن از برای رعایت شرایط خدمت و محافظت ادب
کذلک در حریم حرم وادی مقدس همین معنی ملاحظه فرموده امر آمد بخلع نعلین و همه دیده که
نزد پادشاهان مجازی عیب است با کفش رفتن نزد پادشاه حقیقی جل و علا بطریق اولی
قول چهارم امام فارابی رحمه الله تعالی گوید که موسی علیه السلام آن کفش از برای دفع ضرر
سوزیات پوشیده بود خطاب آمد که ای موسی دفع ضرر از کفش مطلب بینداز و
از سبب فارغ گشته مسبب بردار تا کو بیند آنچه نزد وی سبب دفع اذیه و حشرات بود
همان سبب اذیهٔ آنحضرت آمد **موعظت درویشانه** الا آنکه دنیی از برای دفع ضرر و جلب
نفع بدست آورده • و آنرا از برای دستگیری در روز احتیاج نگاه میدارد • و قفه ناپایی
که تفتیه سنگش خواهد گشت • و آنچه سبب راحت می پنداری سبب آزار خواهد بود **بیت**

جو عاجز وار می باید بمیرد ◦ چرا افلاطون یونانی جه آن کرده ◦ حیات خویش ممات
خویش کسی زیست ◦ که دنیی را بدنیی دار سپرده ◦ تخلف کر نباشد خوش توان زیست
تعلق کر نباشد خوش توان مرد قول پنجم انست که نعل از برای رجعت کاه نه
فقط یقول انی موسی که قدم در راه و آب طلب ما نهد از جستجو را بکلی
بباید کذاشت و مختصرا بکلی اختیار باید کرد بیت جکر سلطانیست انجا
تیر باران چشم دارد آنکه مرد سیما بود کانجا شکر باران بود قول ششم
چون قطع مسافت کنند و بوطن اصلی خود مراجعت نماید کفش بیرون کند
وعصا بیندازد کانه تعالی یقول ◦ تا که در بیابان سرکردان بودی و چون
در خمی چوکان تقدیر میبرمی دویدی اکنون بمنزل مقصود رسیدی الت شغل بینداز
و بساط اقامت در مقام استقامت بیفکن اشارت ای درویش تا کی عمر
در طلب مقصود قدم از سر و غذا از خون جکر ساخته در بیابان خونخوار دنیا
سرکردانی کشیده چون روح ازین سفر با خطر مرجع و مستقر خویش روی آورد که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ◦ این نعلین آب و خاک از شغل و بار
افزار روح نموده بر درکاه بکذارد ◦ و از قیود مطلق کشته بجناب قدس
خرامد الامام الجزری رحمه الله تعالی ساقیا بر سر جام بار کرانست تنم با ده ده
باز رهان یک نفس از خویشتنم ◦ من ازین هستی خود تنگ تنگ آمده ام ◦ تو جنان بیخودم کن
که ندانم که منم ◦ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ◦ یکدو روزی قفس ساخته از بدنم
بشکن این قالب مردار چه کارست مرا ◦ بنشستم زاغ زغن طوطی شکر شکنم
ای نسیم سحری بو وصالش بمن آر ◦ تا من از شوق تفس اسمه درهم شکنم ◦ فتنه کان

از بدنم بولا
رر
سخنم بود

روز

روزی که پرواز کنم تا بر یار ◦ جو سرکو یاش بپرد بال زنم قول هفتم اهل تحقیق میکویند
که اخلع نعلیک ای فرغ قلبک عن ذکری الدارین دل را از فکر دنیی و عقبی فارغ ساز
اکر بعشق و محبت ما پردازی سلطان العارفین کفت قدس سره وقتی دنیا را دشمن کرفتم
و حق تعالی را دوست پس دنیا را بکذاشتم و بحق تعالی رفتم ◦ و قدرت حق تعالی را بر کل مخلوقات
اختیار کردم ◦ اکر چندان محبت حق تعالی بر من مشغول شد ◦ که وجود خود را دشمن کرفتم
از حق تعالی ندا رسید که ای بایزید چون می بینی صنع من در وجود خویش کفتم ◦ خداوندا من
در میانه کیستم قدرت تست و صنع تو و فعل تو از خلق تو للشیخ زین الدین عطار رحمه الله زهی
فر و حضور نوران ذات ◦ که بر هر ذره می تابد ز ذرات ◦ ترا بر ذره در ذره ببینم دو عالم
ثم وجه الله بینم ◦ دوئی را نیست ره در حضرت تو ◦ همه عالم توئی و قدرت تو ◦ وجود جمله
ذرات حضرتست ◦ همه آثار صنع قدرت تست قول هشتم اهل محبت میکویند که نعلین عبارت
از محبت اهل و ولد ◦ و تا این نعلین از قدم همت بیرون نکنی بر مسند عزت بخلعت محبت
الهی جل و علا مشرف نکردی نقلست که امام جعفر ع را پسری بود دو ساله و دختری پنج ساله
روزی پسر را در کنار کرفته بود و بوسه بر سر و روی وی میداد ◦ دختر کفت یا بابا برادرم را دوست میداری
کفت بلی ◦ دختر یک نعره زد و بیهوش کشت ◦ جعفر صادق ع سر وی را در کنار کرفت تا بهوش باز آمد
کفت ای فرزند دلتنکی مکن که ترا نیز دوست میدارم ◦ باز دختر یک نعره زد و بیهوش شد امام متحیر ماند که
اکر نعره اول از غیرت بود نعره دوم را سبب چه بود ◦ دختر کفت ای پدر روزی از شما شنیدم که
میکفتید خدای تعالی دوست میدارم کسی که خدای تعالی را دوست دارد ◦ فرزند چکونه دوست دارد ◦ برفت
مرا عشق نکاری خوش خوش ◦ کفتا چه منم آمدم تو پا بیرون کش ◦ القصه چنان سوخت مرا آتش عشق
کاتش همه هیزم شد و هیزم آتش قول نهم خلع نعلین عبارتست از انسلاخ از محبت روح و بدن

که محبت خداوندی جل و علا با محبت غیر در دل جمع نگردد. و از اینجاست که ارباب اشارت
گفته اند که حب مرکبست از دو حرف حا و با. حا کنایتست از روح. و با اشارت به بدن.
یعنی چون محبت غالب آید نه روح گذارد و نه بدن. نی جان ماند و نی تن. بجای عشق ماند و بس
تا عاشق باین مقال گویا گردد **رباعی** این من نه منم اگر منی هست توی. ور در تن من بجز تنی هست توی
اندر غم تو مرا نه تن ماند و جان. ور زانکه مرا جان و تنی هست توی. **قول دهم** نعلین اشارتست
بنگرد دنیا و اندیشه آخرت که این هر دو قاطع طریق اهل الله است سبحانه و تعالی. که چون ساحت دل
بنور محبت الهی جل و علا منور گردد. ظلمات اندیشه دینی و آخرت از زوایای بوطن
ارباب معرفت رخت بربندد. وخس و خاشاک محدثات در سطوت آتش عشق و شعلات
نار قدم پاک فرو سوزد. چنانکه فقیر گوید **بیت** آتش او خوشت عشق و جسم و جان من بسوخت
گفتمش ای آتشم کام و زبان من بسوخت. نعمت هر دو جهان عافیت محوست دل.
آتش عشق آمده هر دو جهان من بسوخت. دنیی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس سطوت
نور تجلی این و آن من بسوخت. اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان. که چو بازار او سود و
زیان من بسوخت. تشنه دیدار یارم در بیابان طلب. کآتش این تشنگی روح و روان
من بسوخت. چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان. ظلمت تن در ظهور نور جانان
من بسوخت. صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست. جمله از یک شعله و فغان من بسوخت
کی صفی هشیار نمی گفتی زحسنش نکته. این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت **قول یازدهم**
اخلع نعلیک اهل توحید میگویند که تعلق میفرماید از هر دو نوع افعال و تجلیه از هر دو
جنس احوال که عبارتست از قرب و بعد. و از وصل و فصل. و از خفا و بقا و تجلی و استتار
وصحو ومحو و غیر آن. تا منقطع گردد و بصفات دوست. و متخلق با خلاق محبوب ذو الجلال

وجود

وجود مجازی در شهود حقیقی و استهلاک ظلمت بشریت در نور حقیقت **العارف کریم**
تا تو هستی خود زیر و زبر نگردی. در هستی مطلق مرغی بپر نکردی. این پرده تهاتست برداز هر گز
در پرده نیاز ناز نکردی **حاصل** کلام که موسی ع بر کوه طور بدرخت آمد و لیکن یاد دور درخت
درخت کدام بود نودی من الشجرة. دو درخت را چه نام بود عصا و نعلین. آن در دست
و این در پای. فرمان آمد که کلا در طریق محبت دست عصا گرفته بود و در پای نعلین کرده
نعلین آن شاه گشت. و تو از جمله و اصلاح آن سالکان با توجه میکنند. تا که بدت شد
اخلع نعلیک و باز آمده که دست که ای درویش بگیر. و از حضرت ماکوای دیدار کن
کو ابا بر کرد است نهی آمد که حاجت ما هست بر باز گرد نه عجب تو عصا بدست بر آنکه
لا جرم دست نهی ما بر گردی که لن ترانی **نکته** که چون حضرت موسی ع را امر بخلع نعلین
آمد فی الحال هم نعلین ظاهری بیفکند و هم نعلین باطنی تا آنگاه که در حریم حرم راز بار یافت
تمهید ای درویش موسی ع را در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که اخلع نعلیک و خواجه
ما را علیه الصلوة والسلام در مقام قاب قوسین از خلع نعلین نهی آمد **منقولست** که
چون سید صلوات الله تعالی وسلامه علیه آن شب بحرم آمد قریب سید خواست که نعلین خلع نماید خطاب
آمد که ای محمد نعلین از پا دور مکن تا گرد نعلین تو اسر شد و دیده عرش و فرش گردانیم **بیت**
ای دل و دیده خاک نعلینت. رشته جان شراک نعلینت. شد ادیم رخم بجون جگری
تا چو نعلین زیر پا سپری. ای دل کرد در وفای تو سود. که چو نعلین رخ بپای تو سود چهره
عرش را کرد جام صفات. گرد نعلین تو غبار زدست. چون شدش خاک پاست کحل العین
شد از ان متهم بدان نعلین. ای درویش تفاوت میان این دو حالت آنست که موسی ع
محب بود و مصطفی علیه الصلوة والسلام محبوب. موسی علیه السلام طالب بود و محمد صلی الله

علیه وسلم مطلوب موسی عم خود آمده بود فَلَمّا اَتاها محمدرا صلی الله تعالی علیه وسلم
آورده بود کما قال سُبحانَ الَّذِی اَسرٰی بِعَبدِهٖ لَیلًا هر که خود بیاید مجرّد و تنها باید که شد
تا در خلوتخانهٔ قرب بار یابد و هر کرا بیارند هر چه باو نسبت بحرم سرای وصال راه دهند
لاترفع العطار تکدس موسی بتوانائی خود در بساط قدس خودرا در داد فکنند
دران وادئ طوی حالی منزار جاه وشش عزت بیرون رسید کشد ز قفای قدس نعلین
شو جدا چهل شب درین حرم بخلوت چله نشستی تا محرم حرم شوی در صف صفا
موسی بلن ترانی جان سوز حرمان خورده احمد بنهایت ما کذب الفؤاد ما رأی
اورا خدا گفت ز نعلین دور شو وین را براق ببین که فرستاد از کجا اورا ز بعد
چهل شب به پیوسته بار داد وین را بشبی برد بخلوتگه دنا آنرا ز طور کرد سرا
حرم بدید وین را ز عرش ساخته ایوان کبریا **منقولست** که چون کلام ازلی
وخطاب لن ترانی متوجه موسی عم گشت وآن کلامی بود که بکلام متکلم نمی مانست
وموسی بواسطهٔ ضعف بشریت طاقت استماع وقوت استماع کلام قدیم نداشت
لاجرم بمقتضای ظهور الحق بنور الخلق شکر حواس استیصال یافته وقوای بشری از کار
فرو مانده زاویهٔ نهادش را از متاع هستی متجلی کردانیدند واز لباس تفرقه عریان
ساخته بخلعت جمع متجلی ساختند بیم آن بود که از تواتر تجلیات صفاتی ترکیب نهاد
موسی عم از هم فرو ریزد وذرات وجودش در پرتو انوار شهود از روزنهٔ قیود
بیرون پرد **بیت** چه عجب گر دلم از پرتو انوار شهود ذره ذره شود از روزنهٔ
بیرون پرد مرغ دل منتظر انور قفس تن تا کی بشنود بلکه صفیری و بگردون پرد
حکیم ازلی بحکمت لم یزلی دست کرد و تر و خطاب مستطاب طاقت موسی طاقت شکسته

وماه اصطبارش در محاق افتاده خواست تا اورا ازان مقام حیرت وده شب باز آرد
وقوای بشریت ومشاعر ظاهر اورا باز باو باز دهد با موسی خطاب فرمود که وَمَا تِلکَ
بِیَمِینِکَ یا مُوسیٰ موسی عم ازان مقام نزول نموده واز اضمحلال در سطوت جلال
بشعور خویش انتقال فرموده گفت هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُا عَلَیهَا وَاَهُشُّ بِهَا عَلیٰ غَنَمِی
وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ اُخرٰی گفت خداوندا از من سوال میفرمایی از ماهیت وحقیقت وی
آن عصای منست بروی تکیه میکنم وباو برگ از درخت برای گوسفندان خود میریزم ومرا
بوی حاجتهای دیگر نیز هست **وچون** تعداد حاجات مفصلا دران مقام گنجایش نداشت
از تفصیل باجمال انتقال فرمود **بیت** بدانکه علما را درین مقام تحقیقات بسیار
وتدقیقات بی شمارست وارباب اشارت را نیز لطایف کثیره ومعارف غیره
ودران یک چیزی درین رساله مبین ومعین میکرد بسمع قبول اصغا نمائی وبعین انصاف
منظور داری **تحقیق اول** علما میگویند روح الله تعالی ارواحهم که ورود این کلام بر سیاق
الاطناب افتاده است لاجرم جواب بموافق سوال وارد گشت وبیان این مقدمه آنست که
حق تعالی چون خواست که کلیم خویش بصفت تکلم تجلی فرماید ودران مقام بسط در کلام مطلوب بود
لاجرم در سوال اطناب فرموده گفت آن چه چیزست در دست تو ای موسی واگر مقصود
ایجاز بودی یک کلمهٔ ما هی بسنده بودی تا گفتی آن چه چیزست وچون موسی عم ایجاز در کلام
مشاهده فرمودی او نیز در جواب ایجاز رعایت نمودی تا گفتی عصا وهمین مقدار در
جواب بسنده بودی بلکه چون دید که در سوال اطناب در جواب نیز همان مرعی داشت
تا گفت هِیَ عَصَایَ اگر از من می پرسی خداوندا عصای منست که بران تکیه میکنم وبرگ
میریزم وحاجتهای دیگر نیز دارم آری چون عاشق داند که معشوق باوی در مقام گفت وگوست

مخاطبات و مکالمات افزاید و باد و گفت و شنید محبانه در میان آرد بیت هر جمال تو که بینم
چو چشم باز کنم • همه تن شوم چو نرگس جواب تو باز کنم • تمام دارم باد دیگران سخن گفتن • دگر
نباشد سخن دراز کنم • هزار کوه بلند کم بهر زمین که برند • و همه کو آن سوی است ترک تار کنم تحقیق دیگر
حکمت درین سوال چه بود جواب آنست که امام ابو بکر بن طاهر قدس سره گفت انبسط الیه
بالسوال لیربط قلبه بالتبدید آیة لشهود الکبریاء یعنی در مقام انبساط باو دعا از طریق سوال
تلطفی مینماید تا دل وی را بگفت و شنید با حضرت خود آشنا میدهد و از آن هیبت و دهشت
الهیبت حول و استیلا سطوت جلال احدیت لا الجلال باز آرد که مکاشف نگردد در وقت کشف استار جلال
و ظهور انوار جمال حیرت دست میدهد که از خود بیشعور میگردند و نزدیکست که پروانه وار
گرد سرادقات شمع احدیت پر و بال بشریت بسوزانند و نقد وجود در پرتو انوار شهود
در بازند تا محبوب باز ایشانرا بلطیفه از لطایف الحیل ازان دهشت و حیرت باز آرد
نزهتی که خواجه علیه الصلوة والسلام دران حال بتجلیات جمال جلال فایز میگشت هم آن
بود که هیکل بشریت در • تلاطم امواج اسرار حقیقت مستغرق گردد و بجمره وجود او سطوت
آتش شهود پاک فرو سوزد روی بعایشه آورد که کلمینی یا حمیرا کافلت چون تجلی کرد حق
بر طور دل • ممتزج شد نور حق با نور دل • هر دو نور از یکدگر افروختند • غیرت بار بار غیرت سوختند
سطوت نور تجلی قاهر است • تا که هم خود مظهر و خود ظاهر است • هیچکس را طاقت آن نور نیست
جز فنا گشتن دران دستور نیست • حق تعالی آنچه با احمد نمود • دیگری را طاقت دیدن نبود
گر مرورا طاقت آن نور بود • کلمینی یا حمیرا دور بود • اگر کسی گوید که چون مقصود از سوال
بازآوردن موسی بود علیه السلام ازان دهشت • حکمت چه بود که بود که در سوال تخصیص بعصا
فرمود و از چیز دیگر سوال نکرد جواب ازین دو جهت وجه اول آنکه حق تعالی خواست که

تا

تا حقیقت آن عصا را بر موسی علیه السلام ظاهر گرداند • و منافعی که مناسب آن حقیقت بیان فرماید
تا اگر بعد از آن خصایص دیگر که مناسب آن حقیقت نباشد • و خارق عادت بود آنرا
از جمله آیات باهره و معجزات قاهره بشناسد و شرح این تحقیق آنست که موسی علیه السلام منافعی که
از عصا بر سبیل عادت متصور است و همه عصاها مناسبت دارد بیان کرد مثل تکیه کردن
بر وی و برگ ریختن و حاجت دیگر نیز چون جامه بر وی افکندن تا سایه کند و برکردن نعلین
و ادوات بر وی آویختن و چون سباع تعرض کنند بوی دفع کردن و امثال آن همه منافعیست
که از سایر عصاها متصور است و از خصایصی که خارق عادت از آن عصا بوجود آمده است
خبر داشت مثل آنکه در شب تار روشنایی دهد و در آب کشیدن کار دلو و ریسمان کند و اگر
چاه را عمق اندک بود عصا کوتاه شود و اگر بسیار بود دراز شود و با دشمنان محاربه کند
و چون تشنه شود و بر زمین که زند آب بر جوشد و هر میوه که خواهد چون آن عصا
بر زمین فرو برد فی الحال برگ و شکوفه ظاهر گرداند همان میوه بار آورد و این امثال
چنانچه بسیار است از رقوم رقم کلک بپایان گشته پس مقصود از سوال عصا آن بود که چون این
نوع خارق عادت از آن عصا پیدا کنند دانند که آن معجزه ایست که الله تعالی از برای وی
اظهار فرموده و سبب آن اثر بر عصاها ممتاز گشته وجه دوم ابن عطا میگوید قدس سره
که حق تعالی خواست تا مقدار علم موسی علیه السلام بوی نماید تا داند که علم حقایق بغوامض
بحثش نمیرسد و از حقایق و خوف هزار سال ازلا جرم سوال فرمود تا وی گفت عصای
حق تعالی فرمود بینداز ای موسی که نزد تو عصا است نزد ما حیة تسعی است یا موسی آنرا
عصا میبینی آنرا مظهر قدرت ما ببین فاذا هی ثعبان مبین وجه سیم شیخ جنید بغدادی
فرمود روح الله تعالی روحه العزیز که حق تعالی با موسی علیه السلام این سوال و جواب در میان آورد
و بعد از آن بالقای عصا امر فرمود تا موسی را به هیچ چیزی اعتماد نکند بغیر حضرت جلال
احدیت سبحانه و تعالی و بهیچ آرام نگیرد مگر بحضرت او جل و علا و تحقیق این معنی آنست
که موسی علیه السلام از برای خود فایده بود در مظنتک لفظ لاجرم بهر چه آرام میگرفت

از وی دور می‌افکند **اول** در حال رضاع با در الفت گرفت از کنار مادرش دور کرده
در دریا انداخت بفرعون و خانهٔ او خوی کرد قبطی را بدست وی هلاک کرده در بیابان
مدینش سرگردان گردانید بشعیب علیه السلام و گوسفندان وی مشغول شد از آنجا نیز فراقش
افکند بعد از آن بزن و فرزند آمیخت بخطاب اِخْلَعْ نَعْلَيْكَ از زن و فرزندش بیزار
گردانید اکنون بعصا اعتماد کرده بود از آن نیز از آنجا وی باز ستاند وَاَنْ اَلْقِ عَصَاكَ
تا بتمامی متوجه گردد و از غیر وی بیزار شود **رباعی** تا در نزنی بهرچه داری آتش هرگز نشود
حقیقت وقت تو خوش ما را حوالی خطی بعالم درکش کندر یکدل دو دوستی نباید خوش
وجه چهارم شیخ حسین منصور حلاج گفت قدس سره که موسی علیه السلام منافع عصا بجناب قدس
خداوند جل و علا تعداد کرد و سکون و انتفاع خود بدان اظهار نمود خطاب آمد که
اَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ ای اَلْقِ مِنْ نَفْسِكَ السُّكُونَ اِلَيْهَا وَاِلَى مَنَافِعِهَا **بعد** از آن
آن عصا را اژدها گردانید تا بکلی از وی مستوحش گشته متنفر شود و آن انس بکلیت
زایل گشت بعد از آن که از وی بتمام منقطع گشت و انس وی بوحشت مبدل شد
و از وی گریزان گشت خطاب آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ مقصود آن بود که بوی آرام
نجوی و از منافع وی انقطاع پذیری و بهیچ باز روی آری **وجه پنجم** آنست که ابن عطا
میگوید قدس سره که چون موسی علیه السلام عصا را بخود اضافت کرد که هِيَ عَصَايَ خطاب
آمد که بینداز بینداخت اژدها شد بوی نمود که ترا سلاک از آفات و خصایص
با اضافت از چه جا اگر از آن تست از وی چرا میگریزی و اگر مخصوص نیست چرا
از وی تبرا مینمائی ۰ موسی علیه السلام از آن اضافت پشیمان شد و از وی ترسان گشت خطاب آمد
خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ای موسی مترس اکنون که از ملکیت و اضافت او بخود تبرا کردی
از ضرر وی مصون و محفوظ مانی ۰ آن زمان از نزد خود رانده بودی اکنون از
نزد ما بگیر از اینجاست که اهل اشارت میگویند که آن عصا نزد شعیب برداشته بود
و اضافت بخود میفرمود از وی هیچ معجزه پدید نمی آمد چون بامر الهی جل و علا بینداخت

وباز نمو

وباز نمونهای او سبحانه و تعالی برداشت آن همه معجزه از وی ظاهر شد **ای درویش** ترتیب
اینست که بنده اعتماد بر نفس خود دارد و حول و قوت و ضعف و قدرت همه از
خود میداند و خیر و شر و نفع و ضر بخود اضافت میکند روزی باشد که نفس او بصورت
اژدها بوی نماید که خواهد از وی بهزار فرسنگ بگریزد تا چون از نفس خود مأیوس
گردد رجوع بحضرت حق تعالی نماید که دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ **بیت** دلا در بزم عشق یار یابی
تا جان برفشانی ۰ که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی ۰ تو اگر زو خبر یابی که
از خود بیخبر گردی ۰ تو اگر روی او بینی که از خود رو بگردانی ۰ تا آن نفس اژدها صفت
بفرمان حضرت عزت به صفات کمال آراسته گردد ۰ و بریاضت و عبادت پیراسته شود
و از درک اسفل السافلین امارگی باعلی علیین مطمئنگی ترقی نماید و بوصول بدرجات
قبول مستعد گردد که يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلَىٰ رَبِّكِ **سؤال** حکمت
چه بود که حق تعالی فرمود وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ ۰ و تلک موضوع از برای بعید است
و بنموده و ما هذه که موضوع از برای قریب است ۰ و حال آنکه عصا در وقت
سؤال قریب بود و حاضر نه بعید و غایب **جواب** آنست که والله تعالی اعلم که
تا موسی علیه السلام بداند که در حضور خداوند جل و علا از کل ما سوی غایب میباید بود
و چون خواهی که بحق تعالی نزدیکی جویی کاز هر چه غیر اوست دوری اختیار بایدکرد
بیت بدان مقدار که تو نزدیک میشوی با دوست ۰ یقین بدان که ترا از تو دور خواهد کرد
جواب دیگر آنست که علما علیهم الرحمة میگویند که چون مشار الیه را عظمت ذات باشد هر چند
قریب باشد باسم اشارت بعید کنایت از آن کنند چنانکه فرمود لَا رَيْبَ فِيهِ و چون اینجا را
رفعت شأنی بود و عظمت برهانی چنانکه ابن عباس گفت رضی الله عنه که در روی حق تعالی اعتقاد

معجزه پدید آورده بود لاجرم پیغمبر باسم اشارت بعید فرمود **سوال** مگر چه بود که
حق تعالی فرمود بیفکن و نگفت بینداز **جواب** تا دلالت کند بر آنکه عصا در انداختن
کردن زشت است و دیگر آنکه در دست چپ وی خاتم بود خواست که در سوال تعیین عصا نماید بغیر
یمین نمود و دیگر آنکه در دو کر یمین تفاولیست با نکویی و برکت و زین احوال آن
حضرت عم امید بود **اما کیفیت اشتغال عصا بصورت اژدها و توصیف هیبت وی** بروایات
صحیحه و عبارت فصیحه بزرگان در مصنفات خود چنین ایراد فرموده اند که چون موسی عم
بفرمان حق تعالی که فرمود أَلْقِهَا یَا مُوسَى پنداشت که میفرماید که این عصا بینداز و نگاه مدار
موسی عم آن عصا از دست دران وادی به پس پشت بیرون افکند بانگی عظیم و آواز هولناک
از قفا بسمع موسی عم رسید باز پس نگاه کرد دید که آن عصا بفرمان ملک تعالی اژدها شده چون
اشتر در غایت عظمت در کمال سیاهی قدوی چون نخل خرما چهار پا پدید آمده و آن
دو شعبه مانده دهان وی گشته چون چاهی بغایت وسیع از لب زیرین وی تا زبرین هشتاد گز
هفتاد و دو دندان بر فک بالا و هفتاد و دو بر فک اسفل در غایت بزرگی هر یکی
چون شمشیری و از دهان وی آتش میریزد و دو چشم وی بر مثال برق می درخشد و بر گرد
وی مویها مانند دو گیسوی عورت از سینه و سبلت آویخته هر موی بر مثال نیزه هر چه
رسیدی از او معطوب سوختی و از نفس وی باد سموم میجهید چنانچه هر چه رسیدی بسوختی اگر
بکوهی رسیدی مانند بلند کوهها بران کوه بر آمدی و سنگها بدهان گرفته میخاییدی و در
درون بر مکیدی بکر میخوردی و آواز بیرون آمدی و چون بدرخت رسیدی به پیشی از انیاب
خویشان درخت از بیخ و بن بر کندی و پاره پاره کرده ابتلاع نمودی و زبان بر گرد
دهان میگردانیدی و بر چپ و راست خود می دیدی و دیگر ما گول سیلی و آوازی

عنق

خفیف

عنق و سر که غریب از وی ظاهر میگشت چون موسی علیه السلام این صورت هائل مشاهده کرد
دید که عصا ثعبان گشته و چوب بجای مار بیجان شده خوف و خشیت بر موسی عم
مستولی گشت و راه گریز پیش گرفته فرار بر قرار اختیار کرد افتان و خیزان از
وی گریزان شد **خطاب** مستطاب حضرت عز و جل و علا متوجه وی گشته خواست تا او را
از طریق تلوین بستان زبانۀ سکین بمیدان تمکین باز آرد ندا فرمود که یا موسی باز گرد عم
از ان مغلوبیت باز آمده با آن خطاب تسلی یافته بهمه تن وی گوش گشته دل از عقل فارغ
و تن از جان بیهوش شده در روی بعد رفت آورده و خطاب باستماع کلام متوجه گشته تا دوست
چه میفرماید فرمان آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ای موسی دعوی مالکیت میکردی که هی عصای
از ملک خود کسی چرا ترسید و از حق خود چرا گریزد **در خبر است** که چون روز قیامت گنجهای
دنیا را که از ان جمع کرده باشند بصورت ماران در نظر ایشان در آرند چنانکه این ماران
قصد ایشان کنند گنجدار از آن مار گریزان گردد مار گوید که چرا میگریزی من آن مالم که
عمر تحصیل من صرف میکردی و بجهت من عصیان حق تعالی میورزیدی و خلق را بانواع
میازردی و در مجالس و محافل بمن مینازیدی اکنون چرا از من میگریزی پس ای درویش
بتحصیل مال و منال عمر شریف ضایع مکن و اعتماد بر کرم حق تعالی کن و بمال دنیا که در حقیقت
مارست دل منه چنانکه کمال اسمعیل گفته است قدس سره **بیت** مال دنیی که بر وی تکیه زدی چو عصا
اگر از دست بیندازی ثعبان گردد امل و مال امل را مکن چو بر فرعون روی تا رفیق دل تو
موسی عمران گردد **النقصه** چون موسی عم را فرمان آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ بگیر این عصا و مترس
دل وی قدری بقرار باز آمد اما بتقاضای طبع بشریت هنوز میترسید تا دست در آستین جبه کشید
وی دراز کرد تا بگیرد فرمان آمد که ای موسی دست برهنه کن که اگر نفس بلای کرده باشم

بدست از آن تیستن بچه دفع آن بلا نشود و **در روایت آمده است** که حضرت رسول فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم رحم الله تعالی اخی موسی لما قال له خذها ولا تخف تعود بیا خذ بکمه در بعضی قصص
آورده است که حق تعالی بموسی عم خطاب فرمود که ای موسی نعلین و عصا چرا میداری گفت
نعلین برای آن دارم که اگر آدمی قصد من کند نعلین بکشم و عصا برای آن تا مار از خود
دفع کنم حق تعالی نعلین وی را در اژدهم کردانید و عصا وی را مار ساخت تا موسی بدانو که
چون خدا تعالی خواهد از جهت سبب بار داشت بلا است عین بلا کردانید و ضار و نافع حق تعالی
داند و از عصا و نعلین امید منقطع کردانید **الکسی** سوال کند حق تعالی را حکمت تقلیب عصا
ثعبان چه بود **جواب** آنست که از برای اظهار معجزه در پیش منکران بایست نمودن در جلوه گاه
طور و جلوه گاه نور ظهور این امر را فایده چه بود گوئیم حق تعالی میدانست که موسی عم از آن
ثعبان بخواهد ترسید و از وی گریزان خواهد شد بحضرت است که این معامله در نظر فرعون بروی ظاهر
میکرد **اول** در خلوت او را این واقعه نمود تا در حضور دشمن چنانکه ایشان ترسند وی نترسد
و نظیر این آنست که حق تعالی چون قضا رانده بود که سخن قیامت و شفیع است حضرت رسالت صلی
الله تعالی علیه و سلم و نیز بعلم قدیم میدانست که صولت و هیبت قیامت بغایت صعبست
و خلایق در مشاهده آن حال مدهوش کردند خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بر اطباق
سموات گذرانیده درجات جنت و درکات دوزخ و تمامی احوال قیامت با آنحضرت نمود تا
نا فردا که همه خلایق از هیبت و صولت قیامت نفسی نفسی گویند چون آنحضرت آن صعوبتها دیده
و کذرانیده بود بران خوی کرده و دران روز نترسد و همه پیغمبران امتی امتی گویند **الکسی** پرسد که موسی عم
دران روز که از عصا ترسید و ابراهیم علیه السلام از آتش نترسید حکمت چه بود درین **جواب**
آنست و الله تعالی اعلم که آن آتش افروخته فعل نمرود و دیو ملعون بود و پیغمبران از فعل کافران
نترسد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

این دعا را در بازو ده ... [illegible] تا بوشیده بند

و دعا تب برنده است

پرستند کرده اند یتعظمک من ان اشرس و عصا را مار کردانیدن جنبش صوت حکمت و حجت انبیا
از مکر الهی جل و علا ترسانند **جواب** دیگر آنست که سبب خروج آدم عم از بهشت
مار بود موسی نیز عم چون مار دید بترسید که مبادا سبب او از درجات قرب و کرامت
بیفتد **نکته** که چون موسی عم بشنفتی خذها ولا تخف دست بجانب مار دراز کرده
لختی از بیم وی بگرفت آن مار فی الحال بصورت اولی باز گشت همان عصا شد موسی عم
گفت خداوندا امر خارق چنین چرا در حضور فرعون نبود تا دلیل این معجزه بریشان
در صدق رسالت من دلیل بودی خطاب آمد که مقصود از نمودن این معجزه اکنون
آن بود که چون این واقعه در حضور دشمن روی نماید نترسی و مرجع و مآل این معجزه برای
موسی عم بعد از آنکه بدین معجزه قاهره فایز گشت با خود گفت که بهر کجا از بحر تقدیر ملک قدیر
جل جلاله این در را نمایه بیرون آید و در خزانه نبوت این چنین تقدیر نخرفی در آن
بهیچ معنی دیگر محتاج نباشد خطاب آمد که ای موسی منتظر باش تا در دار القضاء قدر
دو گواه معتبر نباشد اثبات مدعی تحقق نپذیرد تو دعوی نبوت میکنی و خصم در
انکار اصرار مینماید اگر چند در دار وه ساحر علیه منشور نبوت توقیع شهادت در
دار العقد حکمت رسیده اما حالی دو گواه با خود همراه بر آشکار باید کرد
چنانکه تخت بیضا نیز بظهور پیوست ای موسی حجت رسالت را مهیا شد از لالی
حلو کردن باری بفضل این گوهر از بحر ازلی بخرا الوری که عبارت از جیب موسی
عالم غیب بیرون از موسی عم غواص دست حق بود بیرون آورد و گوهر شب فروز محلی که ای نور بیضا را
جل جلاله در عمان جیب آورد و گوهر شب فروز محلی که ای نور بیضا را
بیرون آورد **منقولست** که آن نور از کف کفایت موسی علیه السلام چنان ظهور آمده بود

فضاء

که بر شعاع آفتاب غالب آمد و سطوع آن نور کوکبیه بمرتبهٔ بود که دیده را طاقت
نگاه کردن در آن نبود و از هر انگشتی علیحده نوری اشتعال مینمود که بر نور ماه و ستاره
بمراتب فایق بود و ارباب اشارت در تعیین این دو معجزه دقیقهٔ اظهار مینمایند که گویا
منهیان عالم غیب بنوعی مینمایند که ای گمگشته بیابان ضلالت اگر در ظلمات وادی
جهالت راه گم کرده اینک چراغ هدایت برافروختیم و اگر سنور داری چشم داری
دیکن بصیرت نوری داری اینک چوبی همراه تا بطریق ارشاد فرستادیم که سنور را انرا
جز چوب همراه نتوان آورد اشارت الی درویش موسی علیه السلام بفرعون میفرستادند یک
معجزهٔ عصا اکتفا ننمود بلکه ید بیضا با آن قرین کرد اما نیز ننمود تا بواسطهٔ این دو آیت
که یکی مظهر جلال بود و دیگری مطلع جمال بر فرعون غالب تر آید با بلیس لعین اکنون
اشاره است که موسی را علیه السلام با فرعون بی عون تنها عصای توحید داده بود و بنا بر سستی
که معجزه آن عصا بر شیطان تسلط نیز نگشتی خطاب آمد که عبدی اقم الصلوة لدلوک
الشمس الی غسق اللیل یعنی ای عصای توحید اکتفا مکن دست عمل در جیب توفیق در آر
تا نور طاعت همراه تو کردانیم تا برکت علم و عمل بر شیطان فرعون صفت غالب آیی
و از چنگ آن ضال مضل نجات یابی سوال ادخل یدک فی جیبک فرمود و فی کمک نگفت
حکمت درین چیست جواب امر بجیب آمد زیرا که نقد مردان در جیب باشد آن
بخیلان باشند که نقد در کیسه و آستین نهند و آن را بمهر بخل و گره امساک استوار سازند
اما سروران بازار اسرار را نقدی اگر باشد در جیب باشد ای موسی دست کن تا نقد
غیب بینی جواب دیگر آنست که جیب مقارن سینه است و سینه گنجینهٔ حقهٔ دل و
حقهٔ دل محل گوهر ایمان و نور عرفان و آن نوری که از مطلع دست آن حضرت بظهور آمده

بود لمعهٔ از لوامع انوار دل که از آسمان حقیقت بمرآت حالک بشریت تافته و آن دست
بر مثال شجره مظهر آن نور پاک بسر و کرشته القصه چون آن نور حجت و برهان بمحو صبح
صادق از مشرق جیب آنحضرت طلوع نمود موسی علیه السلام در آن نور حیرت بر حیرت بیفزود
و چون دست دیگر باره در جیب آورد باز آن نور بمکمن غیب مراجعت نموده و آن دست
بحالت اولی باز گشت حق تعالی خطاب فرمود که فذانک برهانان من ربک
الی فرعون و ملائه انهم کانوا قوما فاسقین نکته که چون ذات شریف
و عنصر لطیف موسوی علیه السلام بطراز آیات بینات و شمایل معجزات باهرات تصفیت
کمال و صفوت جاه و جلال آراسته و پیراسته گشت از جناب قدس صمدانی جل و علا
برسالت فرعون مأمور گشت فرمود اذهب الی فرعون انه طغی ای موسی
برسالت بجانب فرعون رو که در طغیان و عدوان از حد در گذشته غرض مرض کفر
و عصیان دل اهل حاجتش را ببرحد هلاک رسانیده و سوار کار حیات مرکب
در میدان دعوی منیتش در انداخته کوس کفر و ضلال بر بام شهرستان وبال فرو کوفته
و آوازه زیادت از حد و اندازه بیرون داده علاج جاهلان در داده الا موسی تیر
نصیحتی از کمان موعظت بگشاد و قرسید و اگر زبانت که تیشی بر ریشهٔ ناسور
ولی رسیده مرهم قبول جراحتش براحت مبدل گردد و یا زخم هلاکی بر تن ناپاک آن
بی باک آمده از تخت حیات بتختهٔ ممات منتقل شود ای سالک که نعمت ما
میخورد و دم انکار الوهیت ما میکند او را از کفران باحسان جزا ده و از کفر بایمان
دلالت کن بگوی دعوی الوهیت از سر بیرون کن و کمر بندگی بر خاطر افکنده که
بسته بعبودیت اعتراف نمای موسی علیه السلام عصا برداشته از صعوبت حال او مهابت

این سوال مدت هشت سال در روز حیران و مدهوش سر در پیش افکنده بایستاد که از خود
بی شعور و از خلق نفور بود و بعد از انقضاء مدت مذکوره عمر آن حضرت به سی سالگی رسید
اجب ربک فیما امرک یعنی فرمان پروردگار خویش بتقدیم رسان موسی علیه السلام
از آنجا که در فوز کیاست و کمال فراست وی بود دید و دانست که امر نبوت کاری خطیر است
و خطری عظیم دارد لاجرم آنچه بخاطرش در آمد بی اندیشه عاقبت کار و نوایب روزگار
حضور میکرد معروض جناب قدس گردانید گفت الهی فرعون را لشکر و مال بیشمار
و سلاح و دولت و حشم و خدم از حد عد بیرون است و من از آنها بیچاره ام و غلامان
و دیگر اگر اهل و عیال خود بدان حال گذاشته ام و از آن هم تفرقه بخاطر راه می یابد
حق تعالی خطاب فرمود که مجموع این حاجات کفایت کنم و ترا از شر وی نگاه
دارم آنگاه فرشته را بفرستاد تا کودک وی را در قمیص بجبه او دید یا بنظر وی آرند
و کیفیت حال زوجه عافیت و رفاهیت معروض وی گردانید آنگاه حضرت موسی علیه السلام
سنگی نیز اختیار کرده میان فرزند را خفته کرد و آن فرشته بآب دهان خویش آن جراحت
براحت مبدل گردانید آنگاه آن کودک را از نزد وی برده در کنار مادر نهاد و ملک تعالی
فرشته را بفرستاد تا گوسفندان وی را شبانی میکرد و شعیب علیه السلام از احوال ایشان خبر
نداشت تا گویند روز آن شبانی پریشان گذشته کیفیت حال ایشان بشعیب علیه السلام تقریر کرد
و شعیب علیه السلام دختر را با موسی خویشی نزد خود برده تعهد شان به قیام نمود تا آن
وقت که حق تعالی فرعون را هلاک گردانید و خبر شعیب علیه السلام عیال او را نزد وی فرستاد و
گویند که مدت مفارقت ایشان بچهل سال انجامید و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی
جواری فرستاد از حور العین تا وقت ولادت قابلگی صفورا نمود و چون فرزند متولد شد

بالبغور

بالبغور بپایش راند و بانگ و صیحتی بزرگ گشت و بتعهد موسی شبها در قیام مینمود و در روز
اگر حق تعالی توجه خاطر انورش بجانب اهل و عیال داشت امر فرمود تا موسی علیه السلام عصا
بر سنگی زد تا بطبقه هفتم زمین شکافته گشت و سنگان آن طبقه در نظر آنحضرت مکشوف
شد سنگی دید که در وی شکاف بود مانند صندوقی جلوه علی عصا بران سنگ زد سنگ
کرمی دید که برگ سبزی در دهان گرفته میگوید حق تعالی و خود کرا ای موسی در زیر زمین هفتم
در زیر آن صخره صمّا این کرم را ضایع و مهمل نمیگذارم معلوم است که اهل و عیال ترا هم
ضایع نخواهم گذاشت خاطر مبارکش را بدین معنی تسلیه تمام حاصل آمد آنگاه دیگر
حاجتی کرده است معروض جناب خداوندی گردانید جل و علا گفت رَبِّ اِنّی قَتَلْتُ
مِنْهُمْ نَفْسًا فَاَخافُ اَنْ یَقْتُلُونِ وَاَخی هٰرُونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنّی لِسانًا فَاَرْسِلْهُ
مَعِیَ رِدْءًا یُصَدِّقُنی اِنّی اَخافُ اَنْ یُکَذِّبُونَ و بعد از آن انشراح صدر و تیسیر امر و تسهیل
ضمیر و انشراح قلب از جناب قدس مسئلت نمود که رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری وَیَسِّرْ لی
اَمْری وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی یَفْقَهُوا قَوْلی وَاجْعَلْ لی وَزیرًا مِنْ اَهْلی
هٰرُونَ اَخِی اشْدُدْ بِهِ اَزْری وَاَشْرِکْهُ فی اَمْری کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثیرًا وَنَذْکُرَکَ کَثیرًا
اِنَّکَ کُنْتَ بِنا بَصیرًا خطاب آمد که ای موسی کلیه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی
گردانیدیم و برادرت هارون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو شریک و سهیم
ساختیم و ترا از بهر رسالت اختیار کرده ایم و بخلعه اصطناع خویش مشرف ساخته مقرر است
که در حیطه حفظ و حمایت و کنف لطف و رعایت از گزند دشمنان نگاه داشته و اعلام
فتح و ظفر بنام عالی فرجام تو بر افراشته بدو و مطالبت برسانم و از مهالک جنگ شود
و مهالک برهانم خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل کار و بعد از آنکه نعمت نبوت

ورسالت وعطیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت بنسبت بحضرت
کلیم علیه السلام صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی جل وعلا نازل شد که اِذْهَبْ
اَنْتَ وَاَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي ای موسی با هارون هر دو معجزات با خود
برید و فتور و تقصیر را در رسالت راه مدهید اِذْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى بعد از آنکه
موسی را ع‌م برسالت مؤید کردانید بهارون ع‌م وحی رسانید تا باستقبال موسی ع‌م
بیرون خرامید آنگاه هر دو را دیگر باره مخاطب کردانیده فرمود فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
هر دو نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و بقول لیّن و کلام متین
نصیحتش بجا آرید والحجه توانید در تخلیص بنی اسرائیل سعی بلیغ مبذول دارید تا دست تسلط
ایشان کوتاه کرده اند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و بجمیع صراط مستقیم و دین قویم
بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقامت نمایید اگر متابع شود وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى و اگر از طریق رشاد انحراف نموده انقیاد احکام ما استبعاد نماید
اِنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى بار دیگر توجه خطاب بموسی ع‌م نموده باستعداد مکالمه مشرف
شنود کردانید و گفت ای موسی ترا مقامی داده ایم که هیچ یک از خلق با تو در این دولت
مشارکت نکردانیده ایم و آن آنست که با تو بیواسطه سخن گفتیم و ترا از زمرهٔ مقربیت
کرامت [illegible] منزلت بخشیدیم اکنون برو برسالت من و بدانکه من با توام میشنوم و می‌بینم
و بقوت و نصرت اعانت تو میکنم و ترا بکسی میفرستم ضعیفی از ضعفا خلایق کفران نعمت
من می ورزد و از کید و مکر من غافلست و از عبادت من عاطل و بتمتعات دنیویه
و مزخرفات شهوانیه مغرور و مجهود حق را انکار ربوبیت من مظهر و من سوگند
یاد میکنم بعزت و جلال خود که اگر نه سبقت رحمت بر غضب بودی و نه حکم ازلی چنین
نافذ

نافذ گشتی که تا الزام حجت تمام بعذاب معذب نگردانم او را ببطش جبار بیگرفتم
تا اگر آسمان را اجازت دادی مر او را سنگسار کردی و اگر زمین را اذن فرمودی مر او را
ابتلاع نمودی اگر کوهها را اجازت دادی مر او را پاره پاره کردانیدی و اگر دریا را
اشارت نمودی مر او را غرق کردی ولیکن حلم و استغنا از خصوصیات ذات
و اخلاق خداوندی منست جل و علا و بمقتضای حلم و رافت در این مدت کفران
نعمت و در نهره سطوت قهاری کرفتار نگشته اکنون برو او را بتوحید و عبادت
دلالت کن و از نقمت و عقوبت من تحذیر فرمای ولیکن سخن بملاطفت
کوی و از خشونت محترز باش تا شاید که خاطرش بدین توحید مایل گردد و از دین
باطل انحراف نماید که چون با متکبران غلظت کنی در تکبر و جهل فزایند و از قبول
حق تمرد و استنکاف نمایند و علما کفته اند در تأویل قَوْلًا لَيِّنًا اقاویلست
قولی آنست که میفرماید مر او را بعزت دولت یاد کنید و بنام مخوانید بلکه پادشاه
کویید و قولی آنست که بکنیت خوانید یعنی ابا العباس کویید و قولی آنست که
تبلیغ رسالت بقول حسن و عبارت دلپذیر رسانید چنانکه بخاطرش قرار کیرد مثلا
کویند که پروردگار تو ترا میخواند اجابت کن که وی واسع المغفرة است و دلیل
رحمت مغفرتش آنست که ترا مدت چهار صد سال مهلت داد تا در این مدت
دعوی ربوبیت کردی و از خدمت و عبادت وی استنکاف نمودی و با این گستاخی
و بی ادبی نعمتهای خوش از تو باز نداشت باران از آسمان بارانید و گیاه از زمین
رویانید و در این مدت بصحت و عافیت قرین کردانید و از پیری و فقر و
بیماری و نادانی مصون و محفوظ داشت و مهر تو آنست که بنعمت و بخط خویش

بسیار کرد ایشی دقولی لینت که قول لیّن آن بود که حق تعالی بموسی تعلیم نمود که ای
موسی فرا گو که میخواستی و هیچ جباری منکری مرورا بکوی که ای فرعون چهار صد سال
از عمر خویش منقضی گردانیدی و درین چهار صد سال بقول منکر انا ربکم الاعلی
خلق را بخود میخواندی و هیچ جبار و منکری را پیش از تو این جرأت و گستاخی
نبود که باین نوع کلام تکلم تواند نمود و اکنون از عمر تو چهل روز بیش باقی نمانده
در تو زندگانی و طول حیات دوست میداری و معاشرت با نسوان و جواری حسان
مستحسن میشماری • از بجای آنکه چهار صد سال انا ربکم الاعلی گفتی یکبار انت
ربی الاعلی گوی که تو چهار صد ساله ترا بیامرزم • و این قول ناپسندیده از تو
درگذرانم و باز ترا از سر جوان گردانم و ضعف ترا بقوت مبدل کنم و ترا
امروز پانزده ساله گردانم و عمر ترا بهزار سال رسانم و بهر کجا در روی زمین
کنجی هست بر تو ظاهر گردانم و ترا پادشاه مشرق و مغرب سازم و از همه بهتر
آنکه این نعمت دنیا بنعمت آخرت موصول گردانم ای درویش کافری که مدت
چهار صد سال دعوی ربوبیت کرده است با وی این نوع تلطف اظهار میکند و
چهار صد سال دعوی انا ربکم الاعلی او را یکبار گفتن انت ربی الاعلی صلح
مینماید • بندگان که مدت هفتاد سال در سجود بکرات دم رب سبحان ربی الاعلی
گفته باشند اگر با ایشان اظهار لطف و کرم نماید چه عجب • از اینجاست که امام قشیری
قدس سره در تفسیر لطایف الاشارات خویش میگوید هذا رفعة لمن جحده
فکیف رفعة لمن وحده هذا رفعة مع الکفار فکیف رفعة مع الابرار و شیخ یحیی
معاذ رازی رحمه الله تعالی روحه الهی هذا رفقک لمن یقول انا ربکم الاعلی
فکیف

فکیف رفقک لمن سجد لک علی التراب • وقال سبحان ربی الاعلی • هذا رفقک
بمن یدعی الربوبیة • فکیف رفقک بمن یدعی العبودیة • هذا رفقک بمن
آذاک • فکیف رفقک بمن یؤذی فیک • هذا رفقک بمن عاداک • فکیف
رفقک بمن عادا فیک • هذا رفقک مع الاعداء • فکیف رفقک مع الاولیاء •
هذا رفقک بمن تمرد علیک فکیف رفقک بمن تضرع بین یدیک شیخ ابن جوزی
میگوید نصره الله تعالی بحجته فرمود ای موسی فرعون در ابتداء حال با تو احسان کرد و تو
بهیچ وجه مکافات او نکردی اکنون من میخواهم که از جهة تو مکافات آن احسان وی تمام
لاجرم با وی باین تلطف سخن میگویم نکته ای درویش کافری که نسبت به بنده از
بندگان حضرت او حقی او کرده است بجهة آن احسان مکافات آن کافر میکند اگر بنده
مومنی بمقتضای فرمان و احسنوا ان الله یحب المحسنین از برای خداوند خویش جل و علا
احسان نموده باشد و در قیامت در برابر آن بمقتضای جزاء الاحسان الا الاحسان
مکافات آن از حق تعالی احسانها ببیند چه عجب با لطفی مشتمل بر اشارات
لطیفه بعبارت شریف ای درویش خطاب از جناب قدس خداوندی جل و علا بعضی
متوجه گشت اول نوح را علیه السلام خطاب آمد که انذر قومک موسی و هارون را
خطاب آمد علیهما السلام فقولا له قولا لینا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم
خطاب آمد که واغلظ علیهم این تفاوت از کجا پیدا شد که یکی را میگوید قوم را
بیم کن و از عذاب با بر ترسان و دیگری را میگوید که درشتی مکن و سخن بلینت گوی
و خواجه ما را میگوید علیه الصلوة والسلام که بر قوم خویش درشتی و غلظت نما بدانکه
در تحقیق این معنی ارباب اشارت گفته اند که قوم نوح را علیه السلام استکبار نهاد

بر طاعت نمی داد و شکوفهٔ توحید ظاهر نمیکرد گل توکل در بوستان ایمانشان نمی
شکفت و برگ محبت بر درخت مودت نمی رست ابر عنایت باران هدایت
بر کشت زار اعمال و مزارع روزگار ایشان نمیبارید سموم استغفار رطوبت
وصول مرام و لینت قبول بمشام از عروق اشجار جبلت ایشان بتمام بروی
برده بود و صرصر قهر شاخهای امید ایشان را در هم شکسته کانه تعالی یقول ای نوح
درختی را که نضارت ذاتی و طراوت جبلی از وی بتمام منفک گشته و ادرانی لطافت
شیوه مانده و نی نظافت میوه لاجرم هر درختی که بی بر گردد لایق اره و تبر گردد
ای نوح تبر آن انذر قومک را در استیصال گرفته بقوت بازو صلابت و به تیر و مهابت
این اشجار بی انوار را از بیخ درآر که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا باز موسی
علیه السلام سرمست بادهٔ عشق بود و مخمور شراب شوق شراب عتاب از قدح لن ترانی
نوش کرده در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بیهوش گشته چون بهوش
بازآمد و جام خاراشکن فلما افاق را خلق تنبت انگیک ریخته عقاب حساب ارادت
گرفته روی بدرگاه فرعون نهاده تا دمار از نهاد وی برآرد که این خبیث جنس و این
خسیس پر تلبیس را چه قدرت و یارا آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی خواند
و این پلید بلید و خس ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من
اله غیری بر زبان راند چون موسی ع در میدان صلابت بمهابت قدم میزد و تیغ
سیاست را بسوهان غلظت تیز میکرد لاجرم خطاب آمد که فقولا قولا لینا اما
چون طالع نامه محمدی و توقیع منشور احمدی را عقد دبیر تقدیر بامداد مداد لطف احمد را هم به
دبیر نوشته بود و طینت باسکینت او را مهندس مؤسس صنع مآب جود و کرم سرشته
مهندس
ت

ت جان فضل از کارخانهٔ عنایت جلا کرامت بنام او یافته بودند صاحب جلالت
و نور علیین نور جبین از سر آستین تمکین وی یافته خطیبان انا ارسلناک شاهدا
و مبشرا و نذیرا منشور دولت او را بر منبر سعادت باین عبارت خوانده بود که
وما ارسلناک الا رحمة للمؤمنین ولیکن اهل عهد او همه جباران کفر و معلولان
نفاق بودند و حرارت شرک ایشانرا تباه کرده بود و دود نفاق چنین روزگار ایشانرا
سیاه گردانیده اطبا گویند حرارت جگر را سرکه مفید باشد و نهاد محمدی علیه الصلوة
والسلام عسل بود که زنبوران عنایت در شهد خوان فضل تربیت کرده بودند حکیم
لم یزل جل جلاله بحکمت ازلی دانست که اگر آنحضرت علیه الصلوة والسلام بقوم همه عسل
لطف داروی حرارت جگرهای ایشانرا از بان داشتی و نبود که و اغلظ علیهم یعنی مقدار
سرکهٔ اقتلوا المشرکین را با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این
سکنجبین عسل را باین بیمارستان گنوان ده تا صحیح المزاج گردند و سزا و جزاء بما کانوا
یعملون رسند لطیفهٔ دیگر هم درین باب بشنو فقولا قولا لینا ای موسی بر فرعون غلظت
مکن بدان منگر که او کیست و تو کیستی بدان نگر که من خداوند کریمم و او بنده لئیم و تو بنده حلیم
از کرمان بسوی لئیمان بپیغام درشت نبرند بنگر مکامای سلطان جهان چهارصد سال دید بر سلطنت
در چهار حد عالم در دادی و بر منشور لله الواحد القهار طغرای انا ربکم الاعلی کشیده اکنون
همین مقدار کن اما ترا باشت بدل کن تا چهارصد سال دیگرت در دولت و کامرانی عمر دهم
و ملک دنیا بمملکت عقبی منضم گردانم ع العجب رسولی که بدر خانهٔ فرعون مستبد
گوید که برفق و مدارا با وی سخن گوی امید چنانست که چون ملک الموت را هم بجانب
مؤمنان فرستند که مدت عمر بصحابیت وی گذرانیده اند برفق و لطف قبض نماید

تا با بنده برفق معاملت نموده از خشونت احتراز نماید **لطیفهٔ دیگر** ای موسی با فرعون
سخن برفق گوی که او بآتش قطیعت سوخته است که بآن سوخته را مرهم نهند آتش دار از
تمهید چون طبیبی بر سر بالین بیماری آید و نبض به بیند و حرارت غریزی وی را ضعیف یابد
داند که کار وی از معالجه درگذشته است غرهٔ اجل بر اغصان امل نزدیک رسیده طغرای کشش
تقدیر خط ممات بر روی لوح حیات برکشیده روی به بیمارداران آرد و گوید که بیمار
شما هر چه میطلبد بوی دهید و او را به پرهیز و احتیاط مجبور مدارید مردمان تصور کنند
که طبیب با وی رفق میکند نه آن رفق نیست بلکه قطع امید است ای موسی عالم
السر و الخفیات منم نبشتهٔ دیل فرعون دیده ام و مزاج بی علاج او را دانسته ام در طبیعت
وی حرارت غریزی تصدیق و تسلیم نیست قوای باطنهٔ او طعام پیغام ما را هضم نتواند
کرد قوهٔ جاذبهٔ وی بزبان آمده سخن حق را جذب نمیکند قوهٔ ماسکهٔ وی قصور کرده
حرمت نام ما را نگاه نمیدارد و قوهٔ دافعه نقصان پذیرفته در آیات ما تصرف نمیکند
قوهٔ در فهم وی را قوای نمانده شغل با شغل کفر را از زاویهٔ نهاد دفع نمیکند با وی رفق کن
که هلاکت نزدیکست این نه عزت اوست بلکه نشاط غاری اوست **[illegible]**
چون امر پروردگار جل جلاله متوجه موسی و هارون شد علیهما السلام که بجانب فرعون
روند بخاطر مبارک موسی هم خطور کرد که آیا ما دو تن با فرعون و لشکر بسیار وی چگونه
سخن گوییم و با ایشان بکجا برآییم عالم السر و الخفیات جل جلاله خطرهٔ قلب موسی
علیه السلام دانسته فرمود ای موسی شما دو تن تنها نیستید بلکه شما دو لشکر عظیمید
از لشکرهای من لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ لشکری را حمایت چون من سلطان باشد
هرگز مغلوب نگردد ای وهب داگه چون نصرت من برهانی بود هرگز منکوب نشود **نقلست** که

چون

چون [illegible] آنکه دو پیغمبر برگزیده و آن دو نور دیده علیهما السلام با ادای رسالت
مأمور گشتند ملایکه تعجب کردند که بنده که او را جامه و سلاحی و مرکبی نی با چندان
لشکر و عدت و عدتی که با فرعون عنید بهم چنین چگونه در معرض معارضه تواند
در آمدن **خطاب** آمد که ای جبرئیل در بهشت رو و بچشم اعتبار ببین که کدام جامه
از جامهای بهشت نیکوتر و کدام سلاح برانتر و کدام مرکب روانتر و کدام لشکر قوی تر
جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل جلاله به بهشت رفته تأمل کرد و باز آمد گفت الهی لباسی
نیکوتر از عافیت نیافتم و هیچ سلاحی برانتر از حجت ندیدم و هیچ مرکبی روانتر از
توفیق مشاهده نکردم و هیچ لشکری قوی تر از نصرت ندانستم خطاب آمد که ای ملایکهٔ من
این چهار را بموسی و هارون ارزانی داشتم ملایکه گفتند الهی اکنون میتوانند که با فرعون در معرض معارضه
در آیند ای موسی و هارون اگر لشکر میخواهید لشکر بسیار دارم و لیکن فرعون بمال و منال
و نوکر مغرور گشته میخواهم که آن همه اسباب غرور و پندار او را بدو بندهٔ ضعیف بی لشکر نحیف
نظر بنصرت و توفیق خود بر هم زنم و او را از تخت و بخت عزت و کامرانی بر خاک مذلت
و هلاکی افکنم **نقلست** که موسی علیه السلام بفرمان ملک تعالی از وادی ایمن متوجه مصر گشت چون
به حوالی رسید وحی آمد بهارون علیه السلام که ای هارون برادرت موسی کلیم می آید خلعت نبوت
پوشیده و تاج رسالت بر فرق جلالت نهاده کمر عصمت بر میان عفت بسته و [illegible]
و تو هم رسته و قرب مولی تعالی یافته و با حق تعالی بی واسطه مکالمت ساخته و با انواع کرامات
و مقامات فایز گشته و حجت قوی چون عصا و ید بیضا بدست آورده لباس عافیت
پوشیده بر مرکب توفیق نشسته و سپاه نصرت و لشکر معونت با وی همراه گشته جبرئیل
بر یمین و میکائیل بر یسار علیهما السلام مرافقتش موافقت نموده ای هارون بر خیز و

و باستقبال وی مبادرت نمای و کمر امتثال و فرمان بر میان جان ببند و باوی بتبلیغ
رسالت مشارکت باش پس هارون پادشاه عالم غیب باستقبال کلیم ع بتوفیق
بیرون آمد و در ساحل رود نیل با یکدیگر ملاقات نمودند چشم اشتیاق دیده را سرمهٔ وصال
کشیدند و دل محنت رسیده را بملاقات یکدیگر تسلیه و تجلیه دادند و بعد از تحقیق احوال
و تجسس امثال باطاعت و فرمان ملک متعال جل جلاله دست یکدیگر گرفته بنیروی قوت
بازو سنشد عضدک باخیک متوجه فرعون گشتند و طریق مواصلت این دو برادر
علیهما السلام برین طریق در اکثر نسخ مذکور است و در روایت دیگر در روضة الاصفیا
آورده است که موسی ع بعد از قطع منازل و طی مراحل بمصر رسید و شبهنگام بر سبیل خفیه
بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده بشریش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته
از احوال او استفسار نمود موسی علیه السلام جواب داد که مرد غریبم و از راه دور آمده ام
شب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمهٔ ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات
و جملهٔ مفترضات است و مادر موسی ع وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون نیز امارات نجابت
و مکالمت او بازدید و در اثنا حکایت هارون موسی ع را بشناخت و مادر را از حال
برادر اعلام نمود و بعد از آنکه مدتی از مفارقت موسی ع ممتحن و محزون بودند بمطالعهٔ
دیدار جان فزای ایشان خرمی و مسرت نمودند و بمشاهدهٔ لقای عزیز ایشان ابتهاج و عشرت افزودند
و موسی ع در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد و برادر را
بعلو رتبهٔ نبوت و ارتقا بذروهٔ رسالت بشارت داد و آن جماعت بر سمع ایشان دعوت
او را بسمع رضا اصغا نمودند و بمتابعت و اقتدا او بشرف اهتدا مشرف گشتند ذکر
آمدن موسی ع و هارون ع نزد فرعون و دعوت فرمودن او و جحود و انکار را و بیان اخبار

و

و متتبعان آثار چنین روایت کرده اند که چون موسی و هارون علیهما السلام با یکدیگر ملاقات
نمودند و فرمان الهی جل و علا بتبلیغ رسالت دانستند بروایت اول از کنار رود نیل
پیش از آنکه بخانه آیند و از مشقت راه بیاسایند بجانب منزلگاه فرعون شتافتند و بروایت
ثانیه بعد از سه روز که موسی ع از مشقت اسفار و کلفت احفار آسودگی یافت صباح
روز چهارم پیش از آنکه سلطان آفتاب بر چهار بالش فلک نشیند و تیر شعاع بر کمان
اصطناع نهد آفتاب نبوت موسی ع بر کاخ قصر فرعون افتاد منقولست که فرعون را
منزلی که در وی ساکن بود بر گرد خود هفتاد باره داشت و در میان هر دو باره صحرای
بود بس وسیع و هر صحرا از آن بانواع اشجار و انهار آراسته و بقری و مزارع پیراسته و هفتاد هزار
مرد مقاتل در صحرای از آن صحراها بسر می بردند و بر گرد مدینهٔ فرعون که در آنجا میبود آب
و درخت بسیار و سباع ضاریه و شیران درنده در آن بیشه مسکن داشتند و این قصر یک راه
داشت که مردم از آن راه بدروازهای شهر می آمدند و اگر کسی از آن جادهٔ مستقیم انحراف
نمودی بچنگال شیران جان صولت گرفتار آمدی و چون موسی ع و هارون ع بسور نخستین
و در دروازهٔ اولین رسیدند در را بسته یافتند موسی ع عصا بر دروازه زد فی الحال مفتوح
گشت و باسایر دروازها همین عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشهٔ شیران بود
مجموع آن ددان از هیبت آواز موسی ع منهزم شده هر یک بطرفی گریختند و چون متوجه بدر
قصر فرعون رسیده عصا را آنجا بر زمین افکند و مدتی همگنان از خوف آن ظالم خبر ایشان
بفرعون نتوانستند رسانید روایتی آنست که مدت نه روز قطع مسافت کردند تا از سور
اولین بدر قصر رسیدند و وهب منبه میگوید رض که موسی و هارون چهارم ذی الحجه بباب القصر
آمدند و تا بروز نحر خبر ایشان بفرعون نرسید و محمد بن اسحق میگوید رحمه الله تعالی علیه که

موسی و هرون علیهما السلام مدت دو سال بر در قصر فرعون اقامت نمودند که هیچکس را
جرأت آن نبود که شمه از حال ایشان بفرعون رسانند آخر الامر مسخره که در مجلس فرعون مسخرگی
کردی بر ایشان گذر کرده از ایشان پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بچه مهم
باینجا آمده اید گفتند اهل این در قصر فرعونست که او و دستیارانش بلکه جمیع خلق عالم بندگان
خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خداوند عالمیم جل جلاله و عم نواله بیچاره فرعون
مسخره مجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز امری عجیب مشاهده کرده ام که هیبت آن
مردم خواب فراموش کرده ام فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن مسخره گفت که بر در قصر
دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان بسان روباه از شیر غژان گریزان گشته اند و
غالب آنست که شیر از سحر کرده اند تا با ایشان تعرض نرسانند و چون با ایشان حکایت کردم
سخنی عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو محض جرأت و ایراد حیث فرعون گفت
که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهیست که آفریننده زمین
و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع این سخن غضب بر فرعون مستولی گشته
فرمان داد که موسی و هرون را بتعجیل در آورند و در مجلس او هامان و عظماء قوم حاضر بودند و
خلق کثیر نیز بتماشا مجتمع گشته چون نظر موسی عم بر فرعون افتاد این دعا بر زبان مبارک جاری
گردانید لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات
السبع و رب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن وهو رب العرش العظیم
وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین اللهم انی اسئلك وادرء بك
فی نحره واعوذ بك من شره واستعینك علیه فاکفنیه بما شئت وکیف شئت
فی الحال حق تعالی دل مبارکش را قوی گردانیده خوف و خشیت را بامن و طمانینه مبدل گردانید

وهر بنده که

وهر بنده که این دعا در وقت خوف و خشیت بر زبان راند از شر آنکه می ترسد امان یابد
کذا فی العرائس للامام الثعلبی رحمه الله تعالی آنگاه فرعون از موسی پرسید که تو کیستی
گفت انا رسول رب العالمین جل جلاله فرعون در صورت وی تأمل نموده او را
باز شناخت گفت الم نربك فینا ولیدا تو آنی که مدتی در میان ما کودک بودی
و در تربیت ما بزرگ گشتی ولبثت فینا من عمرك سنین و عاقبة الامر کردی آنچه
کردی یعنی شخصی را از قوم ما بقتل رسانیدی و کافر نعمتی نمودی وفعلت فعلتك التی
فعلت وانت من الکافرین ای لنعمتی موسی گفت فعلتها اذا وانا من
الضالین من مشتی زدم آن شخص نمیدانستم که او هلاک خواهد شد و باین تقدیر
قصاص لازم نمی آید ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی
من المرسلین یعنی چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود
از آن هم خائف بود و بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین فرار بر قرار اختیار
کردم و از دیار شما رحلت گزیدم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر بسیار دیدم تا
باری تعالی از کمال کرم من تباه روز را بمرتبه رفیعه نبوت سرافراز گردانید و اکنون بدعوت
تو فرستاده و برادرم هارون را در امر شرکت سهیم من گردانید گفت این رسالت
از کجا آورده موسی عم گفت از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله فرعون گفت
وما رب العالمین یعنی غیر از من رب العالمین کیست قال رب السموات والارض
وما بینهما ان کنتم موقنین گفت رب العالمین پروردگار آسمان و زمین
و آنچه مابین آنهاست از ماه و آفتاب و ستارگان و میغ و باران و جماد و حیوان
و هر چه اسم موجود بروی اطلاق توان کرد همه مخلوق و مصنوع اوست سبحانه و تعالی

قال لمن حوله الا تستمعون فرعون روی بجاکران اورده گفت هیچ می‌شنوید کاین
شخص چه میگوید استبعاد نمود که من از حقیقت رب العالمین سوال میکنم وی از افعال
او جواب میگوید موسی عم گفت ربکم ورب آبائکم الاولین یعنی رب العالمین
پروردگار شماست و پروردگار پدران شما اگر کسی گوید که چون اسناد ربوبیت به
نسبت باسمان و زمین و ما بینهما کرده چه حاجت بود باز اسناد ربوبیت
بمخاطبان و آبا ایشان کند جواب آنست که معتقد لعین آن بود که آسمان و زمین
محتاج نیستند بموثر و از خود واجب‌اند و همه افلاک متحرک بالذات چنانچه مذهب دهریه است
لاجرم از آن عدول نموده تشبث بدلیلی کرد که در وی این نوع توهم نتوان برد و نسخ
آن و مثال آن را اظهروا بین باشد آنگاه فرعون گفت ان رسولکم الذی
ارسل الیکم لمجنون این رسول که از نزد شما فرستاده اند دیوانه است من از وی
از چیزی می‌پرسم و او از چیز دیگر جواب من میگوید و او را رسول خوانند بر سبیل سخریه نه بر
سبیل اعتقاد بعد از آن موسی فرمود رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم
تعقلون یعنی می‌بینید که هر روز علی الصباح این قندیل زرین آفتاب جهانتاب را
برین محراب فلک فیروزه هر روزه از روزنه علیحده از روزنهای صد و شصت و گانه مشرق
چگونه بر میفروزد و هر شام در زاویه از زوایا مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه
عاشقان مخزون چگونه مخزون کرداند و انتظام امور بدین دستور مقرر و متعین
میسازد اگر عقل دارید بدانید که سوال از حقیقت ذات جوابی دیگر ندارد بغیر از ذکر
افعال و صفات فرعون چون بحجت با موسی عم مقاومت نتوانست نمود از محاجه
بتهدید عدول کرده گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین

مقصد بدل

ای موسی

ای موسی که غیر مرا بعبادت مخصوص گردانی و معبودی دیگری قیام نمایی ترا محبوس گردانم
و از قبیل خلاص و نجات نا امید گردانم موسی عم فرمود که چگونه شما بر من تسلط میسر گردد
که حضرت کبریای سبحانی با من سلطان همراه کرده و برهانی بمن سپرده اگر اعتراف بنبوت
من موقوفست باظهار آن برهان تا ترا از تمکن بطوع با من ظهور آرم قال او لو
جئتک بشیء مبین فرعون گفت فأت به ان کنت من الصادقین اگر صدق مقالت
بظهور آری تا دلیل صدق تو باشد فألقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین پس موسی عم
عصا را خود در آن محل که بیند انداخت فی الحال ثعبانی عظیم اژدهایی جسیم شد و شعله از دهان
او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی متصاعد میگشت و چشمان وی چون دو شعله آتشین
افروخته منظور نظر نظارگیان گشت هر دو از دندانهای او که بر هم میسایید آواز مهیب
بگوش خلایق رسید و وی بر آن شیر مست در غریدن آمد هر چه گذشت از هم شکست
و از هر چه نفس دمید بسوخت و مردم از هیبت و مهابت وی بر زیر یکدیگر افتاده
روی بانهزام نهادند وهب منبه رحمه الله گوید و در آن ازدحام بیست و پنج هزار کس از
پایها در آمده پامال گشتند و بروایتی چهل هزار کس از عدم اختیار کردند آنگاه آن روی
بقصر فرعون آورد و دهان باز کرده چنانکه لب زیرینش بر کنگره قصر فرعون رسیده
قصد کرد تا فرعون را با تخت وی فرو برد فرعون که آن صورت عزیب هیئت مهیب
مشاهده نمود از تخت در افتاد و دستار از سر وی بر زمین افتاده علتی که در سر وی
پوشیده بود ظاهر گشت و در کشتن عیب بیکلی وی بدید آمد و مرور اطلاق بر شکم وی
دست داد در آن یکشبانه روز طبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرد و همیشه از چهل
روز یکنوبت استراح کرد میفرمود نقلست که فرعون از صعوبت اسهال دست

من اعتقاد بست

در قوائم سریر زده فریاد برآورد که الامان و از حضرت موسی ع دفع آن بلیه را مسئلت
نمود مشروط بآنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه کند موسی ع
بفرمان خداوند جل و علا بدست مبارک لب زیرین آن اژدها بگرفت و آن اژدها
بحالت اولی مراجعت نموده همان عصا شد که بوده و بعد از آن موسی ع از خود که
نبوت خویش حجت دیگر هم دارم فرعون گفت کدامست موسی ع دست در جیب کرده
بیرون آورد چنان روشن و نورانی که از شعاع آن چشمها خیره میگشت و بر آفتاب عالمتاب
سبقت میجست از سطوع و لمعان وی حاضران همه بروی در افتادند که طاقت مشاهده
ید بیضا نداشتند و باز از موسی ع امان طلبیده زبان سوال باخفاء آن بگشادند و عجب
مدار که کوته نظر تیره جانش که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند و اگر ملک یقین نیافت
پادشاه ابد نشد که هیچ دیده جهان سلطنت محجوب نه بیند چون آفتاب ید بیضا بغروب
جیب افول پذیرفت و آن نور مستفاد از سینه چون نور ایمان و سکینه در زاویه دل
قرار گرفت بعد از آنکه تفرقه خواطر حاضران بجمعیت مبدل گشت و موسی از فرعون
قبول ایمان و تصدیق بنبوت خویش طلبید فرعون در جواب گفت که امروز باز گرد
تا ما در باب متابعت تو تأملی نمائیم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت
نمود فرعون او را بی توقف قوم خویش در زمان بطلبید و گفت ای موسی عجب
پنج هزار نفر را کشتی که حجت امثال این قضایا مبعوث گشته و ترا امثال تو از برای
کشتن خلایق فرستاده است نه تو خود میگوئی که خداوند من خدائیست که صیت
رحمت و دبدبه رأفتش در اقطار آفاق و اکناف انفس انتشار یافته رحمتیست
که غبار آزار بر خاطر هیچ بنده روا ندارد و هیچ خاطری را نیازارد و نه بیدان

ان الله

ان الله لا یظلم مثقال ذرة کوس عدالتش در ایوان ممالک ملک و ملکوت فرو کوفته
خطیبان سبقت رحمتی غضبی بر منابر بیان خطبه و رحمتی وسعت کل شیء بر
جمعیت کرم ... رؤس اشهاد خوانده اکنون چه حکمتست که این همه جمعیت کرم منتشر و بیچ
پنجهزار بنده را بیک دفعت از ممالک حیات بمهالک ممات میفرستد موسی علیه السلام
جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تو اند که بجهت اغراض کار و خشنودی تو آن قوم را
بکفر و شرک تکلیف نمودی انگاه موسی ع در خلوت زبان بنصیحت بگشاد و او را
بعبادت حضرت خداوندی جل جلاله دلالت فرمود گفت که اگر این سخن ترا
از چهار اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی ع فرمود که از تو یک چیز میخواهم که بار
نامی در عوض آن چهار چیز بتو ارزانی دارم گفت که ملتمس تو از من چیست
موسی گفت که مطلوب آنست که خدای تعالی را بیکتایی و یگانگی اعتراف نمای
فرعون گفت آن چهار چیز که در عوض بمن دهی کدامست موسی ع گفت
دعا کنم تا خالق بیچون جل جلاله جوانی بتو ارزانی دارد که هرگز از عقب آن
پیری نباشد و پادشاهی بتو بخشد که هرگز از دست تو انتزاع ننماید و صحتی کرامت
فرماید که از سقم بعید بود و بعد بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت
که درین واقعه تامل در کار است تا با بعضی عقلا مشورت کنم انگاه جواب دهم گو
این سخن بتحقیق باز دهم انگاه بخانه درآمد و صورت واقعه را با آسیه در میان
نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد بی توقف قبول قول
موسی باید کرد فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب کرد و درین باب
با وی مشورت در میان آورد هامان بجهت همان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند الوهیت

نشسته باشی اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از انکه مدتها عبادت ترا نمودم
حالا عبادت دیگری میکنی و ان چهار چیز که وی مرترا وعده میدهد اول بقای دائمی است
وحالا ملک ملک تست و الحکمی اقوت و شوکت ان چیست که از دست تو انتزاع نماید
و دیگر هرگاه که بقول اطبا حاذق عمل نمائی همیشه تندرست باشی و دیگر و لحیه خود را
خود را خضاب کنی تا پیوسته جوان باشی اما قضیه بهشت چنانست که من کمان میبرم
بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که اکنون در تحت تصرف ماست و فرعون بواسطه
استشاره و اضلال هامان از انقیاد موسی عم اباو امتناع نموده ارکان دولت
و اعیان مملکت را بطلبید و گفت إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ
أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ . رای شما چیست ارباب دفع این دو ساحر که میخواهند
شما را بسحر خود از این سرزمین بیرون کرده ملک ما را در تحت تصرف خود در آورند
نشر قوم بقتل موسی عم دلالت کردند ان مرد صالح که از آل فرعون مؤمن مخفی
او بود و نام وی حزقیل گفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ
بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ مردی را بقتل میرسانید که بربوبیت الله تعالی متمسک است
و آیات بینات از نزد پروردگار جل جلاله از برای اثبات نبوت خود آورده است
سخن آن صاحب دولت مؤثر افتاده از مرتبه قتل تنزل نموده گفتند أَرْجِهْ
وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ علما قوم با جمعی
سحره مهره اتفاق کردند تا با موسی عم در معرض معارضه در آیند و فرعون
فرمان داد تا در تمام مملکت وی هر جا ساحری که بود حاضر ساختند در روایتی
آمده است که جمعی از صبیان بنی اسرائیل را که بجودت ذهن و صفوت رای بر باقی

کودکان

کودکان تفوق داشتند بفرمان که یکبار از قرای مشهوره بود و سحره آن قریه از جمله اهل این
فن بودند باستاد تا تعلم سحر نموده. دران ماهر گشتند انگاه فرعون با موسی عم موعد
تعیین نمود تا دران روز معین موسی عم در فلان موضع معین تشریف نماید و مهره
سحره نیز در معرکه جدال با آنحضرت در آیند فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ فرعون
سرکشان باستادان آن کودکان را با استادان و در هر مملکت که در تحت تصرف
او بود همه ساحران را در آن روز زینت که عید قبطیان بود مجتمع کردانیدند و علما
تاریخ را در کمیت عدد ساحران اختلافی هست مقاتل میگوید رحمه الله که هفتاد و
دو بودند دو از ایشان از قبطیان بودند و هفتاد دیگر از بنی اسرائیل و آن دو قبطی
و اما بزرگ ساحران و سردار ایشان بودند کلبی میگوید رحمه الله که بغیر از ایشان
هفتاد و نه بودند ولیکن رؤسا از ایشان از دو زیادت بودند کعب الاحبار
رضه میگوید که دوازده هزار ساحر بودند سدی رحمه الله میگوید سی هزار ساحر بودند
عکرمه رضه میگوید که هفتاد هزار بودند و ثعلبی بیش الا قوال آنست که جمیع سحره
هفتاد و دو هزار بودند و از ایشان سی و سه هزار کامل بودند و از این سی و سه هزار دوازده
هزار اکمل بودند و از فضلای این دوازده هزار هفتاد و دو از کبرا و عظمای ایشان بودند
و عطا رضه میگوید رحمه الله که رئیس سحره دو نفر بودند شمعون و صفورا
برادران یکدیگر بودند و چون رسول فرعون بطلب ایشان آمد ایشان پیش مادر
آمدند و از وی استعلام قبر پدر نمودند تا بزیارت وی روند و کیفیت این واقعه
معلوم کرده استمداد همت از روح وی کنند چون بسر خاک پدر آمدند و پدر را
خواندند پدر جواب ایشان داد که کشته ملک ما را میخوانند و سبب کشت کرده و مراد او آن

که با ایشان سلاحیست و نه لشکری و نه علاقی و نه عدتی ولیکن چندان
عزت و ابهت دارند که مملکت را بر تو تنگ کردانیده اند و عصا با خود همراه
دارند که چون آن عصا را می اندازند هیچ چیز با وی مقاومت نمیتواند نمود
هر چه پیش وی می آید از سنگها و درخت که این احجار میکند و ان اشجار مجموع را
بیکدم در میکشد و همه را نابود میکرداند اکنون آمده ایم و تشبث بذیل همت
تو داریم ما را دلالتی کن که با وی چگونه معاملت نماییم هر جواب داد که شما تفحص
کنید و منتظر میباشید تا وقتی که این هر دو تن در خواب باشند بروید و قصد آن عصا
کنید اگر بر آن عصا دست یافته در تحت تصرف خود در آورید بدانید که بر ایشان
غلبه خواهید کرد والا شما را بر ایشان صلاحیت تسلط نباشد و این دلیل بنده گان است که تجربت
از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله و عم نواله و ان هنگام نه شما را و نه ملک را
بلکه همه روی زمین بر ایشان دست نبود و این تعلیم مبنی بر آن بود که ساحران اهل
سحر از قضایای یقینه است که چون ساحر در خواب بود سحر وی عمل نکند پس آن دو
برادر بتعلیم پدر در خفیه بیامدند و اتفاقا آن هر دو نور دیده کلیم الله را در تحت
غنوده بودند و دیده ظاهر از احساس بربسته و چشم باطن کشوده بودند آن دو
ساحر فرصت مغتنم شمرده میل بجانب عصا کردند تا عصا را بربایند عصا نیز قصد
ایشان کرد و بر ایشان حمله آورد و دست کوتاه کرده آو بفرار نهادند حاصل کلام آنکه
یوم الزینه که روز عید ایشان بود و گویند که روز شنبه و روز عاشورا و نوروز بود
و موعد اجتماع آن روز بود مقرر بر آنکه نزدیک قصر فرعون میدانی وسیع بود
در آنجا مجمع کردند خلایق بسیار که از اطراف و اکناف در آن روز بدستور سابق

دران

دران محل مجمع میکشتند و ازدحام آمدند و بسیار دیگر که واقعه معارضه موسی ع با سحره شنیده
بودند روی بآن موضع نهادند القصه خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان
ستوه می آمد از آنجا بتفرج مبادرت نمودند و از ازدحام خلایق از بلندی و اطراف
بر تخته رسید که از حد عد تجاوز نمود و گویند که فرعون بر بالای کوشک خود غرفه ترتیب
کرده بود که هر گاه خواستی تا خود را بر عبده خویش جلوه دادی و برقع از جمال اضلال
خود بکشادی آن غرفه مسندگاه وی بود و بر مسند جباری بر دلها استناد نمودی
لاجرم مزخرف بود با ناوانی زرین و طشتهای سیمین و جامهای مجلوه و مرایای
مصقول از جیب راست آن غرفه بر طاق رواق نهاده بودند و قنادیل جامع
شامی و شمادیل و بیاد معری از میمنه و میسره در آویخته و جدران و ایوان آن
غرفه را بنقوش مشکل از ورق زر حل و لاجورد متخیل و مزین و محلی کردانیده بود و در
صباح عید ایشان که خورشید جمشید آسا با سلاسل شعاع و جلاجل سواطع
از مطلع مشرق طلوع کرد و تیغ بریق و لمعان از نیام افق زبرجدی سقف آسمان
بر مثال شعله عالم سوز از نشاء ظهور بر افراشتی در آن ساعت فرعون بر آن تخت
با تاج مرصع و دواج مطرز نقاب احتجاب از پیش جمال برکرفته تنها نشسته بود
و چون نور آفتاب بر آن آبکینها و اوانی سیمین و اباریق زرین و جامهای صیقل
زده و آیینهای جلا یافته تافتی شعاعهای آن منعکس کشتی چنانکه همه معمار آن روشن
کشتی و مقصود وی از ترتیب این امور آن بود که چون آن لعین دعوی خدائی
میکرد میخواست که در حین مشاهده دیدار نا مبارکش انعکاس انوار در دیوار
جاهلان بیوقار را در شبهه اندازد تا اعضا و آن نور بظهور آن مجبور کنند و مشاهده

آن سیاه روی را نور علی نور پنداشتند دیگر گویند که هر سال یکنوبت در روز عیدی که ایشان
روز زینت یوم الزینه میگفتند بدین طریق خود را بخلق مینمودی و علایق بجنبه دیدار
وی دران روز ازدحام تمام مینمودند و چون دیدار شوم وی با ایشان مشغول میدیدند
فی الحال بسجود عبادت مینمودند و در شقاوت و خسارت بر جسارت آن
خاکسار بدست اضلال میگشودند حاصل کلام آنکه چون خلایق بسیار که هیبت
و دبدبهٔ معجزهٔ موسویه علم شنیده بودند و آوازهٔ سحر انداز سحره بدیشان رسیده
دران میدان صف بر صف کشیده بودند منتظر تا کدام فریق سلوک طریق
غلبه و استیلا مینمایند هفتاد هزار ساحره با هفتاد هزار خروار سحر دران موکب در موقف
معارضه در آمده و سحرها و شعبدها که بر هم بافته بودند بیاوردند و جنود از جانب
فرعون با نغمات کرنا به جنبش و هیجان گشته انتظار مقدم موسی و هارون علیهما السلام
میکشیدند که ناگاه حضرت موسی کلیم با هارون وزیر دران صحرا تشریف آوردند و
موسی ع در دست بلا سحر تکیه بر عصا زده بر سر صف بایستاد و گلیمی بر دوش افکنده
و کلاهی از نمد بر سر نهاده و بزبان حال این نوا در داده بیت بسا پس خاطر که
کین کلاه نمد بسا شکست که بر افسر شاهی آورد و هارون ع بر پهلوی وی بازو بر بازو
وی نهاده جبرئیل ع با علم اصطفا در پیش روی ایشان ایستاده مقدسان عالم بالا
از طارم اعلا بنظارهٔ ایشان دست دعا بر گشاده موکلان قضا منشور نصر من الله
و فتح قریب خواندن گرفته خلوت نشینان صوامع افلاک بیت و این بکام دل ایشان
و مید سپهسالار و ما یعلم جنود ربک الا هو لشکر ظفر بعد ایشان برآراسته
معتکفان سدره دست بدعا و زاری برداشته مطربان طربخانهٔ سموات غلغله در قبهٔ افلاک

انداخته

انداخته ملمع کشان دیوان اعلا توقیع لا تخف انک انت الاعلی بر منشور
نامهٔ آن سلطان تخت اصطفا بر کشیده و فرعون لعین بر طریقهٔ رسم و آیین خویش
بران منظر که تو بیان کرد از پیش گذشت برآمده و بعضی از اشراف قوم در مقام
تعظیم و احترام در کمر احتشام زده و خیل و حشم با طوق و علم هزاران هزار
دور در مقام انزجار بر اقدام انتظار ایستاده سحره که نقد اعتماد این محفل مبنی بر قواعد
مسائل ایشان بود از روی استحسان بجناب ملک تقرب نموده این عرضه داشت
مسامع ملازمان رسانیدند که ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین یعنی اگر
قرعهٔ دولت بنام ما بر آید خلعت تشریفی چه خواهد بود فرعون جواب فرستاد که
نعم وانکم لمن المقربین خلعت شما آن خواهد بود که در زمرهٔ مقربان حضرت
گردید یعنی از ایستیدان هر گاه خواهید نزدیک من آیید و حجاب مانع نشود بعد
از آنکه شنیدید ترتیب منتشر گشته از خدمت ملک بسر میدان آمدند حضرت
موسی ع با ایشان ملاقات کرده تحیت و لطایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانیده
با ایشان خطاب فرمود که ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب
وقد خاب من افتری ای وای بر شما زینهار بر خدای تعالی افترا مکنید که آن ستم
بعذاب وی مبتلا گردید و بدرستی که خایب و خاسر گشت هر که بر خدای تعالی افترا کرد
چون موسی علیه السلام باین کلام تکلم فرمود سحره بعضی با بعضی گفتند که این نوع عبارت
و اشارت سخنان سحره و کهنه نیست و آنکه حق تعالی فرمود فتنازعوا امرهم
بینهم واسروا النجوی مفسران گویند که اشارت بهمان سحره است که بعضی بعضی را
گفتند ساحره با خود ریسمانها و عصاها آورده بودند که بعضی روایات سه صد شتروار بار بود

و بروایتی هفتاد هزار خروار نقلست که چون بارهاء خویش در میان میدان افکندند
و گویند مهتر جادوان مردی بود نابینا از غایت بصارت خویش بر سید کاین مرد که جنگ ما
اندیشه است با خود هیچ لشکر و سپاه می همراه آورده است گفتند نی مردیست تنها عصا
در دست دارد گرفته و کلاهی بر سر و پشمینه در بر و یک تن دیگر با وی همراه است
نابینا گفت که این مرد بر حق میباید و او را حرمت باید داشت بموسی ع خطاب
کردند که إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ ای موسی اول تو می اندازی
یا ما بیندازیم موسی ع گفت بَلْ أَلْقُوا أَنْتُمْ شما بیندازید ایشان در مقام تحیر و تفکر
گفتند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما همه متابعت کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود
داند که چه باید کرد و بعزت فرعون و فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد وَقَالُوا
بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ چون ایشان
تعبیهای خویش دران وادی بیفکندند و تعبیهای ایشان ریسمانها بود و سیماب ملطخ ساخته
و عصاها بود مجوف سیماب پر کرده و چون آفتاب بران تافته حرارت آن
تعبیها اثر کرده و مجموع در حرکت و اضطراب درآمدند و مثال ماران تمام وادی
فرو گرفتند و بر زبر یکدیگر می رفتند و کثرت ایشان بمرتبه بود که ابن عباس میگوید رضه
که یک میل در یک میل دران صحرا همه پر مار میشودند و خلایق آنها را حیات حقیقی
گمان برده روی بهزیمت نهادند و موسی علیه السلام چون مشاهده آن سحر عظیم نموده
اندیشه بخاطر شریفش راه یافت فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى از حق تعالی
از برای دفع آن توهم بحضرت خطاب فرمود لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى ای موسی ترس
و خوف و خشیت بخاطر شریف راه مده که حکم تو بالاترست و مرتبه تو عالی تر آنگاه

ونان

و نام الهی جل و علا از رسید که وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا
صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى ای موسی بسیاری حبال و عصی
ایشان مبین دیش و آنچه در دست داری بینداز تا آنچه ایشان ساخته اند همه را یکبار
ابتلاع نماید که تزویری که ایشان تدبیر کرده اند کید ساحری بیش نیست و ساحر هرگز روی ظفر
نه بیند پس دل مبارک موسی ع باین کلام قوت یافته نام حضرت جلال احدیت جل ذکره
بر زبان رانده عصا از دست بیفکند فی الحال اژدهای عظیم شد و ثعبانی جسیم از شتر بختی
بزرگتر دم بر پشت نهاده گردن هم چند مناره برافراشته چنانکه بر همه عمارتها اشراف یافته
بر هرچه بگذشتی اگرچه احجار با صلابت بودی در زیر اقدام وی فرسوده گشتی و بر هرچه
دم بروی زدی بر مثال گرد و غبار متلاشی شدی و دو چشم وی بر مثال دو کاسه پر خون
دهان و بینی بر مثال دو کانون مملو چون دو گیسو از گردن آشفته و بخته نیشها چون
تیغهای هندی بزهر آب داده احجار و اشجار را با آن نیشها خاییدن گرفته و در
کام غلظت بر مثال رعد غریدن گرفته که هرگاه دهان وی جلیدن گرفته بهر عضو که افتاده
آن عضو بعلت برص مبتلا گشته این اژدهای عظیم روی بعصی و حبالات و هیاکل
و تمثالات سحره آورده مجموع آنها را در دم درکشیده و یکبار فرو برد و آهنگ
قبه فرعون کرد تا او را نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار
کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شور و غوغای بزرگ دران صحرا
پدید آمد تا گویند سیصد هزار کس دران واقعه هیبه راه عدم پیش گرفتند و بروایتی
ششصد هزار کس دران روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و فرعون از ان
روز از غایت ترس و مهابت مشاهده آن ثعبان چهار صد نوبت بقضای حاجت اتفاق افتاد

ایشان و بعد از آن تا بروز وفات هر روز چهل بار اطلاق و استیلاد آنگاه موسی ع
آن اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد و اسباب و آلات سحره منعدم گشت چنانچه
هیچ اثر از آن باقی نماند و در حدیث آنکه عصا هیچ چیز زیادت نشد ساحران بعلم
الیقین دانستند که حضرت موسی ع مؤید بتأیید آسمانیست چه اگر سحر بودی این همه
بایستی که ادوات ساحران بحال اصل معاودت نمودی نه آنکه بکلی مفقود
و معدوم گشتی بنا برین معنی همه بیکبار در سجود افتادند و سر از سجده بر نیاورده بودند
که منازل بهشت را در نظر ایشان جلوه دادند و درجات و مراتب ایشان در آنجا
بایشان نمودند و هفت درکه دوزخ را نیز در نظر ایشان در آورده عقوبتهای فرعون
و فرعونیان بر ایشان ظاهر کردانیدند لا جرم سر از سجده برداشته بصدق نبوت آن
حضرت اعتراف نموده بزبان بگفتند آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ
گفتند و گویند که در میان ایشان هفتاد و دو سر بودند و ایشان علما و مقتدایان
سحره بودند و رئیس ایشان چهار نفر بودند یکی سابور و دیگری عاذور و سیم حطحط
و چهارم مصفی چون این اکابر سحره این امر بودند همه بیکبار زبان بگشودند
و کلمه لا اله الا الله موسی کلیم الله ورد زبان ساختند و چون اصاغر در جمیع امور متابع
اکابر میبودند لا جرم درین امر نیز متابعت نمودند و بی تکلف مجموع ایشان بکرامت
کلیم شرفه سعادت اسلام دریافتند و چون فرعون از اسلام سحره اطلاع یافت
با حضار ایشان فرمان داد و چون تأسف و تحسر بروی استیلا یافته بود بخطابهای
عنیف و عبارتهای کثیف حوصله ایشانرا متزجر گردانید و بانذار و تخویف از
ملت بیضا الحنیف دهد گفت آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ
الذی

الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ
فِي جُذُوعِ النَّخْلِ الآیه یعنی اگر ازین ملت که اختیار کرده اید بر نگردید دست و پای شما قطع
کنم و بر دار کشم تا قوت عذاب و شدت عقاب من به بینید ایشان جواب دادند
که لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ ای هرگز ترا برنگزینیم بر آنچه بما ظاهر گردانیده اند
از دلایل توحید و حقیقت دین اسلام تو خواهی دست ببر و خواهی پای خواهی بکش و خواهی
بگذار دستی که صنعت تو کرده باشد افکنده به پای که بخدمت تو آمده باشد بریده به
نهادی که بعبودیت تو اقرار کرده ترا سجود کرده باشد بر دار به که بخجلی که در پای تخت نبوت
سرافراز گشته باشد نگونسار به فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ هنوز موسی ع ایستاده بود که فرعون
فرمود تا دست و پای ایشان بریدند و ایشانرا بردار آوردند سحره بامداد کافر بودند
و شبانگاه مجموع شهدا ابرار گشتند و بعد از آن لعین مقهور و مغلوب گشته هرچند انتظار کشید
بر موسی ع دست نیافت و حضرت کلیم ع از ملاقات وی اجتناب نموده با جمعی از بنی اسرائیل
عمر شریف منقضی میکردانید تا وقت اظهار ظفر شد و فرعون لعین بهلاکت رسید
اما در شرح لطایف و اشارات و حقایق و نکاتی که باین واقعه تعلق دارد
سوال قوله تعالی قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ امر فرمود موسی ع بالقاء سحر ایشانرا
و امر بالقاء سحر حرام است و در کتاب حرام مناسب مرتبه نبوت نیست جواب بدانکه علما را در
این سوال وجوه است وجه اول آنست که حرمت سحر معلوم است و در کتاب الله باطل اما
بعضی ازو که باطل است موسی ع ایشانرا بر آن باطل دلالت ننموده گفت القوا یعنی بیندازید
که باطل است و باطل بجز انداختن نیست اما سحره از قول موسی ع آن معنی دیگر فهم کرده
سحر خود ظاهر کردند وجه دوم آنست که انداختن آن برای اظهار بطلان بود که اگر ایشان

سحر اظهار بنکردند بطلان آن بنظر نظارکیان ظاهر نشد و چون سحر آنها طعمهٔ ثعبان موسی ع
گشت بیقین بطلان آنها معلوم شد نظیر این آنست که کسی ملحدی را گوید که تو تقریر شبهه
خود کن تا جواب او بگویم در دفع شبههٔ او تا پیش مردمان بیان شبهه و مبالغه نمودن
در تزییف برای آن از برای ابطال آن شبهه مستحسن باشد کما لا یخفی وجه سیم آنست که نزد ارباب
عقول ظاهر است که منع آسان تر است از دفع و چون عصای موسی ع در دفع و ابطال ایشان
نه بود بعد از القا که اگر پیش از القای موسی ع القای عصا خود نمودی مانع آن سحرها بودی نه دافع
آن و انتفا و اعدام آن ظاهر نگشتی و سبب بیان سحر آن اعدام و افنای سحر ایشان
بود پس موسی ع از برای این دقیقه گفت شما بیفکنید تا صولت آن ظاهر شود آنگاه
من بیندازم تا دولت من پدید آید و باین تقدیر امر بالقا از برای ابطال باشد و این عبارت
وجه چهارم آنست که موسی ع به نسبت نبوت دانست که دران واقعه ناسخ و منسوخ
خواهد شد و اصلی است مقرر که ناسخ ثانی باشد و منسوخ اول و نشاید که اول ناسخ ثانی بود گفت
شما بیندازید تا من نیز بیندازم تا آن ازان من دوم باشد و آن از شما اول تا ناسخ از آن من باشد
و منسوخ از آن شما حقیقت من ظاهر شود و بطلان شما وجه پنجم آنست که عصای موسی ع
عصیان خوار بود نه عاصی خوار و چون ایشان معصیتها انداخته باشند عصا عصیان خوار
شود و چون عاصی عصیان خوار بیند براه در آید معجزه تمام ظاهر شود و مقصود کلام
بحصول پیوندد و اگر ایشان سحرها خود ظاهر نکرده باشند و من عصا در میدان بیفکنم
عصیان نه بیند بلکه عاصیان بیند عاصی خوار شود آنگاه عاصی خوار شود که بی تقبیحات
ایمان بدار البوار شود ازین سبب فرمود که القوا ما انتم ملقون وجه ششم که از نهم
نازکتر است آنست که حضرت موسی ع بحکم وعدهٔ الهی جل و علا که فرمود تلقف ما صنعوا
میدان است

میدانست که چون سحر ایشان لقمهٔ ثعبان او خواهد شد گفت اگر من پیش شما اندازم ثعبان شود
و موقوف لقمه باید بودن و انتظار طعمه باید بردن و در دین عارفان انتظار تو بردن
پسندیده نباشد وجه هفتم از ین لطیفتر آنست که اگر اول من اندازم عصا مسرع و موقوف
سحر ایشان باشد و اگر اول ایشان اندازند سحر ایشان موقوف عصای من باشد و توقف ایشان
خاریست نیک نباشد که عصا باطل خورد من نخست در نظر آنکه باطل خوار شود لطیفه دیگر
بلسان اهل المحبه نقلست که چون لعین آن فقیران مسکین را ببرد و بر آورد حضرت
موسی ع آنجا حاضر بود آن دردمندان که هدف تیر بلا و تشنهٔ ناوک ابتلا بودند با موسی
اظهار نیاز خود نمودند گفتند یا موسی از ما برضی غبار رنگ یا پروردگار ما تو خشنود هست یا ن
موسی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که ای موسی مر ایشان را بگوی که اول تا از شما
راضی گشته ام هر که خود راه نداده ام درین کلام بشارت تمام است مر طالب را که
بارگاه و خاک نشینان این درگاه را آورده اند که چون بردار بر آمدند فرو نگریستند
فرعون را دیدند باوی خطاب کردند که ای فرعون مدت دعوی انا ربکم الاعلی اظهار میکردی
اکنون بار کوب تو ظاهر شد که در اسفل مقام داری و ما در اعلی منزلت که از
دست و پای ایشان قطرات خون تقاطر مینمود بموسی ع گفتند که بحل برآ ناز ربنا علی اراده
الحالة ای موسی باین حال که ماییم حق تعالی ما را می بیند و فرمود بلی می بیند گفتند اکنون
هیچ باک نداریم که هر بلایی که در نظر حبیب باشد آن بلا بلا نباشد بیت مشتاق تو ام با همه
جور و جفا محبوب منی با همه جرم و خطا مصراع صاحب نظران لاف محبت نه پسندند از که
سر انداختن از تیر بلا نی بیداد تو عدلست و جفای تو کرامت دشنام تو خوشتر که از بیگانه دعا
کرامت و ید دولت آنم که سر خویش در پای سمند تو کنم نعل بها شاید که چو خونت بر سر حاکم بنویسد

کین بود که ما دوست بر دوفای **نقلست** که چون ماموسی عم اینمعنی اظهار نمودند
ملائکه آسمان بر ایشان ترحم نموده در گریه درآمدند وگفتند خدایا این قوم قدم درست
که در کوی محبت نهاده‌اند در تاب بلا چنین بر روی ایشان بگشادی بلا که خطاب آمد که
من حیوانرا برای انسان آفریده‌ام وانسانرا برای خود حیوانی که مخلوق برای ایشانست
همواره بار ایشان میکشد آدمی که مخلوق برای منست لابد که بار بلای من خواهد کشید
یا ملائکتی من لم یذق طعم البلاء لم یذق حلاوة المحبة **مثنوی مولوی قدس سره**
همچو اسمعیل پیشش سر بنه ٭ شاد و خندان پیش تیغش جان بده ٭ تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد ٭ عاشقان جام فرح آنگه کشند ٭ که بدست خویش خوبانشان کشند
آن یکی را که خنجر برید حلق ٭ که خنجر در کشتنی اشکست ٭ صد درستی در شکست خنجر هست ٭
آنکسی را کش چنین شاهی کشد ٭ سوی تخت بهترین جاهی کشد ٭ بچه می لرزد ازان نیش حجام
مادر مشفق ازان غم شادمان ٭ نیم جان بستاند و صد جان دهد ٭ آنکه اندر وهم ناید آن دهد
لطیفه مفیده بطالع اهل الشوق نقلست که چون حقیقت دین توحید بر ساحران ظاهر گشت
فی الحال بسجود درآمدند حق تعالی حجابها از نظر ایشان برداشت تا دران سجده هر چه در هفت
طبقه زمین بود بر ایشان مکشوف گشت و چون سر از سجده برآورده بجانب آسمان نگریستند
تا بعرش مجید هر چه در اطباق سموات بود در نظر ایشان بظهور آوردند اشتیاق ایشان
بجناب قدس خداوندی بکمال رسیده اظهار رهیافت شهودی خویش نمودند که آمنا برب
العالمین فرعون ایشانرا بقطع دست و پای هم کرد که گفته آدمی دست و پا قطع توان کرد
ولیکن قطع معرفت و محبت از دل کسی نمیتوان کرد **لطیفه بطالع اهل الذکر** سحره دران روز یک
سجده کردند و آن مقرون به پیچ مهر بود از امور ناپسندیده اول کفر دوم سحر سیم نهی.

ناجره که گفته بعزة فرعون انا لنحن الغالبون چهارم جنابت پنجم ساخت با کلیم
وتکذیب او بیک نوبت که گفتند آمنا برب العالمین ٭ ویکبار رو بر زمین نهادند
حق تعالی این صفات ذمیمه ایشانرا درگذرانید و همه آن مقابح بمحاسن مبدل گردانید
و بهشت و درجات آن مستعد ساخت چه گمان میبری در حق مؤمنی که مدت پنجاه
شصت و هفتاد سال بوحدانیت حضرت ذوالجلال جل جلاله اقرار و اعتراف نموده
و هر شبانه روزی شصت و چهار سجده فرایض و سنن و نوافل بجا آورده اگر گناهان او
مغفور گردد و بدرجات جنت موصول شود چه عجب **لطیفه دیگر هم درین باب بیفزود**
ای درویش دران روز که سحره بدولت قبول مستعد گشتند که بکدورت آلوده بودند
اول آنکه در بر ایشان خلعت فرعون بود و در میان ایشان کمر خدمت فرعون بود و بر زبان
ایشان ثنا و مدحت فرعون بود و در دل ایشان محبت فرعون بود بلجم و ایمان
الی علی ارکان بدرجات جنان و رضاء رحمان جل وعلا فایز گشتند ببرکت آن یک سجده
که بجا آوردند بنده مؤمنی که چندین هزار سجده بجا آورده در بر وی خلعت رحمت
و بر کمر وی منطقه طاعت و بر لسان وی کلمه شهادت و در دل نور معرفت و سرور محبت
اگر بدولت رضا و لقاء خداوند مشرف گردد عجیب و غریب نباشد **لطیفه نیز بدان**
نکته بشره ای درویش اینکه سحره آوردند اگرچه بسیار بود اما باطل بود و آنچه موسی آورد
اگرچه اندک بود ولیکن حق بود چون حق ظاهر شد باطل نیست گشت قل جاء الحق وزهق
الباطل کذلک معاصی و جرایم بنده بسیار است ولیکن باطل و ناصواب است و کلمه توحید اگرچه
اندکست اما حق و باصواب است اگر گناهان بنده مؤمن ببرکت این کلمه نابود
گردد و کلمة الله هی العلیا باقی ماند از کرم خداوند جل وعلا چه عجب **لطیفه دیگر هم درین**

ملک تعالی عصای موسی را بچهار نام خواند عصا گفت وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ حیه گفت
فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ جان گفت تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ ثعبان گفت فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ
مُبِينٌ عصا بجهت آن خواند که متکای موسی بود اتوکا علیها حیه بجهت آن گفت که
مرده بود زنده گشت جان از برای آن گفت که عصا با در سفرهای ساحران فرو برد
وفنا پدید کرد ثعبان از آنجهة گفت که خورد بود بزرگ شد عصا بود اژدها شد
کذلک ای درویش توحید مؤمن عصا ویست که چون درماند دست وی گیرد
و بفریاد وی رسد چنانکه یونس را علیه السلام دست گیری کرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین تا ببرکت آن از شکم ماهی خلاص یافت و نیز حیه است که دل
مرده مؤمن را زنده کند أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ جان است که معاصی
بنده را نیست کرداند قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ ثعبان است که
خورد بود بزرگ گشت ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ
وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و بعضی گویند جان یعنی سریع الحرکت و عصا از برای آن خواند که
مرورا در سیر سرعت بود و کلمه توحید از آن بمراتب سرعت سیر زیادت دارد
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ **لطیفه دیگر** ای درویش قصد سحره جنگ بود و سلاح ایشان
سحر بود و بضاعت ایشان شرک و استاد ایشان ابلیس بود و مادر ایشان فرعون بود
با این همه خیانت بطهارت معرفت و سعادت مغفرت مشرف گشتند بنده مؤمن را
که مقصد صلح است و سلاح علم است و بضاعت توحید است و مادر محمد است صلی الله تعالی
علیه وسلم و استاد جبرئیل علیه السلام اگر با این همه دولت و سعادت و لطف و کرم از رحمت
و مغفرت فایز آید چه عجب **لطیفه** ای درویش امیدوار باش که ای علی الصباح هر

جهار را صیادان که بسته و بمحاربه با پیغمبر خویش بر خواسته و بعزت فرعون سوگند یاد کرده
که باز نگردیم تا موسی را مغلوب و مقهور نگردانیم و الله تعالی بعزت خود قسم یاد فرموده
که آفتاب فرو شود تا همه را برحمت و مغفرت خود صید نکند دشمنی که جنگ میجوید
صلح مییابد مؤمن که عذر میخواهد و در آشتی میگوید چگونه نومید باز گردد **لطیفه**
در بسط سخن ای درویش طایفه زنان مصر را مصیبت مبتلا کرد انگشتها بریدند و لیکن بسبب
دل بر جنت و روح در رحمت وصال از آن الم بیخبر گشتند دوم زنان مصر بودند
که دستها بریدند هم قطع بود و هم الم اما در ذلت مشاهده جمال یوسف علیه السلام همه آنها را
فراموش کرده بودند سیم بنده است که مرورا دو مصیبت پیش خواهد آمد
یکی موت اما در آن مصیبت و ذلت خطاب لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا از الم مرگ
بیخبر خواهند بود و دیگر مصیبت گذشتن بر دوزخ اما آن مصیبت را بروح و
راحت تجلی و مشاهده و دیدار مولی تسلی خواهد داد که از آن محنت و مشقت
اصلا الم نمانند **لطیفه در موعظت** ای درویش بنده مؤمن باید که همیشه در میان خوف
و رجا باشد و از لطف قهر غافل نگردد چون لطف الهی جل و علا ظهور کند قومی که
بیگانه اند و به آب نکرت سوار گشته و عمر در کفر و سحر گذرانیده و در عبادت
مخلوق حیوانی به پیری رسانیده و میان خصومت با رسول او بسته و در مقام
عداوت با حضرت عزت جل و علا استقامت ورزیده با وجود این قبایح اعمال
حق تعالی از جود و افضال بر روی ایشان گشاده همه را نواخته و جرایم آمرزیده
و توحید و شهادت کرامت فرموده و بهشت بدیشان نموده و با توحید جان ایشان قبض

فرموده و بدولت رضا و سعادت لقا رسانیده و باز آنجا که عیاذ بالله قهر او
ترکتاز کند یکی را در صومعه بار داشته و روز بطاعت و عبادتش توفیق ارزانی فرموده
و لذت مناجات و حلاوت ذکر خویش ارزانی داشته علوم لدنی بروی مکشوف
گردانیده اسم اعظم خویش تعلیم کرده جان و دلش از شوق وصال و عشق جمال گداخته
و اکرالام بصاعقه تبعیدا از جوار قرب خویش دور انداخته که فمثله کمثل الکلب
بیت این مشو که مرکب مردان مرد را ٭ در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ٭ نومید
هم مباش که رندان باده نوش ٭ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ٭ و ارباب تحقیق بر آن شده
که این همه دولت و سعادت که متوجه سحره شد همه برکت رعایت آن یک ادب بود که
گفتند اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین باین مقدار ادب که رعایت کرده
باین همه دولت مستسعد گشتند تا دانی که رعایت ادب درین راه از جمله مهمات است
و در تحصیل آن کوشیدن بهترین معاملات مثنوی مولوی قدس سره از خدا جوییم
توفیق ادب ٭ بی ادب محروم گشت از لطف رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ مائده از آسمان در میرسید ٭ بی صداع و بی فروخت و بی خرید
در میان قوم موسی چند کس ٭ بی ادب گفتند کو سیر و عدس ٭ منقطع شد خوان و نان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان ٭ باز موسی چون شفاعت کرد حق ٭ خوان فرستاد و
غنیمت بر طبق ٭ باز گستاخان ادب بگذاشتند ٭ چون گدایان زلّها برداشتند ٭ زان گدا رویان
نادیده ز آز ٭ آن در رحمت بریشان شد فراز ٭ بد گمانی کردن و حرص آوری ٭ کفر باشد پیش
خوان مهتری لطیفه شریفه ای درویش چون موسی ع عصا تلقف ما یافکون را ارزد
و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند و مار برهان فاذا هی ثعبان مبین را

یک

یک دم همه سحرهای ساحران را بکام از طرفة العین فرو برد تقریب را زبان معجز مصطفی
صلی الله علیه و آله صحرای عالم را که سحر کفر و شرک گرفته بود ٭ سید علیه الصلوة والسلام بحکم
ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در صحرای
امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله بینداخت کلمه لا اژدها صفت دهان
برهان باز کرده کفر هفتاد و سه فرقه را فرو برد و همچنان دهان باز مانده میگوید که کفر اهل
مشرق و مغرب و معصیت اولین و آخرین را بیاورید همه را معدوم گردانم بیت
لای توحید اژدهاست بها ٭ که هزاران خورد بغیر قصدا ٭ اندرین لا معرفت بشنو
لام الف گشت با اندیشه و بدانکه لطایف و اشارات و نکات درین باب و ترجیح
کلمه توحید بر عصای موسی بوجوه کثیره سابق ورود یافته درین مقام زیادت ازین نمی
گنجد و بالله التوفیق و جماعتی که بموسی ایمان آورده بودند بسعادت شهادت رسیدند بدانکه از
جمله مومنان یکی حزبیل بود و این حزبیل آن مومن آل فرعونست که حق تعالی در
قرآن ذکر او فرموده و قال رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه الآیه بعضی گویند این حزبیل
نجار بود و تابوت موسی علیه السلام در وقت افکندن او بدریا وی تراشیده بود
چنانکه در قوم رقم کلک بیان گشته و گروهی بر آنند که خزینه دار فرعون بود و مدت
صد سال خازن وی کرده و درین مدت حق تعالی دل وی را بنور ایمان منور کرده بود و ایمان
خود را از کافران پوشیده میداشت و در آن روز که سحره ایمان آوردند او نیز اظهار ایمان
خود کرد و فرعون لعین او را نیز با ایشان شربت شهادت چشانیده بدار نعیم رسانید
و بر روایتی اگر فرعون بعد از دیدن معجزه و ابا نموده از ایمان و اصرار بر کفر و عصیان
عزیمت آن کرد که موسی علیه السلام را بقتل رساند حزبیل چون برین داعیه آن ظالم اطلاع یافت

بشنفت نزد فرعون آمد گفت این مرد نه کاری کرده است که مستحق قتل گشته باشد
و نه سخنی گفته که مستوجب زجر باشد بلکه میگوید خدای من الله تعالی است اگر دروغ
گوید زیان وی را دارد و اگر راست گوید شما را نیز اقرار باید کرد و با وی موافقت باید نمود
و ذلک قوله تعالی وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه الآیة فرعون را
از سخن ایمان وی معلوم شد لاجرم او را نیز بقتل رسانیدند و حضرت رسول صلعم درباره
وی چنین خبر داد که سُبّاق الامم ثلاثة لم یکفروا بالله تعالی طرفة عین علی بن ابی طالب ع‌م
و صاحب یس و مؤمن آل فرعون وهم الصدیقون حبیب نجار صاحب یس بود
و حزبیل مؤمن آل فرعون ولیکن علی بن ابی طالب ع از هر دو ایشان فاضلتر و از جمله
مؤمنان بود که بشهادت فایز گشت ماشطهٔ دختر فرعون و گویند که وی حلیلهٔ
حزبیل بود که با شوهر در ایمان موافقت داشت و او نیز ایمان خود مخفی میداشت
و سبب ظهور ایمان و موجب قتل آن پاک دامان آن بود که روزی سر دختر آن بد گوهر
را شانه میکرد شانه از دست وی بر زمین افتاد آن ضعیفه اسمی از اسماء شریفه
حضرت خداوند جل و علا بر زبان راند و دست بجانب شانه دراز کرد دختر گفت
که این نام بزرگوار پدر منست گفت نی بلکه نام پروردگار من و پروردگار تو و پر
وردگار پدر تست آن دختر را این سخن بر خاطر نا مبارک گران آمد طپانچه بر روی
آن نیک زن زد و این سخن را پیش پدر باز گفت فرعون مر آن زن را بخواند گفت
این چه سخن است که از تو بفعل آمده نقل میکنند گفت سخن حق و کلام صدق میگویم فرعون
گفت ازین سخن رجوع کن و الا ترا بعقوبت مبتلا گردانم آن ضعیفه چون دانه که او را
قبول دین و دیانت فرزانه بود و دیدهٔ دل و جان بنور تحقیق و کحل عیان مکحل

داشت

داشت هیچگونه از عقوبت نه اندیشید و گفت اگر هزار جان دارم فدای این سخن میکنم
و ازین قول بر نمیگردم اکنون بعلانیه میگویم که ربی و ربک الله فرعون لعین بقتل آن
بیچاره فرمان داد تا او را نیز با شوهر قرین ساختند بجستجو در تنیم فرستادند و در کیفیت
قتل وی دو روایت است یکی آنکه چهار میخ بر دست و پای وی زده گویند بعقوبت تمامش هلاک
میگردانیدند و فرزندان وی بود همه را در نظر وی بقتل رسانیدند و وی از دین برگشت
تا جان وی نیز قبض کردند در روایت دیگر اصح است آنست که لعین فرمود تا تنوری از مس
بتافتند و او را آنجا تفتند و آن ضعیفه را با کودک وی حاضر کردند و بنه بار ترداد دلالت کرد
از دین برگشت و دل بر عقوبت نهاد اول فرزندان او را یکیک در آن تنور تفسان
تمام انداختند و در نظر آن نیک زن میسوختند تا شاید که از دین اسلام برگردد و آن شیرزن
بر دین قویم خود ثبات میورزید تا بکودک شیرخوارهٔ وی رسید دل وی بر آن کودک
بسوخت فی الحال آن کودک را خدای تعالی در گهواره بسخن در آورد تا با مادر گفت که ای مادر
زینهار که صبر کنی و هیچگونه اندوه بخاطر خود راه ندهی که تو بر دین حقی پس آن زن آن
کودک را نیز با وی در آتش افکندند و او را با همه فرزندان وی شهید ساختند و امام ابو مطیع
نسفی رحمه الله در قصص تنزیل خود آورده است که مراد ازین سه فرزند بود همه را سر از
بکشتند بهم عروق و مفاصیل او با مادر از سخن حکایت و میگفت ای مادر زنهار از
دین خود برنگردی که دین حق دین تست و عذاب خدای تعالی از عذاب فرعون سختر است
تا چون نوبت بکودک سیم رسید و آن کودک شیرخواره بود جلادان اگر از آنجا که قصد
قتل وی کردند مادر فریاد برکشید و آه و ناله از سوز دل بطارم افلاک رسانید و صلاحی شیخ
آن کودک با او بسخن در آورد تا گفت جزع مکن ای مادر و بشارت باش که جانب بالا

نگاه کن آن ضعیفه ببالا نگاه کرد حجاب از پیش دیده وی برگرفته شد در آنجا بهشت دید
گشاده خانها و او انی بسیار نهاده و فرزندان خود را دید که در بهشت حیران میگردند
آن غم و اندوه بالتمام از دل وی مرتفع گشت و از جزع و فریاد باز ایستاد تا او را نیز
با کودک شیرخواره اش بفرزندان دیگر ملحق گردانیده شربت شهادت چشانیدند از ابن
عباس رضی روایتست رحمه که فرمود چهار کودک در گهواره سخنان خداوندی تکلم نمودند
عیسی بن مریم ع و شاهد یوسف ع و صاحب جریج و کودک مشاطه آل فرعون و
نیز از ابن عباس رضی منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آنشب که مرا
باسمانها بردند رایحه طیبه بمشام من رسید و نسیمی بر صمیم من وزید از جبرئیل ع
کردم که ای جبرئیل این چه بوئیست بدین لطافت گفت این بوی مشاطه آل فرعون است
و فرزندان او رضی منقول دیگر از جمله مؤمنان بنی اسرائیل آسیه خاتون بود رضی الله عنها آنست
که چون فرعون لعین آن ضعیفه پاک دین را با اولاد وی بقتل رسانید آسیه خاتون بنت
مزاحم که از بنی اسرائیل بود ولیکن در حبالهٔ عقد ازدواج وی مبتلا گشته بود و آن روز
بر منظر نشسته بود و از دور تظلم و تعدی که با آن ضعیفه پیش میبردند میدید و لیکن قدرت
حلاوت جلّ و علا حجاب از پیش دیده و دل برداشته مشاهده میکرد که فرشتگان باستقبال
روح آن ضعیفه و ازدواج اولاد وی چگونه مبادرت مینمودند و ارواح ایشانرا باعزاز
و اکرام تمام بجهت آسمانها بالا میبردند و بمشاهده این امر تعیین و تصدیق وی بایمان
بیکشت بعد از آنکه با این امر شنیع اقدام نموده بنزد آسیه آمد و با وی واقعهٔ مشاطه
در میان نهاد آسیه چون دید که فرعون باین فعل ناپسندیده مباهات میکند از آن
تحسین چشم میدارد گفت الویل لک یا فرعون ما اجرأک علی الله سبحانه و تعالی

ای فر

ای فرعون این چه دلیری و گستاخیست که بدرگاه خدای تعالی اظهار کردی فرعون گفت ای
آسیه عجب اگر ترا نیز جنون مشاطه گرفته و دیوانگی مشاطه در ذات تو تصرف نموده گفت
من دیوانه نگشته ام اما حقیقت حقیت دین اسلام و بطلان دین تو بر من ظاهر گشته
و بپروردگار عالمیان ایمان آورده ام سبحانه و تعالی فرعون چون از وی این سخن
استماع نمود بغایت برآشفت و مادر آسیه را طلب کرده با وی گفت که دخترت را حالتی
غریب روی نموده چنانکه از کوی دیوانگی سر برآورده و آن علاوه اینکه از دیر باز جهت
ترغیب موسی ع از آسیه در دل داشت پیش مادر اظهار کرد و بکشتن و خون ریختن ای
انداز نمود و مادر چنین متصور کرد که یا آنست که دخترت از این سخنان برگشته بخدای
موسی کافر خواهد شد و با الوهیت من اعتراف نمود و یا آنست که تن بقتل در خواهد داد
مادر با دختر خلوت ساخته اول اظهار زاری و فرمان روائی فرعون در میان آورد
و بعد از آن بلندی مرتبه و نیکبختی دختر و دولت مصاحب آن بر اختر یکیک بر
شمرد و آنگاه بالام با یک بار آورد که ای فرزند زینهار تیشه بر پای بخت خویش فرزن بر
بیخ این درخت مکن صلاح وقت در آنست که هر چه ملک فرماید بدان قیام نمائی
و در طریق مرافقت سبیل موافقت بجای آری آسیه دانست که این مادر دست کرده وی
هماید و این حلالیت که در کسوت ارشاد بتو مینماید گفت ای مادر سوگند بخدای
هژده هزار عالم تعالی و تقدس و تعاظم که هرگز بحضرت او کافر نگردم و بدعوی باطل فرعون
تن در ندهم و چندانکه آن بیزال نادان در قبول بطلان مبالغه کرد و آسیه در رد
و انکار آن مبالغت زیادت نمود تا رای ناصواب آن بر فع مواد رحمت
و قطع علاقه شفقت مصمم گشته آن حمیده خصال حمیده فعال را در معرض قتل

درآورد و فرمان چنین داد تا او را بختر بن دجی بتقبل سازند و آن چنان بود که آن
برگزیده سعادت منزلرا بقفا بر کشیده چهار میخ آهنین بر دست و پای او بر زمین
فرو کوفتند و هر روز چندین چوب بروی میزدند و بمقراض گوشت وی میبریدند
بعد از ان آتش بروی میریختند تا باین گونه عذابش هلاک گردانیدند و آن شوم بد
نهاد را بشامت این معامله فرعون ذی الاوتاد در قرآن یاد کردند ابن عباس رضه
میگوید که آن وقت که فرعون مرورا عذاب میکرد موسی عم بروی بگذشت آسیه رضه
بموسی عم بانگشت اظهار الم خود کرد موسی عم بروی ترحم نموده بجناب سبحانه و تعالی مناجات
حاجات فرمود تا کریم کارساز جل و علا آن مشقت از وی زایل گردانید چنانکه از ان
عذاب هیچگونه متالم نمیگشت تا در ان اثنا اتفاق تعذیب آسیه روی نیاز بجناب
کریم بنده نواز آورده زبان مسئلت بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی
عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین
و حضرت جلال احدیت جل ذکره مسئلت وی مقرون باجابت گردانیده الهام فرمود
که ای آسیه سر خود بردار چون سر بر آورد کوشکی دید از یکدانه دُر از برای وی در بهشت
بنا کرده از غایت فرح و سرور خندان گشت فرعون چون بشاشت و سرور وی
مشاهده کرد حمل بر جنون نموده گفت ببینید که با وجود عذاب چگونه میخندد انگاه
حضرت ملک الملوک جل جلاله فوجی از ملائکه باستقبال جان نازنینش فرستاد روح
پر فتوح او را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور
رسانیدند آورده اند که چون آسیه از حق تعالی خانه خواست که رب ابن لی عندک
بیتا فی الجنة ملایکه گفتند زنی باین محتشمی و تمتع باین مختصری که بخانه قناعت میکند

آسیه

آسیه گفت عندک بیتا گفته ام خانه منظور نیست بلکه جوار دوست مقصود است
ونشکان گفتند جل ثبت هو عند ربک الکا آسیه عالی همت آمدی که خانه در جوار
دوست اختیار کردی بیت بدر کزین زر و آتش باد بر بر نور مرا هر انه بجز داد
مشهور کرا زبی دوستان بگریز چون تیر سر او در کوی صاحب دوستان گیر سابق سخن
بدانکه پنج زن از زنان مسلمان قانتات که بخلعت عفت مستوره بودند
و بحرمت عصمت مشهوره به پنج بلا ممتحن گشتند و حق تعالی در ان بلیت
ایشانرا به پنج بشارت تسلی کرامت فرمود اول زنی بود از اصحاب اخدود و ویرا
کودکی بود شیرخواره جهودان مران زنرا از دین حق بدین باطل خواندند و آن زن
قبول نمیکرد کودکش را در آتش افکندند تا شاید که آن ضعیفه از دین خود برگردد چون
دران واقعه عجز و ضعف دل ان ناتوان آن بیچاره مستولی گشت حق تعالی آن کودک را
در میان آتش در سخن آورد تا با مادر گفت یا اماه اصبری ولا تبالی ای مادر خود را
در این آتش افکن و باک مدار و زنهار که از دین بر نگردی و حضرت مولوی قدس سره
در مثنوی ایراد این واقعه بدین طریقه نموده است بیت یک زنی با طفل آورد آن جهود
پیش آن بت و آتش اندر شعله بود • طفل از و بستد بآتش در فکند • زن بترسید و دل
از ایمان بکند • خواست تا او سجده آرد پیش بت • بانگ زد آن طفل انی لم امت
اندر آ ای مادر اینجا من خوشم • گرچه در صورت میان آتشم • چشم بند است آتش از بهر حجب
رحمتست این سر بر آورده ز جیب • اندر آ مادر ببین برهان حق • تا ببینی عشرت
خاصان حق • اندر آ و آب بین آتش مثال • اندر آ اسرار ابراهیم بین کو در
آتش یافت ورد و یاسمین • اندر این آتش بدیدم عالمی • ذره ذره اندرو عیسی دمی •

اندرآ ما در لجتی ما دری ٥ همین کاین آذر نوازد آذری ٥ اندرآ مادر نگر اقبال امت
اندرآ مادر مدد دولت رسیت ٥ اندرآ و دیگر ابراهیم نجویت ٥ کاندر آتش شاه
بنهاد دست چون ٥ اندرآ کیز ای همه پروانه وار ٥ اندرین آتش که دارد صد بهار
خلق خود را بعد ازان بیخویشتن ٥ میفکندند اندر آتش مرد و زن ٥ بی موکل
بی کشش از عشق دوست ٥ زانکه شیرین کردن هر تلخ از دوست ٥ تا چنان شد
کان عوانان خلق را ٥ منع میکردند کاتش در میا ٥ آن یهودی شد سیه روی و خجل
شد پشیمان زین سبب رنجور دل ٥ کندر ایمان خلق صادق‌تر شدند ٥ در فنا جسم
عاشق‌تر شدند دوم مریم خاتون بود در شام که چون فرزند بی پدر آورد زبان
طعن و ملامت در حق وی کشاده و تلاطم امواج بلا و تراکم ابتلا بر ساحت
سلامت زده دامان عفت و صلاح و صلاحیه خاندان عزت و فلاح مستوفی (?)
گشت حق تعالی همان فرزند را چند روزه (?) را بسخن در آورد انی عبد الله آتانی
الکتاب تا آن گرد ملامت از پیراهن دامن آن نقطهٔ دایرهٔ عصمت
برفشاند سیم ماشطه دختر فرعون بود که دران غم و اندوه آن کودک شیر
خواره بصبر و تحملش دلالت کرد تا دران محنت بروح و راحت فایز گشت چهارم
آسیه خاتون بود که چنان محنت و بلا و درد و عنایی که مبتلا گشته بود
بنوید دستگان (?) و دعای موسی بن عمران عم و از رضوان بروح و ریحان
مستسعد آمد پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مهجور مانده که
غم و اندوه بر باطن وی استیلا یافت درد بلا و محنت آن شکسته خاطر
انزال فرمود تا آن درد و محنت همه بروح و راحت مبدل گشت الا درویشان

[illegible]

طایفه

طایفه که باین درد مبتدانند (?) الرشی این معاملات پیش برده بودند مجیح بطرد
و لعن گرفتار گشتند اما موزیان آن درد مبتدا اصحاب اخدود من تعالی
بلعنت مطرود گردانید که قتل اصحاب الاخدود ٥ آزارندگان مریم خاتون
رهبان یهودان بودند بلعنت خداوندی جل و علا گرفتار گشتند لعن
الذین کفروا من بنی اسرائیل بدخواهان ماشطه فرعون و فرعونیان بودند
ایشان نیز مستحق لعنت و فرقت شدند ٥ و اتبعوا فی هذه الدنیا لعنة
مخالفان مصطفی صلعم منافقان بودند ایشان نیز بلعنت الهی جل و علا مبتلا گشتند
لعنوا فی الدنیا و الاخرة اری عزت هر که داران همه بوده بلید ایشان باز گردد
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت مکر شیطان هم در رو جهد شکر ٥ دیو هم خود را سیه
دید شکر ٥ آنچه میابید در آن کسان ٥ جمع شد در چهرهٔ آن ناکسان ٥ چون خدا خواهد
که پرده کس درد ٥ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٥ ور بخواهد تا بپوشد عیب کس کم زند
در عیب معیوبان نفس مقبول دیگر از تشنگان تیغ جهاد و مظلومان نامراد نقلست
که موسی علیه السلام روزی بمناجات رفته بود و بمناجات با حق تعالی رفع حاجات نموده
در وقت مراجعت خطاب آمد که ای موسی چون بشهر مصر در آیی باید که بفلان محله روی
و دران محله کوچه‌ایست و دران کوچه سرایست و دران سرا بریست که پشت چون چنگ
در مجلس رقص دختم کرده و موی روی چون زخمه رباب در زدن آلات لهو بیکار آمده (?)
برزبر عنبر سارا کافور بیشمار ریخته و بر بالای لوح دل از عنوان شوخی نفس عنوان بهجت قرین
عمر را بباد کفر برداده و اساس قصر حیات را بنیاد بر بنیاد نهاده دو بیسالست
که سر پیش فرعون بر زمین نهاده و فرعون را بخدای پرستیده الی موسی او را بگو که

هیچ وقت نیامد که زنگ دبار از آیینه روزگار خود بزدای و جمال انوار ازو
رای حجاب انکار بنمایی هرچند بشری ما هنوز محذورست حجاب غیب تنها معاصر جمال
تو می بربند و حوریان خلد برین بر مناظر علیین بتماشای در تو می نگرند تو ای بیرک
کرا این همه تقصیر یکبار زبان بتقریر کلمه دلپذیر توحید بکشی یا ما که خدا و ندیم همه تقصیرات
ترا بتوفیر مبدل کردانیم ای موسی اگر آن بیر ترا باشترا بیکو بیدار بیراز رضا ما در کندرت
و اگر از تو چیزی طلبید او را بگنجی که در سرا ادست واقف کردان موسی علیه السلام بتوماق
سوی جل جلاله چنانک نشانی کفته بود با آن در سرا آمد آن در سرای کار بسته دید و سنگی
بر دست و بر در زدن گرفت آن در با حضرت موسی علیه السلام بزبان حال این مقال کویا
کرای پیغمبر با هیبت و ای رسول با شیمت سنگ بر پیکان چیچی باید انداخت بر جان
من زدن حکمت چیست اگر صاحب من کفران نعمت ورزیده است مرا چه گناه
من بوصاحبت او اقرار دارم و ابنکی و لخت من دوکواه اند سن بس که در وقت
باز کردن و فراز کردن زار زار میزنالم طاقت سنگ بر سینه خوردن ندارم این سنگ
چرا است گفت ای موسی اگر در حیات او میان خاین نبودی هیچ سرا را به در حاجت نبودی
درد آدمی میکند و بند گران و حلقه و زنجیر من میکشم من پاسبانی میکنم و چون در از هم
در من می آویزند هرچند بر روی آشنایان روی کشاده میدارم ایشان سنگ بر روی من
میزنند حاصل چون آواز با صلابت قرع باب بگوش صاحب رسید بر مضطرب الحال
بیرون دوید چون در را بکشاد و نظر وی بر موسی علیه السلام افتاد گفت ای جادو بچه کجا
آمده گفت بیت آمده ام که تا ترا گوش کشان کشان برم ۞ بیدل و بیخودت کنم در پی
خود نشان برم ۞ آمده ام که تا ترا جلوه دهم در این سرا ۞ همچو دعای عاشقان تا بفلک رسانمت

صید

صید منی شکار من کرچه ز دام جسته هم سر دام باز بر ور نپری بر آمده ازدر خانه تاکنون
چندبار از منزلت شهر بشهر در وحشت بسر ره نامیت ای بیر آمده ام تا ترا با سلام
و علامت شناسی جل و علا دعوت کنم گفت ای جادو سحر تو بجایی رسیده است که توقع میداری
که در من اثر کند و دیر سالست که فرعون را همه پرستیده ام اکنون بخوبیات تو از جای بروم
موسی گفت درین دور پنجاه سال از پرستش فرعون چه حاصل کرده گفت ای موسی نقود
بیشمار و امتعه و اقمشه بسیار بواسطه عبادت فرعون بمن واصل گشته تو باری حاجت
خدای خود چه طرف بر بسته موسی علیه السلام گفت ای بیر من خدای خود را جل جلاله از برای
طمع مال دنیی نمی پرستم از برای آن همی پرستم که استحقاق پرستش مرحضرت او راست
زیرا که اوست آن خدای که اگر در مانی بنو بادت رسد و اگر بخواهی اجابت کند گشتگان
بهند
نهند بادیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او رسید منقر عنوان بر نامه مرده پریشان
شبلاة زلة و عصاة را بیکدم بدم او در نور دو طفل فیح دل عاصیان را ازیشان
فضل بشیر بشارت و تباشیر رحمت او و دهد آرایش با نها در ذکر نام اوست آسایش
جانها در سماع کلام او رباعی ای نام تو آرام دل و جان همه جمعیت خاطر پریشان همه
خورشید جمال تست تابان شب و روز در آیینه دیده کریان همه بیر گفت ای موسی
مگر نیز اگر همی پرستم از برای وصول بمطالب دنیویه می پرستم موسی گفت که ای بیر اگر
چنانچه مقصود منافع دنیویست پروردگار من جل و علا ترا بگنجی رهنمونی میدهد که
با آن از خلق بی نیاز کردی گفت آن گنج کدامست گفت حق تعالی در آستانه در سرای تو
نشان داده است اکنون تفحص کن تا چه می بینی آن بیر بسر چوان دست فرمود تا آستانه
در را بشکافت گنجی ظاهر شد که در فهم و گمان بیر نبود چون بیر را نظر بر زر افتاد

گفت ای موسی من هنوز با جلای معالی آشتی ناکرده از برای من خلعت میبافتند
دریغ باشد که با وجود وی بدرگاه عزت وی تردد نمایم ای موسی کلمه عرضه کن تا مسلمان شوم
پس هامان مسلمان شد و از شادی و بهجت ایمان گرد بازار مصر برمی آمد و باواز بلند
میگفت لا اله الا الله موسی کلیم الله خبر بفرعون بردند که فلان که مدت دویست سال
هم کاسه همدمت تو داشت بموسی ایمان آورده است فرعون فرمود تا وی را گرفته
بحضور وی آوردند فرعون گفت ای هامان مگر ترا موسی از راه برده است هامان گفت حاشا
نگوی بلکه مرا موسی علیه السلام براه آورده است فرعون گفت اگر ازین سخن برنگردی وزارت
ترا عقوبت کنم هامان گفت کلا و حاشا که من ازین سخن برگردم پس فرعون فرمود
تا دیگی پر روغن کرده بجوش آوردند و هامان را گرفته بر سر دیگ روغن تفسان آوردند
تا در روغن اندازند فرمان آمد که ای جبرئیل بشتاب مرا دریاب جبرئیل علیه السلام هامان را با
اقبال خوشحال از سر دیگ روغن دور برد و پیش موسی علیه السلام بر زمین نهاد بار دیگر
هر که در شهر در طواف آمده همان کلمه بر زبان میراند باز گرفته به پیش فرعون آوردند
باز بهمان طریق فرمان داده بر سر دیگ روغن آوردند دیگر باره جبرئیل علیه السلام او را در ربوده
نزد موسی علیه السلام آورد همچنین تا سه کرت بعد از آن هامان گفت که ای موسی چه زیان
دارد اگر در راه او جان نثار کنم و حیات ابدی را زبون کالای فانی اختیار نمایم موسی
فرمود شاید هامان این نوبت جان بر کف دست نهاده کلمه گویان بزبان حال
میگفت بیت جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی ه سر برای تو و گر نه من و سرگردانی
سر بسر از سر کوی تو نخواهم برخواست ه کار دشوار نگیرند بدین آسانی ه خام را طاقت
پروانه دلسوخته نیست ه نازکان را نبود قوت جان افشانی ه این بار هامان را گرفته

برسر

بر سر دیگ روغن آوردند و در میان روغن داغش انداختند چون روح از بدن هامان
مفارقت نمود جبرئیل علیه السلام گفت ای موسی بالا نگر تا چه می‌بینی موسی علیه السلام نگریست
دید که هفت آسمان را با بهشت درگشاده اند و حور عین با طبقهای نثار
منتظر روح وی ایستاده اند و بر زبان حال باین مقال گویا بود بیت باز فرود آمدیم
بر در سلطان خویش ه باز گشادیم خوش بال بهر جان خویش ه دست ادب سید دامن ما را
کشید بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش ه دیده دیو و پری یافت زما سروری
ما همه جان باز رفت سوی سلیمان خویش ه گفت مرا دوش یار چون در این روزگار
چون بود آنکس که یافت دولت خندان خویش ه آن شکر را که مصر هیچ ندیده بخواب
شکر که من یافتم در جهد سبزان خویش ه لب از دو سه سرو دیم با جسمی مهتری ه قند و شکر گم
از شکرستان خویش ه گو همه بیننا دری خیره مشتری ه صفت آن زرگری از و صبوکان خویش
رجعنا الی القصه نقلست که چون وقایع مذکوره بوقوع پیوست و حضرت موسی علیه السلام
باظهار معجزات مؤید گشت جمعی از بنی قبط بموسی علیه السلام ایمان آوردند چنانکه گویند
هفتاد قبیله از قبطیان بشریعت الهیه جل و علا و ملت ابراهیم علیه السلام مستسعد شدند
و بنو اسرائیل بملازمت موسی علیه السلام شروع کلی نموده بوجود شریفش متبحر گشتند فرعون
چون مشاهده این امر نمود و فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز کردند
و زیادت بر معهود تکلیفات شاقه بایشان آوردند و ازین جهت بنو اسرائیل استغاثت
بموسی علیه السلام نمودند موسی علیه السلام ایشان را تسلی داده فرمود عسی ربکم ان یهلک عدوکم
و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد
و تسلیم فرعون و متابعانش مأیوس گشت بر آن قوم طاغی نفرین کرد لاجرم وقوع

بلایا از حضرت خالق برایا جل و علا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط
آل فرعون بود که روی نمود تا مدت سه سال آن قحط در میان ایشان شیوع یافت
و بعد از آن طوفانی ظاهر شد که اکثر قبط معارف هلاک شدند و در تعیین آن طوفان اختلا
جمعی گویند طوفان آب بود و قایلان این قول باز اختلاف نموده‌اند بعضی گفته‌اند که باران
صعب ببارید که اکثر مزارع ایشان ضایع گشت و قریب بان آمد که تمامی مصر
غرق شود و از آن هم بغایت مضطر گشتند نقلست که باران چندان ببارید که هفت شبانه
روزی ایستاد و مردم بامور خویش قیام نمودن نمیتوانستند و آب بمرتبه در مصر برآمد که
قبطیان بر پا ایستاده بودند و مجال نشستن نداشتند چه اگر آب از سر در میگذشت
و از این واقعه بنی اسرائیل فارغ بودند بمرتبه که در خانهای ایشان هیچ آب در نمی آمد و
بعافیت می بودند و گویند که یک هفته برین منوال جریان یافت قبطیان نزد فرعون
آمدند و بنالیدند فرعون موسی عم را بطلبید و گفت ای موسی اکنون تمامی مصر در عرصه
انهدام افتاده است و خلایق بر شرف هلاکت دعا کن و از خدای خود درخواه
تا این عذاب بردارد قبول کردیم که ایمان آریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم موسی عم
دست برآورده دعا فرمود حق تعالی اجابت کرده باد بوزید تا آبها را منتشر گردانید
و بعد از آن نباتات از زمین رستن گرفت و عالم سبز و خرم شد فرعونیان گفتند
که این طوفان بلا نبود بلکه عین عطا بود و ما را نشاید که از نعمت و عطیه بنالیم و بسبب آن
بموسی ایمان آریم پس نقض عهد کرده بار دیگر بجحود خود در رفتند و از آنچه بودند غلیظ
تر گشتند و جمعی از مفسران و گروهی از مورخان طوفان را بطاعون فرود آورده‌اند
و گویند که بموسی عم وحی آمد که امشب بر فرعونیان طاعون فرستیم و موسی عم اظهار
این

این معنی نموده خبر بفرعون رسید گفت امشب جوانان ما را با جوانان بنی اسرائیل در یکجا
مجتمع گردانید و پیران ما با پیران ایشان و کودکان با کودکان و زنان با زنان ما تا
چون مرگ در شب تار در میان قوم درآید میان بنی اسرائیل و قبطیان امتیاز
نتوانند کرد چنانکه از ما میرند از ایشان نیز هلاک گردند همچنین کردند چون شب شد حق تعالی
مرگ بر ایشان گماشت تا هشتاد هزار مرد معتبر در آن شب از ایشان هلاک شدند و از عوام
و بهایم خود در حساب نیامدند و بنی اسرائیل با رأی سلامت بماندند و گویند که
هم برین تقدیر تا هفت روز و بروایتی تا مدت یکسال می مردند و هیچگونه عبرت نگرفته
و بر کفر و ضلالت اصرار مینمودند آنگاه فرمان آمد که ای موسی بصحرا بیرون رو و اشارتی
بجانب مشرق و مغرب کن چون بفرمان قیام نمود از هر جانب ملخ روان شد چنانکه
کوه و دشت و بیابانها و خراب و عمران ایشان را فرو گرفت و بر مزارع ایشان تسلط
یافته تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت و گویند که نزول این بلیه در اوان
حصاد و رفع غلات ایشان بود و این مدت هفت روز بر داشت که درین مدت
از کثرت جراد نه آسمان مینمود و نه از غلات چیزی باقی و نه از ذخایر تا بجایی که
چوب تخته‌ها از پل و در و پنجره‌ها اکثر آن نابود گشت چون این بلیه بر ایشان شایع گشت
نزد موسی عم آمدند و استغاثه نمودند فرمود دعا کنم تا حق تعالی دفع این بلیه کند
و لیکن مشروط باینکه ایمان آرید و قبول این حق تعالی کردند حضرت کلیم عم دعا
فرمود حق تعالی بادی بفرستاد و تا آن ملخان از آن دیار بدر برد باز اندوخته فرعونیان
گفتند که مقداری غله که ازین بلیه باقی مانده است جمع کنیم و در انبارها ذخیره سازیم
و امسال بهر نوع باشد بران بگذرانیم و دین موسی عم قبول نکنیم باز نقض عهد کردند و قبول

دین اسلام نمودند چون ازین واقعه مدت یکماه بگذشت حق تعالی قمل بر ایشان گماشت
و در تعیین قمل نیز اختلافست بعضی گویند ملخ پیاده است چنان هجوم نمودند که
کوه و دشت و صحرا و خانهای ایشان پر شد تر و خشک هر چه مانده بود همه را خوردند
تا گویند که موی سر و ریش ایشان را خوردند باز آمدند و نزد موسی عم ناله و زاری آغاز
کردند و این نوبت بقبول ایمان جزم نمودند موسی عم دعا فرمود حق تعالی دفع آن
بلیه کرده باز آن کافران نقض عهد کردند و در کفر خویش اصرار می نمودند و بعضی قمل را
بکرمی که گندم خورد تعبیر کرده اند و بعضی گویند که این کرمان آنچه ایشان در انبارها ذخیره
ساخته بودند نابود کردند و گروهی بشپش تعبیر نموده اند و گویند حق تعالی شپشها
بر ایشان گماشت تا بحدی که بعضی ابدان و اشعار عیون و اجفان ایشان را فرو گرفته آرام
و صبر از دل ایشان بر داشت و گویند بمرتبه رسید که تمامی جامهای شب و روز ایشان و فرش
و اوان و طعام و شراب ایشان از شپش جوش میزد و باین بلیهٔ عظیمی آن کافران مبتلا
گشتند و بنو اسرائیلیان از جمیع این بلیات مصون و محفوظ می بودند منقول است
که یکی از ایشان ستونی از گچ و آجر ساخت و آنرا املس کرد و بر بالای آن طعام مینهاد
هر بار بر سر دیگ طعام خود آمدی طعام را پر قمل یافتی ازین واهمه نیز بتنگ آمدند
بار استغاثه نزد موسی عم آوردند و موسی عم دعا فرموده حق تعالی باد سوزان بگماشت
تا همه این جانوران را بسوختند و آن ظالمان بعهد خود وفا نکردند و همچنان کافر
می بودند آنگاه ماهی بعافیت بگذرانیدند موسی عم از ایشان استدعای ایمان
نموده گفتند ای موسی پیش از آنکه ما را این همه زیان و فنای بتو ایمان نیاورده
بودیم اکنون که از عمر تو این همه زیان بما عاید گشت چگونه ایمان آریم سوگند

نوبت و غوک که هرگز بتو ایمان نیاریم چون گستاخی و بی ادبی ایشان بانتها رسید خطاب آمد که
ای موسی بر لب دریای نیل رو و عصای خویش بر لب دریا فرو بر و اشارت بغوکان کن
تا از دریا بیرون آیند چون بفرمان قیام نمود همه غوکان [illegible] رسانیده یکبار از
دریا بیرون آمدند و روی بجانب مصر نهادند چنانکه زمین مصر را بپوشیدند و بر زبر یکدیگر
بر آمدند تا جائی که در تمام مصر یک جای در دشت و صحرا و خانه و کوچه و بازار بر آمد
و شب تا بروز فریاد و بانگ ایشان در مانده خواب و قرار از قبطیان برخاست
در طعام و شراب ایشان در آمدند و در دیگدان و تنور و تغار در میان در آمدند
و در درون جامه و در آغوش و کنار ایشان راه جستند تا بجائیکه کافر سخن گفتن دهان
باز کردی فی الحال غوکی در دهان وی در آمدی هنوز دیگ را فرو در دیگ نکرده بودی
که دیگ از غوک مملو گشته بودی و خمیر از بهر نان نگرفته بودی که تمامی آن غوک
آمیخته بودی و امام ثعلبی رحمه الله آورده است که حق تعالی این معامله از ضفادع
پسندیده همه آواز ایشان را تسبیح گردانیده و ایشان را در آب سرد وطن
در داد و قبطیان ازین واقعه بغایت بتنگ آمدند و نزد موسی عم بفریاد آمده
گفتند این نوبت دعا کن تا همه ایمان آریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم و درین
باب مبالغت زیادت کردند حضرت موسی عم باز دعا فرمود حق تعالی
آن بلا از ایشان باز برد و آن چنان بود که موسی عم بعصا اشارت فرمود هر
ضفدعی که بود بدریا مراجعت نمود و آنچه مرده بود از بادی بر خواست و بروایتی
در آمد هر یک باز رفت باز نقض عهد کرده بکفر و جحود باز گشتند یکماه دیگر بعافیت
بودند و چون بکفر و جحود اصرار نمودند حق تعالی بلای دیگر نامزد ایشان کرد و آب نیل را

بر ایشان خون گردانید چنانکه از یکطرف اسرائیلی آب صافی میکشید و قبطی خون تازه
میچشید تمامی خم و کوزه و آوندها و حیاض و انهار قبطیان که پر آب خوشگوار گردانده بود
همه خون مطلق گشت و از آب خوردن ماندند بی آب همچنین قبطیان به پیش فرعون
رفتند و از اینحال شکایت کردند گفت این نیز سحر تا موسی است و دو مرد طلب کرد
یکی از بنی اسرائیل و دیگری از قبطیان و آب داق در مجلس پیش ایشان نهاد آنچه
نزد قبطی بود خون شده بود و آنچه نزد اسرائیلی بود آب صافی بود همچنین اگر
از کوزه بنی اسرائیلی آب میآشامیدی آب خوشگوار بودی و اگر قبطی میآشامیدی
خون ناب بودی میگویند زنی از قبطیان از تشنگی بر شرف هلاک رسیده بود
بزنی از اسرائیلیان استغاثه نمود تا از آب خاص خود او را آب دهد چون از سبو
آب برآورد و در جام کرد فی الحال آن آب خون شد گفت مقداری آب در دهان
خود کن و از دهان خود بدهان من ریز آب در دهان اسرائیلی آب بود و چون
بدهان قبطی رسید خون شد القصه هفت روز برین منوال بر ایشان بگذشت
بغایت بتنگ آمدند باز نزد موسی عم آمده عهد کردند که اگر این بلا از ایشان منکشف گردد
البته در ایمان استقامت ورزند و موسی بنا برین عهد دعا نمود و حق تعالی آن بلا
منکشف گردانید و باز چون عافیت از پرده غیب جمال نمود آن بد دولتان
باز نقض عهد کوشیده لباس مخالفت پوشیدند و در کفر و جحود ما امکن کوشیدند تا وقت
هلاک ایشان رسید از کعب احبار رحمه سوال کردند که از آن وقت که سحره ایمان
آوردند تا آن وقت که موسی عم از میان ایشان بیرون رفت چند گاه بود گفت
بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آمده که نزول

این بلاها در مدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر ایار بود و آخر آن آذار بوده
و از هجرت سال هشتادم از سن مبارک موسی عم فاما جماعت اهل تاریخ مشهور تر
آنکه مدت ظهور این آیات یک سال و یازده ماه بوده اورده اند که فرعون باغواء
هامان بر قتل موسی عم عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا نمود که
ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیه پروردگارا اموال ایشان مسخ گردان
و دلهای این قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا معذب بدرد ناک گرفتار گردند
و در بعضی تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنسی که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بجنسی که
گردن تنبان بخمس اشتغال داشت چون حضرت موسی عم این دعا نمود آن نان در تنور
مبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی عم آمدند و عهد کردند که اگر موسی عم دعا کند
تا باری سبحانه و تعالی نعمتها را بر قرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت نبوت
نمایند و حضرت موسی عم دعا فرموده بشرف اجابت مقرون گشت اما آن سنگدلان
همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند این آیات و علامات ما را بجانبی که
ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی بدانکه اگر مثل این آیات هر چند اظهار
نمایی بتو ایمان نخواهیم آورد و بنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون
هر نوبت که آیتی مشاهده میفرمود عزیمت مینمود که بموسی عم ایمان آورد اما آن ضال مضل یعنی
هامان او را ازین اندیشه مانع گشته میگفت أتريد ان تكون عبدا بعد ان كنت ربا و
تكون مملوكا بعد ان كنت مالكا فرعون سخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف
نموده ببادیه هلاک میل کرد و ما سیه روی ابدی گشت بیت صحبت ابلهان چو
دیگ تهی است ه اندرون خالی و برون سیهی است اما واقعه دیگر از وقایع

که درین مدت چهل سال بوقوع پیوسته بنا صرح است نقله آثار و حمله اخبار چنین
آورده اند که چون کار موسی علیه السلام بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت
مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی جل جلاله
اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم کسی نمیدانم
و چنان گمان میبرم که موسی از جهل دروغگوی یا نیست که خدای دیگر بغیر از من اثبات
میکند این اندیشه در ضمیر نا مبارکش رسوخ یافته هامان لعین را باین خطاب
تخصیص نمود یا هامان ابن لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا
پس هامان را بفرمود تا از اطراف ولایت استادان ماهر جمع کرد و بنایانی که در علم
بنا و هندسه مرکب صابت در میدان درایت میدوانیدند و تقدیر ارکان و مناظر
افلاک از سطوح تدبیر بر میخوانیدند مجتمع گردانید تا آورده اند که پنجاه هزار خشت زن
موسس که چون الات و افزار خود بکمر بستی دکان دوران افلاک را چشم خیره گشتی
و چون رشته در هم گوشته خود بسط کردی بر مثال خط ابیض صبح بر قلل افق
زبرجد شفق محاذات نمودی چون شاهول خود از برج فرو گذاشتی دهشتند اگر اعتاب
ناقب هندسی ترازوی ایشان برج میزان بست تحقیق و گونیای ایشان در ترتیب
اضلاع و زوایا برج زاویه را مساوات نمودی در هنگام رفیع البنیان بکار بردند
و اعداد عاقلان دیگر از حجاران و نجاران و کاریگران از تحت عد خارج در
ترتیب مصالح تعیین نمودند تا گویند مدت هفت سال مشغول بعمارت آن کوشک
بپرداختند تا آن قصر را بنوعی ساختند که از وقت خلق آسمان تا باین زمان چنان
عمارتی عالی ارکان در روی زمین بنیاد ننهاده بودند و بآن رفعت و سنگلا

ارتفاع

ارتفاع نداده بودند تا گویند که چنانش بلند ساخته بودند که چون آفتاب از شرق
طلوع کردی سایه آن کوشک بر مغرب افتادی و چون افول مینمودی سایه بر مشرق
می بود و در بعضی از تواریخ آورده است و العهدة علی الراوی که آن قصر بمرتبه
ارتفاع یافته بود که مدت یک سال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی
و چون بنا صرح تمام شد فرعون بر بالای قصر بر آمد و تیری بجانب آسمان انداخت
و حضرت عزت جل جلاله فرشته را فرمان داد تا آن تیر را بخون آلوده سوی فرعون
انگند و آن ملعون حرف بشاشت نموده گفت خدای موسی را بقتل رسانیدم
نقلست که موسی علیه السلام چون برین واقعه اطلاع یافت بغایت ملول گشت
و حق تعالی مراجعت نمود و خطاب آمد که ای موسی القصر مطیبا الظهر جهت خاطر را
بر حکم صبر مصالحت ده که عنقریب از کوشک و صاحب کوشک اثر نخواهد ماند
منقولست که چون آن لعین از ان کوشک فرود آمد جبرئیل علیه السلام بفرمان ایزد سبحانه و تعالی
گوشه جناحی بران قصر زده سه پاره کرد و رسید قطعه از ان بلشکرگاه فرعون
افتاد و قطعه در دریا و قسمی دیگر بدیار مغرب قرار گرفت و ضحاک میگوید
رحمه الله تعالی که برسیدن ان قطعه بر لشکر وی دو هزار هزار مرد را هلاک کرد و نیز
منقولست که هر که از عمال و کارکنان که در ان کوشک عملی کرده بودند هر کدامی
بنوعی هلاک گشتند آنها که گچ و آجر می پختند مجموع بسوختند و حجاران و عمال مجموع
بمردند و آهنگران و نجاران دستهاشان خشک گشته از کار فرو ماندند و این
مجموع از دمیدن صبح بود تا بر آمدن آفتاب اشاره بدین طایفه ای درویش بدانکه
معصیت تو از ین مقدار است که چنانکه فرعون را کوشک بود بنقش و نگار آراسته

وبانواع تکلفات و تزیینات براسته • که لنگ ترا نیز قصر نیست در عالم وجود
بحسن صورت و کمال سیرت نگاشته و بروح ما عمر و حسن ابای حسنه کال زده وشده
فضل و کمال برافراشته که آن عبارت از قصرت وجود و نگارخانهٔ عمر است
که اصل بنیاد او را مهندسان علم و حکمت بدعایم قوایم و مفاصیل عظام استحکام
داده اند و شرف غرف اکزا بدست اصطناع بمرتبهٔ ارتفاع رسانیده چنانکه
والد فقیر فرموده قدس سره **بیت** نقاش قصر فطرت بی صورت و هیولی
بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا • شهباز جان نشسته بر قبهٔ مثالی • عنقای عقل جسته
بر قاف قرب ماوا • برداشت قبهٔ کل نگاشت بیکر دل • کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلا
آن کوشک فرعون ساخت بزعم آنکه بر عالم ربوبیت اطلاع یابد لعلی اطلع الی اله موسی
واین کوشک حضرت جلال احدیت ساخت جل و علا تا از لطایف ربوبیت و عواطف
الوهیت حضرت صمدیت عز اسمه واقف گردی وفی انفسکم افلا تبصرون چون بنای
آن لعین از روی ضلالت و جهالت بود لاجرم سبب وبال و موجب اضلال او گشت
و چون این بنا رب العالمین جل و علا جهت [illegible] علم و معرفت و طریق هدایت بود
سبب فلاح و موجب نجاح آمد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق ای ای درویش واقف باش که این قصر وجود و نگارخانهٔ عمر را جمال تو و
ثباتی و بقای نیست **بیت** هوش است قصر وجود و نگارخانهٔ عمر الهی سود
که گشتن خراب خواهد کرد چنانکه جبرییل علیه السلام بیک شهپر بال قصر فرعون را در هم کوفته منعدم
بیقسم خواهد کرد هنید تن را بمنزل [illegible] زمین لحد طواهد کشتاد و جان را [illegible] کان الارواح
جنود مجنده و دل را بنور [illegible] وصال و استغراق مشاهدهٔ جمال خواهد کند **بیت**

بود و نابود تو یکقطره آبست چه شد • گر ز دریا بکران آمده باز آید **شعر** البحر بحر
علی ما کان فی قدم • ان الحوادث امواج و انهار • لا تحجبنک اشکال تشاکلها • عمن
تشکل فیها و هی استار **رباعی** آن بحر نفس نو بچه خوانند بکار • چو شد شد [illegible] بنفس
ابر شمال • باران شد و ابر چون کند قطره نثار • وان باران سیل و سیل بحر اذکار

ذکر خروج موسی و هارون علیهما السلام از مصر و کیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون
و هامان با سایر اعوان و متعلقان قال الله سبحانه و تعالی واوحینا الی
موسی ان اسر بعبادی انکم متبعون ناقلان اخبار و حاملان آثار
با قوال دُرربار گوهر نثار خویش چنین تقریر فرموده اند که چون بنو اسراییل از جور
و اعتساف آن ظالم بی انصاف بتنگ بر آمدند و طاقتشان طاق گشته و اضطرار و تعجل
بمحاق گرفتار آمده نیز و موسی علیه السلام آمدند که یا نبی الله هر چند که [illegible] اسلام اعلام تو برود
و متابعان حضرت نبوت شما که زیادت میشود ازین لعین بما تشدد زیادت
میکند و زیادت بر معهود تکلیفات شاقه بر ما الزام مینماید و پیش از ظهور شما تقدم نبوت
شما باذیت این قوم مبتلا می بودیم و تحکمات شاقی میکشیدیم ولیکن بموجب
بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت شما خوش میکردیم و فتح
و خلاصی خود در ان تصور میکردیم و اکنون که زمانه نبوت و دولت بعثت شما قرین
محبان با ایذای قبطیان گرفتاریم و هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و سخط
کسوه قهر قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطراب است داده و دیگر تحمل مشقت نمانده
یا اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی آریم و یا چاره کرده
با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیشی که سبب رحمت ما گردد موسی علیه السلام در دل کان

گرفتار ازار بکتاب خداوندی جل و علا معروض داشت لطف الهی عز و جل و علا
بفریاد آن دردمندان رسیده بموسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی وقت
هلاکت این قوم رسید و هنگام خلاص مؤمنان روی نمود اکنون بنی اسرائیل را
جمع کن و هر چهار خانه وار را در یک خانه در آر و گوسفندان ذبح کنید و خون
گوسفندان بر درها سراها بمبنی بر حکمتی که هست بمالید که ما و جنود و ما یعلم جنود ربک
الا هو بخون ریزی این قوم ناپاک بی باک میفرستیم تا ملائکه عذاب چون علامت
خون ریزی بر درها خانهای شما ببینند تیغ انتقام در نیام کنند و جای که این علامت
نه بینند بخون ریزی ایشان قیام نمایند و دیگر آنکه چون آن علامت سر ایمان
به بینند دانند که صاحب آن خانه بیرون رفته است و نیز امر فرمود که چراغها
در خانها افروخته گذارند تا هر میدان صبح نکته که چون حضرت موسی علیه السلام
بخروج مأمور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون
وحی الهی جل و علا بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر
امر فرمود و از جمله مأمورات الهی جل و علا یکی آن بود که تا قبطیان را از
زر و زیور و حلی و حلل آنچه توانند بر سبیل عاریت از ایشان بستانند که مالی خطیر
بی تحمل مشقتی و مقاسات محنتی بایشان کرم نموده ایم بنابرین فرمان بنی اسرائیلیان
از زنان و مردان ببهانه مهمانی و تزیینات عید اکثر نقود و جواهر که
از خزاین و دفاین یوسف علیه السلام بدست فرعون افتاده بود زیادت از حد
از قبطیان بعاریت گرفتند و در هنگام نیم شب که تاج داران نجوم جملگی
لکم اللیل لتسکنوا فیه تاج سکون بر سر متحرکان این بسط مأمور بساط

بوقلمون

بوقلمون نهادند و جوهریان این بازار قدیم جبهه چون لم نور از جز این خمول
مخزون کردند جهان جوق تن بهندوان رنگ قیرگون بر آورده و سیاه پوشی جیشی و زنگی
عساکر این بساط مستدیر را بعد از که ظلمت احاطت نمود قبطیان در ردا
خمول در غشاوه سکون درکشیده بودند و هر یک بکنج فراغت با بستر راحت آرمیده
بنی اسرائیلیان فرصت به غنیمت شمرده با اهل و عیال و متعلقان بانواع مال
موفور با مال و منال رو بجانب دریا روان گشتند و چون بموضعی که از راعین
الشمس گویند رسیدند موسی علیه السلام فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال
مختلف است آنچه اقرب بصحت است ششصد هزار و بیست هزار مرد مکمل بودند که از
میان ایشان پیران هفتاد ساله و جوانان بیست ساله در شماره در نیامدند و زنان خود
در شمار نبودند و بعد از عرض طبقات لشکر حضرت موسی علیه السلام هارون را علیه السلام مقدمه
لشکر ساخت میمنه و میسره را بسروران اسباط یهود او لاوی بسپرد و یوشع بن
نون را علیه السلام اشراف سبط یوسف علیه السلام و بنیامین علیه السلام در قلب لشکر جای داد
خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در یکشنبه نهم ماه محرم بود
و بعضی از اهل کتاب گویند خروج موسی علیه السلام از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و
یهود روز پنجشنبه آن سال را عید الفطر گویند بسبب آنکه بنی اسرائیلیان در وقت خروج
از مصر مجال آن نداشتند که خمیر مایه در خمیر کنند و بجهة تعجیلی که داشتند همه فطیر پخته بودند
و یهود نیز دران روز فطیر پزند و آن روز را عید اعظم دارند و هر که دران روز فطیر ایشان را
که در برابر کلیچه مسلمانان همه پزند بخورد با او احسان بیش برند ذکر آگاهی یافتن قبطیان
[illegible] از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان

آورده اند که چون صباح دهم محرم که طلیعهٔ سپاه آفتاب از مشرق عالم طلوع کرد و خیمهٔ
زرین طناب نور در فضای عالم ظهور بگسترد و قبطیان از خواب بیدار شدند و از بنی
اسرائیل هیچکس ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف گشتند از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه
شوند با آنکه فزوده نیز از افعال برآورده بدرگاه فرعون آمدند و صورت حال را معروض
گردانیدند و فرعون بجمیع لشکر فرمان داد و خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد
اما بواسطهٔ آنکه در آن شب در محلات مصر بعلت فجاءة اکثر اکابر و مهتران قبطیان
بیمار بوده و مرده بودند چهره مطلوب در تحقیق توقف ماندند و در عزای ایشان مشغول بودند که هفتاد
هزار دختر بکر قبطیان در آن شب هلاک شده بودند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نکبت
اعدا بود فرعون با لشکر بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شدند و با عالمی افتاده
لشکر ساخته خود در عقب لشکر بنی اسرائیل در شتافتند و گویند که لشکر هزار هزار و
هفتصد هزار مرد مکمل بودند همه مسلح و با آلات حرب آراسته و بروایتی ابن جریح گفته
هزار هزار و پانصد هزار پادشاه در عقب موسی علیه السلام فرستاد که با هر یکی هزار مرد مکمل
بودند و فرعون در عقب ایشان با صد هزار مرد یکسوار که همه چون فرعون بر اسبان
ابلق سیاه سوار بودند و لباسهای ایشان نیز همرنگ لباس فرعون بود در روان شدند
چون از روز دوشنبه ساعتی منقضی گشت این دو لشکر ترتیب بیکدیگر رسیدند چنانکه
یکدیگر را بدیدند قوم موسی علیه السلام بفریاد آمدند که یا نبی الله انا لمدرکون یا موسی اوذینا
من قبل ان تاتینا و من بعد ما جئتنا دشمن رسید و بی شک ما را گرفتار ایشان کرد اسیر ایشانیم چه
از پس آتش شمشیر است و از پیش اژدهای آب ع بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست
موسی علیه السلام جواب داد که کلا ان معی ربی سیهدین از نیکوکاری حق تعالی و تقدس امید نصرت

و فیروزی

و فیروزی وعده داده است و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندوه مکنید
و باشید که هم اکنون فرج بدید آید ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین چون موسی علیه السلام بر کنار دریا رسید دید که باد میوزد و دریا موج میزند یوشع بن نون
پیش آمد و گفت یا کلیم الله ترا فرمان چیست دریا رسید و دشمنان در عقب رسیدند موسی علیه السلام
فرمود امر چنانست که درین دریا درآییم فی الحال یوشع مرکب در دریا راند تا بسم
مرکب وی نرسید چون نوبت بدیگران رسید موسی علیه السلام توجه بجانب قدس نمود وحی
آمد که اضرب بعصاک البحر و آن روز آب دریا بسیار بود چنانکه گویند موج آب
چهار فرسنگ بود موسی علیه السلام عصا کشیده بر دریا زد دریا اطاعت فرمان ننمود موسی
متحیر بماند وحی آمد که دریا را بنام نیکو بخوان تا فرمان برداری کند موسی علیه السلام نوبت دیگر
عصا بروی زد و گفت انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی دریا فی الحال بشکافت
فکان کل فرق کالطود العظیم و در حدیث آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم که شما را خبر کنم بکلماتی که کلیم الرحمن علیه الصلوة والسلام در حین مرور بر دریا بآن
کلمات تکلم نمود تا ببرکت آن کلمات دریا را ابراوی شکافته شد و بنی اسرائیل را
با وی از آن بگذرانیدند یاران گفتند بلی یا رسول الله حضرت علیه الصلوة والسلام
این دعا خواندند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و بک المستغاث و انت المستعان
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و همین دعا بود که حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم ببرکت این در روز بدر بر کفار نصرت یافتند بعد از آن که این دعا و ملازمات
کرد و محقق شد خسته و لشکر کفار را بآن بر داشتند اما ذکر دقایقی که وقت مرور قبطیان
بر دریا بظهور پیوسته واقعهٔ اول آن بود که جمعی از اکابر بنی اسرائیل و اشراف اسباط

وصیت حضرت یوسف صدیق عم که با باو اشان تخصیص فرموده بود معروض
حضرت کلیم الرحمن گردانیدند و وصیت آن بود که از خروج بنی اسرائیل از مصر خبر داده
بود و ایشان در اواخر ایام حیات وصیت فرموده که صندوق جسد مبارکش را با خود
همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوارش مدفون سازند و در حین مرور کلیم
موافقت وصیت آنحضرت بجا آورد اما بنابر طول مدت کسی بر مدفن آن حضرت وقوف
نداشت که در کدام محل از موارد رود نیل است بعد از استقصای تام و عدم اطلاع بر مرام
بموسی عم وحی آمد که تا در میان قوم ندا فرموده کسی را که بران اطلاع باشد بشنوانند و هر که
نداند آن ندا بسمع وی در نیاید حضرت موسی عم در میان قوم بر گذاشته ندا فرمود
که کیست آنکس که مدفن یوسف عم بداند باید که بمدفنش مرا دلالت نماید و هر که ا
زین معنی اطلاع نباشد این ندا بگوش وی در نیاید گویند عجوزه که در حضور بود ندا سماع
این ندا محفوظ نگشته از دور بهر زالی کهن سال مزنوت حالی سماع این ندا مستسعد
گشت نزد کلیم عم آمد و حال آنکه در میان بنی اسرائیل الجلیل مشهور بود بر مرقد میمون آن
حضرت اطلاع نبود و چون کلیم عم نشان مرقد صدیق از ان ضعیفه تحقیق فرمود عجوزه
گفت مرا نیز حاجتهاست اگر مقرون باجابت گرداند اعلام نمایم که حاجات شباب
موسی علیه السلام بعد از توجه بجانب قدس وعده قبول ارزانی فرمود گفت حاجت
چگونه میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن بازگردد و در منازل و درجات
جنت با حضرت رافقت نمایم و همعنان باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون
گردانی بمقبره یوسف عم راهنمای کنم و موسی عم بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب اورا
متکفل شد که آنچه مدعای ویست بوصول پیوندد آنگاه گفت ای موسی ضعیفم و قوت

رفتار ندارم مرا بر گردن بر دار تا بساحل دریا رسانم تا مدفن صدیق بخصوص ترا
خطاب آمد که ای موسی هرچه این ضعیفه میگوید بتقدیم رسان موسی عم او را بر دا
بکنار آب آورد و بعد از ان دعا فرمود تا آن عجوزه نعمت جوانی باز یافته و بوعده
رافقت در جنت فایز آمده و در میان آب نیل آن موضع را بتعیین نشان
داد و در بعض روایات این واقعه مثل مزبور و انفلاق بحر آورده اند که چون
موسی عم دعا فرمود تا آب از ان محل دور شد زمین را شکافت و تابوت
صدیق که از سنگ مرمر بود و بیاری شیشه چینی کاهو اختلاف الروایات بیرون آوردند
و در حین عبور بعد از انفلاق البحر با خود بیرون بردند اما اکثر ائمه تاریخ برانند
که این واقعه در شب رحلت بنی اسرائیل بوده است والله اعلم اشارت ای درویش
بدانکه ورای این واقعه بنسبت بکملای امت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم ضمنی
میباشد که چنانکه آن عجوزه بر موسی عم ناز میکرد و با آنکه از نسبت نازکی عبارت از حسن
و جمالست عاری بود و از فضل کمال عاطفت موسی عم با وجود عظمت شان و رفعت
برهان خویش ناز آن فرو مایه را میکشید و آنچه دلخواه وی بود بتقدیم میرسانید این
حالک از ان پیر ضعیفه را در روز اول با حضرت جلاله علا همین حالها افتاده
آنجا موسی عم یکبار ندا کرد تا کسی که مدفن یوسف علیه را میشناخت جواب ویگفت
اینجا حضرت خداوند تعالی جل و علا هشتاد و دو بار در قران ندا میکند که یا ایها الذین امنوا
تا هر که او را میشناسد جواب دهد که بلی سبحانه و تعالی آنجا پیر زالی ضعیفی جواب داد
اینجا دست ناکسار ضعیف جواب میگوید که لبیک اللهم لبیک آنجا موسی عم از ان
عجوزه پرسید اشتغلین قبر یوسف پیر زالی گفت بلی اینجا حق تعالی از بی ضعیفان کم پرسید

آگفت پرتکم کشند بلی آنجا پر زال گفت الا موسی من ضعیفم پیاده نمیتوانم رفت مرا تا
بلب دریا بیل برد ار موسی ع التماس مراد وی نموده اورا برداشت اینجا خاکیان گفتند
الهی ما ضعیفیم خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا مارا بساحل دریای اجل برد ار تا مول بیابان بشرف قبول
فایز آمد وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ اما ضعیفه بهشت جویست و ملاقات موسی ع بر سری
خطاب آمد که ای موسی ویرا وعده ده که ترا در وعده تو شرمسار نکنیم اینجا گدایان
محمدی علیه الصلوة والسلام نیز بهشت خواستند و تعالی مولی تعالی بر سری لاجرم خود نموده
وعده داد که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ اما موسی ع را ایجاز وعده شرمسار نکرد
امید است که اینجا نیز وعده خود خلاف نکند وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا **اشارت دیگر** ای درویش بدانکه موسی ع چون آن ضعیفه را
بر کنار دریا رسانید گفت یوسف درین دریا مخفی است حباب آب را از روی
بردار تا صندوق یوسف بیرون آید اینجا نیز شهیان عالم غیبی میگویند که نقود
عشق و محبت الهی مثل جلاله در دریای سینهای تشنگان است که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوبُهُمْ اما آب وجود تو حجاب شهود است تو سمار حق تعالی درخواست کرد تا
آن آب را از روی خاک برداشت صندوق پدید آید از سنگ مرمر یوسف ع را در وی
اینجا تو نیز از حق تعالی درخواه تا حجاب آب خاک بشریت را از پیش تو بردارد
تا صندوق پدید آید یاقوتی نام او دل او دیده دلدار و حاصل ولکن وَسِعَنِي
قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ **رباعی** ای ملک بزرگ رحمت کو جلوه دل ما ○ مانی تماشای تو
مانند دل ما ○ گنجی که مقوبانه از آن محروم شود ○ که هیچ نشان نیست جوی ایکه دل ○ **بیت** در دل
جانه خانه کردی عاقبت ○ مرد ورا دیوانه کردی عاقبت ○ عشق بی خود را دردی زدر

عقل ر

عقل را بیگانه کردی عاقبت ○ دانه افتاده بودم زیر خاک ○ دانه را در دانه کردی عاقبت نیست
زعشقت کرد عالم را خراب ○ قصد این ویرانه کردی عاقبت **اشارت دیگر** نکتی
گران است که بنی اسرائیل را که از مصر بیرون آمده بود موسی بار راه گم کردند بار متحیر
میگشتند بهر نوبت خطاب شنیدند که یوسف را در میان دشمنان نگذارند موسی ع
چون آن ندا شنید لاجرم در طلب یوسف ع آنهمه مبالغه نمود تا ویرا از آن
دریا بیرون نیاورد و بر قد آبا و اجداد بزرگوارش نرسانید قرار نگرفت **نکته** ای درویش
این همه از برای چه بود تا دوست با دشمن در یکجا نباشد پس بشارت باش که بنده مومن را
در دوزخ با کافران نگذارند ع **نصیحت** نقلست که چون موسی ع بلب دریا رسید
دشمن در عقب نمود دوستان پرسیدند که فرمان چیست موسی ع گفت درین
دریا باید آمد بنی اسرائیلیان از ضعف یقین از غرق شدن بترسیدند و قدم از
دریا باز کشیدند دو تن از کبار ایشان یکی یوشع بن نون و دیگر کالب بن یوفنا
علیهما السلام که هر دو سپهسالاران لشکر موسی ع بودند بتصدیق فرمان نموده از روی
یقین هر دو اسب در دریا راندند و بر گذشتند چنانکه سم اسبان ایشان تر نشد و چون
قوم گذشتن ایشان مشاهده کردند خواستند که بتقلید ایشان در آب در آیند لاب
فرمان نبرد و تاب فرورفتن گرفتند موسی ع گفت این معامله از شامت تقلید است
یقین شما است که از یقین شما کامل نبود چون یوشع و کالب برآب اسب را میرفتند
گرفتی **پس** موسی ع بحق تعالی مناجات کرد فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ نقلست که چون موسی ع
عصا بر بحر زد در شکافتن تعلل نمود وحی آمد که ای موسی بر محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم
صلوات فرست تا از برکت آن صلوات دریا شکافته شود و چون تحفه صلوات بآنحضرت
کرد و علا

آمد
علیه الصلوة والسلام ارسال نمود دریا اطاعت و وفاق نموده بشکافت و راه نجات پدید
و بپادشاهی مصر فایز گشتند که و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم **تحقیق** الا درویش چنانکه
موسی علیه السلام را با بنی اسرائیل از مصر بشب بنگاه بیرون آورد که تنگنای دم هوا را از مصر غربت در عالم
غربت با ذریت بیرون آورد و در بیابان دینی در آورده آن که بلب دریا مرگ روان
گردانید و در عقب لشکرها و دشمنان صد هزاران بهر از شیاطین و نفس و هوا بقصد
هلاک ایشان بر نشستند و آنجا بنی اسرائیل بترسیدند که دریا در پیش و دشمن در عقب اینجا نیز
بنی آدم میترسد که دریای مرگ در پیش و دشمنان شیاطین در عقب تا مبادا که ایمان را صدق
و یقین همراه است ازین دریا بسلامت جان بگذرد که در سن همتش از آب موت
و هراوت موت تر نشود که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا یَمُوتُونَ وَلٰکِنْ یُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ
و اگر یقین وی بکمال نباشد استغاثه بموسی دل نماید تا عصای ذکر توحید را بر دریا مرگ زند
تا چنانکه موسی علیه السلام با قوم بواسطهٔ عصا و صلوات مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم از آن
دریا بسلامت بگذشتند خاکساران این امت نیز از برکت لا اله الا الله توسط عاقبت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم راه نجات بر ایشان پدید آید و از دریای مرگ بسلامت گذشته بسلطنت جنت ظفر
فایز آیند که من قال لا اله الا الله دخل الجنة **واقعهٔ دیگر** از وقایع این قصه آن بود که
فرعون در آن وقت که دعوی الوهیت میکرد در امور مملکت دار السلام مشکلی پدید
آمد از جوع بوی میکرد و شد تا وی بتلا رکات ماند رود نیل آب نیل نقصان پذیرفته بود
و وزراء ملک روم در عرصه تضرع در آمده نزد فرعون آمدند و از وی اجرای نیل
استدعا نمودند در جواب ایشان گفت که من از شما خشنود نیستم تحیهٔ آن شما را بایمان
بلا مبتلا کرده‌اید ام دیگر باره که صورت این امر بر مصریان استیلا یافت باز نزد

و محبت علی ولی الله

وی

در آمده استغاثه نمودند و گفتند ایها الملک بهایم و مواشی از تشنگان مصر و حواشی به دره موی
تلف و عرضهٔ هلاک گشتند اگر دوا کنی ماء منیا بینما و الا اجازت فرمای تا جلا
دیگر کرم بغیر از تو روند فرعون دانست که یکبار نوازم رو بیت الحاح فلا بد قصه را از قطرب
مصریان را گفت که بیرون آیید تا کشف این مضرت نموده بمنفعت تمام فایز آیید
و چون مصریان بیرون رفتند فرعون تنها بگوشه رفته از میان قوم کناره گرفته
از اسب پیاده گشته بی تضرع بگستر آید روی نیاز بر زمین نهاده و انگشت شهادت خود
بجانب آسمان برداشت و مناجات باین عبارت آغاز کرد که اللهم انک تعلم انی اعلم
انک ربی و الٰهی و انک تعلم انی عرفت انک فرد الصمد الذلیل الی سیده و انک تعلم
انی اعلم انه لا یقدر علی اجراء ماء النیل احد غیرک فاجر لهم و حضرت مولوی
قدس سره در مثنوی آنچه مشیر باین معنیست ایراد فرموده **بیت** روز موسی پیش حق
نالان شده • نیم شب فرعون هم گریان شده • کین چه غلست ای خدا در گردنم
گر نه غل باشد که گوید من منم • زانکه موسی را منور کرده • ماه جانم
سیه رو کرده • بهتر از ماهی نبود استاره‌ام • چون خسوف آمد چه باشد چاره‌ام • نوبت زنند
اینکه هر شب کوبها میکنند • ماه را زان زخمه رسوا میکنند • من که فرعونم ز شهرت وای من
زخم طاس آن ربی الاعلی من • شاخ را بر تیشه دستی هست نی • هیچ شاخ از دست تیشه
جست نی • حق آن قدرت که آن تیشه تراست • از کرم کن این کجیها را تو راست
باز با خود گفت فرعون ای عجب • من نه در یا ربنا ام روز و شب • در نهان خاکی و موزون
میشوم • چون بموسی میرسم چون میشوم • نه که قلب و قالبم در حکم اوست • لحظه مغزم کند
یک لحظه پوست • سبز گردم چونکه گوید کشت باش • زرد گردم چونکه گوید زشت باش •

لحظه ما هم کنند بحکم سپاه • خود چه بشنیده غیر ازین کار او • بیش چه کاشما حکم اول مکان • سیر و دیم
انور مکان و لا مکان • چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد • موسی با موسی در جنگ شد • چون به
بی رنگی رسی کان داشتی • موسی و فرعون دارند آشتی • بعد از انکه اظهار مسکنت و بیچارگی
خود نمود سکان اطباق و خازنان کرسی و حاملان عرش عظیم از دعای وی در اضطراب
آمدند و خواستند تا دعای اورا از حق تعالی محجوب کردانند متوسل شدند خطاب حق تعالی
بجبرئیل امین رسید که ای جبرئیل آواز منکری میشنوم که مرا بزبان دروغ میخواند
و بندگان که ما بوده اند و المیس کفو آکو ده است تضرع و فروتنی مینماید و بخط من ربنا ما کیشتان
وجود وی حاجت بوده اکنون از من حاجتی میطلبد که نزد وی عظیم است و نزد من
یکسیر ای جبرئیل حاجت وی را برآر تا دیکر مرا نخواند که من او را دوست ندارم و آوازش شنیدن صوارم ملائکه
بجناب قدس خداوندی جل و علا نیاز مندی عرض کردند که الهی حاجت این بدبخت ملاکه
با کمال عجز دعوی خدای میکند روا میکردانی خدای تعالی خطاب نمود که ای ملائکه من با همه
بندگان خود دانا ترم این بخشنده کار اقدام مینماید که خلایق از وی در آسایش اند
میخواهم که در دنیا مکافاتشان بوی رسانم تا در آخرت مر او را هیچ نصیبی نماند ملائکه
گفتند الهی آن کدام کارست که وی بدان قیام مینماید و آن کار مکافات را میشاید
فرمود که یکی آنست در حکم خود جور نمیکند و بعدل و راستی اجرا احکام مینماید دوم
آنکه راهها را از قطاع الطریق ایمن ساخته تا مردم با امن و امان طریق مسافرت
بی خوف و خشیت سلوک میدارند • و بروایتی آنکه بجلیه سخاوت نیز متحلی است
ای ملائکه اکر چنانچه تمامی دنیا مقدار بال پشه نزد من قدر و منزلت داشتی از شربتی
او را باید ندادمی تا از تشنگی هلاک گشتی بعد از آن فرعون همچنان روی بر زمین نهاد ای
شنید

شنید از هوا که یا عدو الله قد اوتیت سؤلک بشتاد و تنک بکس سر خود برداشت و بفرا
کرد تا مرکب وی بیاوردند و بر مرکب نشسته بر کنار رود نیل آمد و لشکر و سپاه
با وی همراه بودند دیدند که آب از دریا دبیر رفته و چنانچه دلخواه مردمست جریان یافته
و آن لعین بر ساحل رود به تحیر و تکبر خرامیدن گرفته هرگاه عنان مرکب باز کشیدی آب
از جریان باز ایستادی و چون ارسال نمودی آب نیز در جریان درآمدی و کیفیت
انقیاد و فرمان برداری آب بجا بداق و ملازمان خود جلوه میداد و هر جایگاه که آب
خطاب کرد بزدیم فلان بنده من میاورید تا فی الحال بدان جانب جریان نیز سوی
نشیب رو آرشتی و اکر از غیر دیکری منع کردی بعد از هیچ قطره آب نبردن
متغیر نکشتی نقلست که دران روز چون آب بحکم وی بیار قبطیان و مزارع
مصریان جاری کشت همه ممنون منت کشته مرورا سجود کردند و آوردند و اعزاز
و احترام و تعظیم و تبجیل از حد در کذرانیدند و چون فرعون بمسند خویش
آورد حق تعالی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی و جیهی نزد وی فرستاد تا بر سر راه
و بنشسته چون فرعون با جلالت خویش نزد وی رسید جبرئیل برخاسته بیش آمد
و عنان مرکب وی بگرفت و گفت ای ملک مرا از تو سوالیست میخواهم جواب
من بدرستی ادا نمایی فرعون گفت سوال خود بگوی گفت مرا بنده ایست که او را
از میان بندگان خود بر گزیده ام و بندگان دیگر را بوکالت وی داده از قبضه اقتدار وی
در آورده ام و همه را با حاجت و تمامی وی دلالت کرده ام تا هر که را خواهد عزیز
کند و هر که را خواهد خوار و اهانت کند و هر که را خواهد کرامت کند و خزاین و ذخایر
خود را بتصرف او بازگذاشته ام با وجود آنکه او را از همه بندگان خود دشمن تر

میدونسته ام باین کرامت مخصوص گردانیده ام و هرگز این غلام اطاعت
فرمان من نمیکند و بر ضد اوامر دلالت میکنم بنقیض آن ارتکاب می نماید
و مرا بخداوندی خود قبول نمیپسندد و از بندگی من ننگ میدارد و همه نعمتهای
مرا بخدمت خود میفرماید و از خدمت من منع میکند بعضی را البته و بعضی را
بکره فرعون را از آدای این سخن بر سایل ترحم آمد و در شان آن غلام برتنبه
غضب بروی مستولی شد که مثل آن غضب در ان مدت از وی ندیده بودند
و تعجب تمام نمود که در اوان سلطنت وی مثل این معاملت بر ولی نعمت خود
چگونه توانند بود آنگاه گفت که مکافات این معاملات آنست که باز آن غلام را
بنده کرده بذلت رقیت مبتلا گردان و او را بخواری و ناکسی تمام بازاری
که و حامل احسان نیست بلکه سزاوار آنست که او را در دریا افکنده غرق
گردان جبرئیل علیه السلام گفت ای ملک برای من کتابتی در این باب مثبت ساز و بخط خویش
مرا نیز آموشح گردان فرعون دوات و قلم طلبیده بر صحیفه برین عبارت
مثبت کردانید که ما جزاء العبد الذی خالف مولاه و جحد من علاه و عادا
من احسن الا ان یغرق فی البحر بعد از آن گفت ای ملک این مثال را بمهر خود
مختوم ساز که در وقت حاجت حجت باشد فرعون آن نامه را مهر کرده تسلیم
جبرئیل نمود جبرئیل آن کتاب در هم نوردیده نگاه میداشت تا آن روز که فرعون
در دریا آمد و وعدهٔ الهی جل جلاله در رسید جبرئیل علیه السلام نزد وی آمده آن کاغذ
در نظر وی بگشاد گفت ای ملک این خط تست گفت آری گفت مهر تست
گفت بلی اکنون چه محل انست که آورده گفت این حکمیست که خود بر خود کرده

تو بندهٔ

تو بندهٔ حضرت خداوندی جل و علا ولیکن دشمن ترین بندگان وی و نیز از بندگان
در اموال و خزاین خود مسلط گردانیده بود و عبید و اماء خود در تحت تصرف
تو انخراط داده تو خوار کردی آنرا که خواستی و عزیز کردی آنرا که خواستی
دادی و هر کرا خواستی باز داشتی آنرا که خواستی ترا بطاعت خود خواند قبول نکردی
از معصیت نهی کرد ممتنع نگشتی و با این همه هنوز اکتفا نکردی تا دعوی خدایی کردی
تو خود حکم کردی که بنده چنین سزاوار غرقست اینک نفت و میل عروق کرد بیکبار
ابها بر هم زمین گرفت فرعون فریاد برآورد که آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به
بنو اسرائیل هنوز از وی فرغت نیافته که جبرئیل علیه السلام مقداری خاک از قعر دریا برگرفته
در دهان وی افکند و در جواب وی گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت
من المفسدین و گوشه که این معامله با وی هم بحکم وی پیش بردند که موسی علیه السلام با سلامتش
دلالت فرمود و وعدهٔ الهی جل و علا در برابر ایمان بروی تقریر کرد چنانکه در
تفسیر فقولا له قولا لینا سمت گذارش یافته است و او با هامان مشورت کرده
از ایمانش منع کرد روزی دیگر با موسی گفت که اگر بخدای تو ایمان آرم خاک در
سر باید کرد لاجرم این معامله از جبرئیل علیه السلام بر طبق حکم وی ظاهر گشت و در خبرست که روز
جبرئیل علیه السلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تقریر این حال میفرمود بعد از آن گفت
یا رسول الله بعد از آنکه خاک در دهان وی افکندم خطاب حق تعالی بمن رسید که ای جبرئیل
چه باعث بود که خاکش در دهان افکندی گفت الهی ترسیدم که مبادا دیگر بار ترا
بخواند و تو بروی رحم کنی و او را از غرق نجات دهی الله تعالی فرمود که ...
که تو بروی چرا رحم نکردی بجهت آنکه بود که تو او را تنها فرموده و بنده و مثال من کرا کردی

بحق گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل اگر دل وی با زبان موافق
بودی بروی رحم میکردم و لکن چهارصد ساله وی را آزموده‌ایم و تکبر و تجبر وی نظر کردیم
و لیکن دل وی با زبان موافق نبود و از آن جهت بفریاد وی نرسیدیم و از آن عذاب وی را نجات
کرامت ننمودیم نکته ای درویش جای آنست که در علم تکبر فرعون طاغی باغی بجای
یکبار گفتن این کلمه چون مقرون با اخلاص نشد نجات نیافت بنده درمانده فقیر چون
که مدت شصت و هفتاد سال این کلمه را بصدق و اخلاص بگوید و ایمان خود را بحضرت
خداوند جل و علا تازه میداشته اگر از عذاب دنیا و عقبی نجاتش کرامت فرماید چه
عجب لطیفه شریفه بدانکه این کلمه ایست که از دوست و دشمن هر که مستغنی روی نمود
و ببلا و آفتی گرفتار گشت بهر اعتصام در حبل متین این کلمه میزند اما دو
یونس نبی بود علیه السلام که چون در شکم ماهی منعقد بر الهی جل و علا محبوس گشت التجا با این کلمه
نمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و اما دشمن فرعون بود که
در دریا چون بغرقاب هلاک افتاد چنگ در این کلمه زد آمنت انه لا اله
الا الذی آمنت به بنو اسرائیل ای لا اله یقدر ان یجعل النار بردا و سلاما کما جعل
علی ابراهیم والماء علینا یبسا کما جعل علی الا الذی آمنت به بنو اسرائیل یعنی که خواند
که نار بر آزر را بر سر آزر گلزار گردانید و آب خوشگوار را بر ماهی برنای میدان
طغیان تیغ آبدار و خنجر اجل گذار گردانید کو آن خدایی که بقلم قدرة بر لوح فطرت
نقوش نفوس موجودات را بنگاشت و بنامه ابداع بر صحیفه ایجاد صور
آفرینش از رقم وجود بر کشید مالک الملک است و نقش ملک الملوک بیت تعالی الله
یکی بی مثل و مانند که هو نقش صد او بنده خداوند که دارد تاج بالا و پستی کو بر هستی

او جمله

او جمله هستی و بود نیش بر سر موجود نهاده نقش بر سر بنده ظاهر محبت و
جوی پاو بر بام افلاک و دریه وهم در نعلین ادراک لطیفه دیگر ای درویش
دو شهادت در دو محل محنت در معرض عرض افتاد شهادت دوست یعنی یونس علیه السلام
و شهادت دشمن یعنی فرعون علیه اللعنه شهادت دوست مقبول افتاد و شهادت
دشمن مردود زیرا که فرعون در وقت رحمت از آن شهادت معرض بود چون
وقت محنت رسید دست در آن زد جواب آمد که آلآن وقد عصیت قبل و کنت
من المفسدین و یونس علیه السلام منبسط بساط محبت بود فلولا انه کان من المسبحین
هنوز نام دوست تمام بر زبان نرانده بود که جواب آمد فاستجبنا له ونجیناه
من الغم وکذلک ننجی المؤمنین نکته در ریاضت یونس علیه السلام هفت روز در شکم
ماهی بود و قیل چهل روز نامش ذوالنون شد و ذاالنون اذ ذهب مغاضبا
حوت توحید بنده که در شصت و چهل سال مونس یونس ایمان بوده است از نام
مومن و موحدی از ما بر خیزد چه عجب ذکر حال بنی اسرائیل و طغیان و مرجع
و مآل موسویان بعد از هلاک اهل طغیان مهره فن تواریخ و سکان مناهج
عوال شاریخ چنین آورده‌اند که چون فرعون و مجموع سپاه او در روز عاشورا
از حمر آب بآتش عذاب گرفتار گشتند و بنو اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از
دریا بسلامت بیرون آمدند و سیاه عتاد روز گذشته بود و تا آن زمان
هیچ طعام تناول نکرده بودند بقیه یوم را نیت صوم کرده همه یکبارگی نمودند
در روز عاشورا میان یهود سنت باقی مانده است الی یومنا هذا و فرعونیان
بعد از غرق و هلاک بر روی دریا افتادند تا بنو اسرائیل مشاهده حال دشمنان

کرده اعتقاد ایشان بنبوت حضرت کلیم علیه السلام و کمال قدرت ملک علام جل جلاله
راسخ پذیرفت چنین گفته‌اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون
و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر جسد ایشان ملابس بسیار و حلیات بیشمار بود
بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هرچند موسی علیه السلام قوم خود را نصیحت کرده
گفت دور کنید این اموال حرامست منمایید و برای سید الخروج گرفته اید و غنیمت
گفته او التفات بسخن موسی علیه السلام نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آنکه آن مالها
سبب ابتلا شده بنوعی که آن سامری بر ایشان دست یافت چنانکه در محل خود
مبین گردد انشاء الله تعالی **منقولست** که حضرت موسی علیه السلام روز دوازدهم از
کنار دریا یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار تن بجانب مصر فرستاد و او بدان جانب
توجه نموده چون بدان مملکت رسید متروکات قبطیان را تصرف نموده اکثر از آن جنس
و اموال ایشان مانده و امکان نقل داشت بحضرت موسی علیه السلام فرستاد و بقیه باغات و مزارع
و سایر اسباب و املاک ایشان را ضبط کرد بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و جمعی را
از قبطیان بحکومت بر بقیة الجماعت نصب کردند و بازگشتند و بعد از رجعت
و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخواسته روی براه آورده و بروز
قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می‌انداخت و شب
عمودی از نور در مقدمه ایشان پدید می‌آمد تا بوساطت آن قطع منازل و
مفاوز میکردند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع نمودند بموضعی رسیدند
که آن را مریره گفتندی و آب تلخ داشت و بنی اسرائیل از موسی علیه السلام التماس
نموده تا دعا کند که آب آن موضع شیرین شود آنحضرت بامر الهی جل و علا
اشارت

اشارت نمود تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارتش بعذوبت متبدل گشت و در
اثناء قطع راه بمنزلی فوجی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتها چند بود بر صورت گاو
و گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهده این حال جهال بنی اسرائیل
پیش موسی علیه السلام آمدند و زبان التماس گشاده گفتند ما را نیز بر مثال این تماثیل
بتی چند می‌باید تا بپرستش آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام جل و علا
تقرب جوییم موسی علیه السلام از این سخن متاثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو
فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صحابه بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان
پشیمان شده عذر خواستند و موسی علیه السلام آمرزش خواسته حضرت ربانی جل و علا از آن
طایفه نادان عفو فرمود **و بعضی** از ائمه تاریخ گفته‌اند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت
الهی جل و علا بموسی علیه السلام گفتند که ما ملول گشتیم که چون جناب احدیت عز و جل بر این
جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمان ارزانی دارد که با بقیه آن رضای حضرت باری
جل و علا بدست آریم موسی علیه السلام مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد
شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای
شام است سجده آرید و خشوع و خضوع بجا آورده حطة ذنوب و عفو یا از حضرت
غافر الذنب جل و علا مسئلت نمایید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید
وحکمت در این امر آن بود که مردم آن شهر بت پرست بودند چون بطاعت
و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل بنگرند از آن شیوه ناپسندیده باز ایستند
و چون قوم موسی علیه السلام بدروازه اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده
فاسقان حطی سمقاثا گفتند و بهر طریقی که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و بلغت

سبطی حطّی سمقاثا یعنی گندم سرخ باشد تا باری تعالی بسبب آن جرأت طاعون بران طایفه
گماشت تا در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان هلاک
گردیدند و دیگر باره از موسی ع با صلاح و زاری درخواست و در استغاثه نمود به برکت دعا مقرون
بالاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که این واقعه
بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان
یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنو اسرائیل از تیه خلاص شده بودند چنانکه درین
اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و بنو اسرائیل مدت مدید بر متابعت شریعت ابراهیم ع استمرار نمودند تا زمانی که حضرت
موسی ع رفته بشریعت و کتاب مستسعد گشت و شریعت مستأنف وضع فرموده ذکر

رفتن موسی ع بطور سینا و بمکالمت الهی جل و علا فایز گشتن و اقامت

بنی اسرائیل و کیفیت اضلال سامری مر ایشان را در کتب معتبره از تفاسیر و تواریخ مذ در بریه
کور است که چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی ع التماس نمودند که ما را
شریعتی میباید علیحده تا مصداق آن عمل نماییم و بوسیله آن برضای حق سبحانه و تعالی
فایز آییم و موسی ع درین باب بجناب حق سبحانه و تعالی مناجات نموده خطاب آمد که
ای موسی بجانب طور توجه نما و سی روز روزه دار تا آنچه مقصود است میسر گردد و آمال
بانجاح پیوندد و موسی ع با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سینا است و مدتی
در آنجا توقف خواهد بود و شما نیز بجانب بریه تیه حرکت نموده در ان منزل رخت
اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانه جل و علا اشتغال می نمایید تا زمانی که مراجعت
نمایم و امیدوارم که بار سبحانه و تعالی شما را دینی مستأنف و شریعتی مجدد کرامت فرماید
آنگاه

آنگاه موسی ع هارون را خلیفه قوم ساخته میعاد آن مقرر فرموده سی روز
که الله تعالی تعیین فرموده بود برایشان قرار داد و متوجه صعود طور سینا شد و گویند
روزی که موسی ع از قوم مفارقت نمود در صومعه طور سینا معتکف گشت اول
ذی القعده بود و بکاه تمام شرایط اعتکاف بجا آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت
تسبیح و تهلیل مبادرت نمود چنانکه درین مدت بطعام و شراب و خورد و خواب
نپرداخت و هیبت و دهشت بروی استیلا یافته مضطرب الحال می بود و ملائکه علیهم السلام
بصفات مختلفه و باشکال و صور متنوعه بر آنحضرت میگذشتند و از مهابت آن حال
که در او این پیش آمده بود تنبیه میکردند تا مدت سی روز برین منوال منقضی شد و موعد
تکلیم و تکلم و تعلیم و تعلم در رسید موسی ع پنداشت که رایحه خلوق دهان که بواسطه
صوم سی روز پدید آمده بود بجناب قدس خداوندی مستحسن نیست بسواک ازالت آن
نمود ملک تعالی بار دیگر برای تحصیل آن طیب ده روزه دیگر روزه فرمود چنانچه
قرآن بان ناطق است وَوٰعَدْنَا مُوسٰی ثَلٰثِینَ لَیْلَةً وَاَتْمَمْنٰهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقٰاتُ رَبِّهِ
اَرْبَعِینَ لَیْلَةً و موسی ع آنچه مامور گشته بود مبادرت نموده چهل روز تمام
روز از طعام و شراب اجتناب نمود و چون ظاهرا تخلفی در وعده مراجعت روی نموده
بود بنابران سفهای بنی اسرائیل بهیئت اجتماعی نزد هارون ع آمده گفتند که
ایام وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از وی هیچگونه خبر نیافتیم شاید
هلاک گشته و سخنهای ناشایسته میگفتند سامری که در فن ضلال ایشان معلوم کرده
فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب تخلف وعده موسی ع
چه بوده است و سبب نا آمدن وی چیست بنو اسرائیل استفسار نموده سامری گفت

موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب بخشش او آنکه بعد از غرق قبطیان
اموال ایشان که نشد و غنایم آن جماعت غنیمت شمرده بود و بمنع بعضی علمای حق ممنوع
نشده بود و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر شما حق تا فرمان قوم بلای نازل شود
در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و حیله ایشان در ساختن و اکر از این اموال که زیور
تجمل که از شما جمع گشته بنزد وی مراجعت نمائید بهبود از این سخن سامری باور کرده
جای کردند و هر چه از حضرت موسی علیه السلام از قبطیان گرفته بودند دران چاه انداخته
سر پوش استوار کردند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی علیه السلام در میان شما نیاید
تا آن اموال را نسوزید و نگدازید ثانیا سخن آن مفتن موثر افتاده قوم سر چاه را
باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست
تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سرد فتنه اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته
گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک
فرعون و فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از آن گوساله
نزدیک آوازه پدید آمد و بروایتی آنکه جان گرفت و ضعف و اجزاء مختلفه‌ای
گوشت و پوست و استخوان پیدا کرد و برفتن در آمد و بعد از آنکه اهل تذکر درین وقیعه
لطیفه ایراد فرموده اند و آن اینست که خاک کف پای اسب جبرئیل بجای دیر ساده را
جان و روح و روان میدهد چه گمان میبری که ایمان که روح حقیقی و حیات ابدی
اوست که أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ و قرآن که روح قدسی و حیات انسانی است
که وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا بهر گاه که در دل بنده مومن قرار گیرد و
شهرستان وجود را بنور شهود خود منور گرداند اگر بنده را بحیات ابد و بقاء

سرای مشرف گرداند و بنده را از موت کفر و ضلالت و تاریکی جحود و جهالت مصون
و محفوظ دارد چه عجب و اهل وجد و حال میگویند که چون آن آدمی از سم مرکب جبرئیل
بهره رسید ضبط احوال خود نتوانست کرد و فریاد از درون وی بر آمد که ز خود
بنده عارفی که جامها شراب عشق و محبت از دست ساقی معرفت در درون جانش
ریخته باشند صد هزار شور و شغب از درون جانش انگیخته اگر نعره بجوید از وی
بظهور آید ملامتش نتوان کرد **بیت** مست اگر نعره زند نعره زدن آزادست
مست حقم نه که از دست می انگورم بنی اسرائیلیان بدین قول واهی فریفته
گوساله پرستی در میان ایشان شد الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف علیه السلام و انبیا بیمن
ازان فعل مذموم اجتناب جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سر
زنش نمودند و هارون علیه السلام هر چند بساط موعظت تمهید کرد مفید نیفتاد و او را بقتل
و اخراج بیم کردند لاجرم سمت از صحبت برگشته پای باز زدند و در دامن جبل کشیده فارغ نشست
برکنج و خشنید برگزید بدانکه صورت این واقعه بروایات دیگر نیز ورود یافته
و بعضی ازان روایات ایراد نمودن مهم است تا بعض از طالبان که تتبع کتب زمان
کرده چون بیان واقعه با آنچه در مطالعه ایشان در آمده است مخالف باشد حمل بر عدم
اطلاع و قلت ممارست ننمایند و دیگر آنکه بعض ازین وقایع محتاج به زیادتی
شرح و بیان فی الجمله دران نیز شروع خواهد رفت ان شاء الله تعالی بدانکه بعضی
روایات چنین ورود یافته که چون موسی علیه السلام عزیمت طور سینا کرد تا میعاد آنکه از برای قوم
کتاب و دینی تازه بیارد و چون بنی اسرائیل از موسی علیه السلام شنیده بودند که حضرت عزت
جل و علا وعده فرموده است که در طور سینا با موسی علیه السلام سخن گوید التماس نمودند که

از هر سبطی تنی چند دران سفر با خود مصحوب گردانید تا ایشان نیز بشرف استماع کلام
الهی جل و علا مشرف گردند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام
بطناً بعد بطن باقی باشد و موسی علیه السلام ملتمس ایشان مبذول داشته از انقیاد
و حکم اسباط اثنی عشر هفتاد نفر با خود همراه ببرد و در لباب التفاسیر مذکور است
که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی که موسی با هارون علیهما السلام جهت
عبادت بکوهی رفته بودند و هارون آنجا وفات یافت و موسی علیه السلام بقوم ملحق
شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم از برای برائت خویش هفتاد نفر
از ایشان اختیار نموده بآن کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده
صورت واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت
و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از عبادت قوم گوساله را
جهت شفاعت و استغفار همراه موسی علیه السلام شده بطور رفتند و درین نوبت با حضرت
کلیم علیه السلام کسی همراه نبوده است و بیشتر از مورخان برین قول ثانی رفته اند
والله تعالی اعلم مقدمه در بیان احوال سامری و کیفیت اضلال او بدانکه سامری
شخصی بود منافق و از بزرگان بنی اسرائیل بود و از قوم سامره و گویند که از اهل کرمان بود
و در روایتی آنکه از اهل باجرم بود و صنعت زرگری میدانست و نام وی میخا بود
ابن عباس گوید رضه که نام وی موسی بن ظفر بود و وی منافق بود بظاهر خود را
مؤمن مینمود و باطناً کافر بود و از همه غریب تر آنکه در وقتی که فرعون
اولاد بنی اسرائیل را بقتل میرسانید بخیال آنکه شاید موسی علیه السلام بقتل رسد در آن ولا
مادر سامری را درد مخاض پدید آمد از میان قوم بیرون رفت و در کوه بغاری در
و آنجا

و آنجا وضع حمل نموده و آن کودک را دران غار گذاشته بازگشت حق تعالی جبرئیل
امین بتربیت او بازداشت و از یک انگشت ابهام او عسل بیرون می آورد
و از ابهام دیگر شیر و باین نوع تربیت وی را بزرگ گردانید و آخر الامر با ضلال
بندگان دلالتش فرمود و ابو عمرو بیکندی میگوید که دایه موسی علیه السلام فرعون
بود و موسی بهشتی و فرعون دوزخی و دایه سامری جبرئیل علیه السلام بود و جبرئیل
از اهل بهشت و سامری از اهل دوزخ تا استغناء حق تعالی را بدانند و بی نیازی
وی بشناسند و دانند که نه سعادت سعید در شقی اثر کند و نه شقاوت
شقی در سعید و گویند که سبب معرفت سامری مر جبرئیل را علیه السلام در فلق دریا
و قبضه خاک را از اثر مرکب وی گرفتن از آن بود که در خوردسالی بنظر خود وی
کرده بود و کیفیت احوال وی معلوم کرده و بعضی میگویند که سبب معرفت وی
آن بود که اسب جبرئیل علیه السلام که موسوم بحیزوم است و ملقب بفرس الحیوة در فلق
دریا هر جا قدم بر زمین مینهاد آن زمین سبز و خرم میگشت و گل و ریاحین
میدمید یا خود بر اندیشید که وقتی که از اثر قدم مرکبش زمین مرده زنده
میگردد باید که این خاک پاک که شرف مماس اقدام آن مرکب یافته است
بهر چه آمیخته گردد زندگی یابد لاجرم قدری از آن خاک برداشته نگاه میداشت تا
آن وقت که بنو اسرائیل از آب بیرون آمدند و آن قوم عمالقه را بعبادت اصنام
مشغول دیدند و از موسی علیه السلام استدعا درخواست نموده گفتند اجعل لنا الها
کما لهم آلهة سامری بلاهت ایشان دانسته بفریفتن ایشان دل نهاد و جهت
نگاه میداشت تا آنوقت که بنو اسرائیل بسوختن غنایم قبطیان مأمور شدند همه

وهوزر و نقره در آتش می انداختند سامری نیز به هارون عم گفت یا نبی الله من هم
میخواهم هارون عم بر ظن آنکه مگر سامری چیزی از غنایم که فرعونیان است از آن خواهد انداخت
اجازت فرمود سامری آن قبضهٔ خاک که در آن زرها که گداخته انداخته گفت کن عجلا
جسدا له خوار فی الحال آن زرها که گداخته بصورت گوساله برآمد و در دم
وی بانگ گوساله آغاز نهاد و در روایتی هست که از درون گوساله بااین کلام
تکلم نمود که هذا الهکم فاعبدون و در روایتی که گذشته چنان تقریر افتاد که سامری
آن گوساله را بنا بر صنعت زرگری که داشت خود بساخت و بجواهر بیاراست چنانچه
آن بت بمطالعه بود و آن خاک را در درون این گوساله ریخت تا گوساله جان گرفت
و حرکت در آمد و سامری بعبادت آن گوساله مر ایشان را دلالت کرد تا بروایتی صحیح
از دوازده سبط بنی اسرائیل ده سبط و نیم گوساله پرست شدند و دو سبط و نیم دیگر بر اسلام
باقی ماندند و بروایتی صحیح آن قوم ششصد هزار بودند دوازده هزار کس از ایمان
باقی ماندند دیگر همه گوساله پرست شدند و گویند که محبت این گوساله بمرتبه در ضمیر ایشان
مرکوز گشت که بر سایر محبتها تفوق یافت چنانکه حق تعالی فرموده و اشربوا مرکوز
فی قلوبهم العجل بکفرهم هارون عم چون ایشان را ازین فعل ناپسندیده منع فرمود
یا بنی اسرائیل انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری ای
بنی اسرائیل این فتنه است که بآن مبتلا گشته اید بپرستید که پروردگار شما حضرت
خداوندی است جل جلاله باید که متابعت من کنید و اطاعت فرمان من نمایید
ایشان در جواب گفتند که لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی ما بر
عبادت این عجل استوار خواهیم ورزید تا آن وقت که موسی عم باز آید
نقلست

نقلست که چون چهل روز موعود موسی عم منقضی گشت حق تعالی بموسی عم
خطاب فرمود که ای موسی گروهی از تو در فتنه افتادند گفت خداوندا چگونه
در فتنه افتادند و تو ایشان را از فرعون خلاص کردی و از دریا نجات دادی و بسیاری
از نعمتها در بارهٔ ایشان اجرا فرمودی فرمود ای موسی ایشان گوساله را بخدایی
گرفتند و مرا بگذاشتند و کیفیت واقعه بیان فرمود و گفت که سامری تزویر کرد موسی
گفت خداوندا سامری صورت گوساله بساخت جان در بدن آن گوساله که درآورد
حق تعالی فرمود که من گفت و عزتک انت فتنتهم سوگند بعزت تو که تو ایشان را
در فتنه انداختی ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء فرمان آمد که
ای موسی چنین است که تو میگویی و لیکن سبب هم تو بودی که قوم خود را برادر
سپردی و گفتی اخلفنی فی قومی ترا ما در باب سپردن ایشان با ما ترا بسلامت بتو سپاریم
تو نیز قوم را بما می بایست سپرد تا ما باز بسلامت بتو سپاریمی چون نگاه دارنده هارون باشد
لا بد چنین نگاه دارد و بعضی از ارباب اشارت در تحقیق این قول موسی عم که گفت
ان هی الا فتنتک اشارات لطیفه و نکات شریفه ایراد فرموده اند و ایراد
بعضی را تنها درین مقام مناسبت نه تا این نسخه از آن فواید خالی نماند
که چون حق تعالی بموسی علیه السلام خطاب فرمود که اضلهم السامری موسی علیه السلام
در قدرت حق تعالی نظر کرد دانست که سامری را قوت آن نیست که کسی را گمراه کند زیرا
و اگر کسی را گمراه تواند کرد خود را براه تواند آورد پس چون بر خود قدرت
هدایت نداشت او بر دیگری قدرت اضلال نداشته باشد لاجرم گفت
ان هی الا فتنتک و نیز می شاید که معنی آیت آن باشد که از جبرئیل علیه السلام روز دن

سامری نیز نشناختی و سامری را باز نشناسا نکرد و هیچی در آن قوم دریا مرورا
چگونه شناختی تا خاک از سم مرکب او برداشت است اضلال قوم گشت ان هی
الا فتنتک و نیز چون سید انستی که از وی چه خواهد آمد در صغر سن او را هلاک کردی
چنانکه خضر کودک را هلاک کرد تا بعدی این بلا پدید نیامدی ان هی الا فتنتک و نیز
اگر ابلیس گروه را که متابعت او کردند از شر اضلال وی نگاه داشتی چنانکه انبیا
دیگر را نگاه داشتی این فتنه پدید نیامدی ان هی الا فتنتک و نیز اگر سامری را در حق
آن گوساله قوت ندادی و اعضا و جوارح او را از کار باز داشتی اینها فتنه ظاهر
نگشتی ان هی الا فتنتک و باز اگر همه اینها شد زر که گوساله ساخت و خاک
در دهان وی انداخت او را حیات دادن و جنبانیدن آوردن تا گفت انا ربکم
فاعبدون این نوع قدرت از شان سامری نبود ان هی الا فتنتک اگر نه
قضا و ارادت لم یزلی بودی یکی از اینها موجود نگشتی نقلست که چون
موسی عم بجانب قوم بازگشت آواز شور و شغب و اهتزاز و طرب از میان بنی اسرائیل
بگوش حضرت موسی عم رسید که بر گرد گوساله رقص میکردند و اظهار بشاشت و خوشی
مینمودند گویند آن هفتاد نفر که با موسی عم بودند از کیفیت واقعه و اخبار الهی
جل و علا از فتنه وقوف نداشتند گفتند مگر در میان قوم قتالی افتاده است
موسی گفت نی و لیکن آواز فتنه است که قوم بعبادت غیر خدا تعالی مفتون
گشته اند منقولست که چون عم بمیان قوم در آمد و چشم موسی عم بر بنی اسرائیل افتاد
مجموع گوساله پرستان متحیر و شرم زده سرها در پیش افکندند غضب بر وی مستولی
گشت بمرتبه که ضبط احوال خود نتوانست نمود تا الواح از دست وی بیفتاد و از

شدت

شدت غضب و حمیت او دین بعضی از آن الواح بشکست کما قال الله تعالی و لما رجع
موسی الی قومه غضبان اسفا ای الشدید الغضب و قیل حزینا قال بئسما خلفتمونی
من بعدی میشاید که خطاب بعبده عجل باشد و معنی چنان شود که بد معامله کردید
بعد از من که بعبادت عجل مشغول شدید و نیز میشاید خطاب بهارون عم و نقبای
موسی باشد و معنی چنان شود که خلافت بعد از من نیکو نکردید تا اینها از
عبادت عجل باز داشتی و در بن فتنه نیفتادی اعجلتم امر ربکم یعنی پیشی ازانکه
اگر میعاد حق تعالی بگذرد و چهل روز تمام شود شما بیصبری کردید و تعجیل نمودید چنانکه
باشما وعده نیکو کرده بود مرا بمناجات خود جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک
فرصت که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید و گویند
که سامری بریشان را گفته بعد از آنکه بیست روز گذشته بود از میعاد که بیست شب با
بیست روز چهل باشد و اکنون میعاد منقضی گشته و موسی را واقعه کلی پیش آمده است
چنانکه مراجعت وی ممکن نیست و بنو اسرائیل که خود را بوفور عقل معتاد داشتند
این بهتان از وی قبول کرده در فتنه افتادند القصه چون موسی عم بار اثر خشمگین
و القی الالواح و از شدت غضب الواح بیفکند و در تعداد الواح انکسار ان (؟)
اختلافی هست در محل آن مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و اخذ برأس اخیه
یجره الیه و از غایت غضب و استیلاء تاسف سر او و گیسوی برادر گرفته پیش
کشید بسوی هم اگر شاید در منع عبده عجل تقصیری کرده باشد و هارون از غایت حلم و رافت
بر سبیل شفقت خطاب برادر کرده فرمود قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی ای برادر مادر ما بنو اسرائیل مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند حاشا (؟)

ونمود که چون دید که قوم فرمان نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشده و نزد
من نیامدی گفت یَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي ای پسر مادر من
ای برادر موی ریش و گیسوی من مگیر و مرا دشمن کام مکن فَلَا تُشْمِتْ بِيَ
الْأَعْدَاءَ من از آن اندیشه کردم که تو مرا ملامت کنی در تفریق قوم
و اگر با ایشان مقاتله کردمی إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ
وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي و تو مرا وصیت کرده بودی که زنهار قوم را متفرق مگردانی
و در اصلاح ایشان کوشی بعد از آنکه هارون عم عذر خود ممهد کرد و [illegible]
و عبده عجل بتقصیر و خطای خویش اعتراف نمودند و اضلال خود بسامری حواله کردند
موسی عم او را طلبیده پرسید که چه باعث بود ترا برین امر ناپسندیده که چندین هزار
مومن را کافر ساختی و موحدان را مشرک گردانیدی قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ
ای ما الذی حملک علیه بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ
سامری گفت من چیزی دانستم که قوم ندانستند من جبرئیل را دیدم و مشتی خاک
از اثر اسپش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم چه ایشان را
بغایت نادان دانستم و انجام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم
تا آوازی پدید آمد و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطرم
مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری برانگشتم فاذهب در این جهان
تا زنده هستی با هیچکس ترا آشنائی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد و وعده
عذاب تو در آن جهان مقرر است قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ نعوذ تعالی لا مساس ای لا
یمسه

یمسه مسلم ولا یمس هو مسلما یعنی عقوبت در این جهان آنست که در بیابانها
با وحوش صحرا دوان بیابان باشی و با کسی نیامیزی و با هیچکس سخن نگوئی و آنگاه
گفت وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ و مر ترا وعده ایست که خلاف نشود و آن
آنست که در قیامت در دوزخ باشی جاودان و بعذاب ابد گرفتار بسبب آنکه
اضلال قوم نمودی آنگاه سامری از میان قوم بیرون آمد و روی به بیابانها نهاد
و عمر در بیابانها گذرانید و گویند مر ورا انسلیست در بیابان که هرگز با آدمیان
الفت نگیرد و از مردم چون وحوش بیابانی دائم میگریزد نقلست که چون
موسی علیه السلام این بشنود خواست تا سامری را بقتل رساند خطاب آمد که ای
موسی او را مکش موسی گفت الهی این همه فتنه و بلا بشامت وی بود سبب منع
از قتل وی چیست وحی آمد که وی سخاوتی دارد که گاهی بعضی از بندگان مرا
طعام میدهد بجهت آن قتل وی موقوف شد فاما مردود و مطرود گشت بر نهجی که
اگر عضوی از اعضای وی بعضوی از اعضای هر که رسیدی [illegible] بود که از تب افتادی بمردی
و تا زنده بود هرگز با هیچکس نتوانست آمیخت و با هیچ طایفه معامله نتوانست کرد
تا رخت حیات بنهان خانه جهنم کشید لطیفه اگر سوال کنند که حکمت در ابتلای
این قوم بگوساله پرستی چه بود در این سوال را چند جواب گفته اند بعضی گویند
والله تعالی اعلم که چون موسی عم قوم را بهارون سپرد و او را خلیفه خود ساخت
قوم را در حیطه حفظ و حمایت وی داخل گردانید لاجرم حق تعالی باین بلا ایشان را
مبتلا گردانید چه تکیه را از تیمن گذشت و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
چون ملاحظه این امر نموده بود لاجرم در وقت رفتن از مدینه در [illegible]

که اللّهم شفّعنی علی امّتی و این سخن وقتی میفرمود که رفع حاجات کرده بود و اجابت
یافته و اکثر حاجات وی خلاص و نجات امّت و ثبات و استقامت ایشان
بود بر دین و ملّت تا خطاب آمد که یا محمّد انا ارحم الیهم الف مرّة فیلم
الکّ ای محمّد تو این همه اظهار شفقت و مرحمت مینمایی نسبت بامّت
غم مخور که من هزار مرتبه از تو بر ایشان مهربان ترم و امّت را بمن بسپار و خاطر
شریف جمع دار کذا ذکره الفقیه ابو مالک رحمه الله تعالی فی تاج المذکرین و ازین
جهت بود که تفاوت میان این هر دو امّت پدید آمد تا آن امّت بچهل
روز که پیغمبر از میان ایشان بیرون رفت گوساله پرست شدند و امّت ما قریب
هشتصد سال است که از محبوب خود جدا مانده و هنوز آتش محبّتشان در
کانون سینه هر زمان اشتعال بیشتر دارد و نور معرفت آن و بنیاد آبادان
میگردد **جواب** دوم آنست که گویند روزی بر خاطر بعضی از بنی اسرائیل بگذشت
که چندین بلا و محنت از قبطیان کشیدیم و با وجود آن از طریق تحقیق و صراط مستقیم
توحید قدم باز نکشیدیم و از عبادت حق تعالی بعبادت فرعون نپرداختیم و گوا
ان رأیت تفضیل و انّی فضّلتکم علی العالمین بر ذروه میامد بر افراختیم
ملک تعالی صورت تا با ایشان نماید که ثبات که دین توحید نه از جهد و اهتمام
ایشان بوده است بلکه بحفظ و حمایت حضرت ذو الجلال بوده تحر دا بانک
گاوی ترک دین اسلام گرفتند و گاوی را بجای ایزد گزیدند و با وجود آنکه
فرعون ناطق بود عاقل و از وی نفع و ضر متوقع و ممکن و آن گوساله
هیچ یکی ازین امور ظاهر نی او را سجده کرداشتند و این را گرفتند تا دانند که حول

دقوّت

و قوّت ما بسته بارادت و مشیّت ماست هر کرا خواهیم از کل قبایح معصوم
و محفوظ داریم و هر کرا نخواهیم بفنون فضایح و صنوف قبایح مبتلا کردانیم **تنبیه**
ای درویش هر آنکه درین واقعه میباید تأمّل نمایی و این قصّه را آلت ملاحظه
خود کردانی که چنانکه سامری ستمکاری از خاک قدم حیزوم در دهان آن گوساله
ریخت تا از وی آن خارق عادت پدید آمد و بسبب آن بنو اسرائیل با آن
گوساله اعتقاد خدایی کرده همه گمراه گشتند شاید که باطل را شیطان بکسوت حق
در جلوه گری در آورد و از آثار مرکب ضلال خاک پندار را چون در بوته وجود وی
ریزد تا از آن دیو پرده باطل امور خارق عادت پیدا کرداند و پندار اجابت
بصورت کرامات بتو نماید زینهار که چون بنی اسرائیل سر در پی او ننهی که شیطان
و ابلیس را الجوانب یکی **بیت** چون بسی ابلیس آدم روی هست • پس بهر دستی نشاید
داد دست ه یا نوعی دیگر تقریر کنیم ای درویش بدانکه سامری نفس از بنی اسرائیل
اعضا و جوارح خورده ها و اموال عمال پیکر دو آن را در بوته پنداری نهاد تا نقش عجب
یافت لکن خاکی از سم مرکب غرور شیطانی بمقتضای و اشربت علیهم الجهلک در فلک
در حلک کرفته دروی امداد و آن را در نظر بصورتی بر حق ارادت کرد که حقیقتی
دارد و گاه باشد که آن مغالطه را مشاهده نام کرده چنانکه زبان گوساله انا ربکم
فاعبدون میگفت اینجا نیز اظهار آنکه نه اسرار نماید ای درویش واقف باش
کران هم سامری نفس است و از خاک قدم مرکب وساوس شیطان زینهار را غلط مکنی
و متابعت هاروت روح از دست مگذاری تا موسی عشق از مناجات محبوب باز آید
و از ربّ تو الواح افراح از عالم ارواح بیارد و بنی اسرائیل باقی اعضا و جوارح را

بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بتیغ ریاضت و مجاهدت بر بردار دو ساهری
نفس امّاره را تا با لحقیقت ایمان و نور عرفان بیقین موید گردد هست ساهری
نفس تو ما مکرهاست • غافل از آن بودن عین غفلت • هم از تو برآید نقد عمل
صورت گوساله کند ای اکمل تا تو بتعظیم در او بنگری عابد گوساله شوی از خری
ذکر توبهٔ عبدهٔ عجل و ورود حکم بقتل ایشان نقلست که بنی اسرائیل چون
بر قبایح افعال و فضایح اعمال اطلاع یافتند دانستند که خطا کاری نموده اند و
بیابان جفا کاری پیموده اند دست پشیمانی در گریبان پژمانی زده و غبار ندامت
در دامن غرامت آویخته بنیازمندی تمام نزد موسی عم آمدند و طلب آمرزش
کردند و تدبیر و تدارک این تقصیر درخواست نمودند موسی عم فرمود که انکم ظلمتم
انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم تدبیر آنست که بتوبه و انابت تدارک
این مظلمه نمایید و بپروردگار عالمیان و روزی رسان انس و جان باز گردید گفتند
کیفیت مراجعت و طریق توبه و انابت بر ما پوشیده است بلفظ دُربار گوهرنثار
خود اظهار آن فرمان فرمود که این معامله از آن عظیم ترست که من تلقای نفسی
توانم قرار داد تا وحی الهی جل و علا کیفیت توبه را تعیین نمودن لاجرم
توجه بجناب قدس خداوندی جل و علا نموده و حکم آمد که ای موسی برکت شفاعت
توبهٔ ایشان بقبول مقرون میگردد و کیفیت توبه آنست که آن دوازده هزار نفر که
سجده گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل آرند فاقتلوا انفسکم
چون حکم بقتل وارد شد در میان بنی اسرائیل اختلاف واقع شد جمعی بدان حکم رضا دادند
و برخی دیگر از ارسال فرمان متردد بوده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم ع ا
بقتل

بقتل راضی شویم و جدال و منازعت قایم شد فرمان خداوندی جل و علا در رسید تا آن
گوساله را بکشتند بدان قول که گوشت و پوستش بهم پیدا آمده بود و زنده گشته و بعد
از آن فرمود تا او را بسوختند و خاکسترش را در دریا افکندند و بآن روایت دیگر
که گوشت و پوست بهم نیامده بود بلکه همچنان زرین بود و جامد بفرمود تا او را
بسوهان خورد کردند و سوهانش آنرا در دریا ریختند و همه بنی اسرائیل را فرمان داد
تا از آن بیاشامیدند هر که گوساله پرستیده بود و مهر و محبت گوساله در باطن وی
هرگز گشته روی وی از زرد گشت و شکمش برآماسید و برودت اکبر بر زبان
هر یک از عبدهٔ عجل نقطهٔ زرین پدید آمد و هر که از طاعت فرمان تجاوز نموده بود
برص و بهک ازین علامات بدید شاید پس خطاب رسید که چون عبدهٔ عجل از غیر
ممتاز گشتند توبهٔ ایشان بقتل مقررست و اگر بقتل رضا ندهند ایشان را بمرض مبتلا کردم
که هرگز روی صحت نه بینند لاجرم همه بقتل رضا دادند و کمر انقیاد بقوت اعتقاد بر و داد
میان بستند و سبطی که سامری بد او بود شیطان در پیش دریای رحمت و غفران بر
ایشان بسته بود بشکستند دیگران همه روی بقبله آورده کفن پوشیده و دستها بر زانو پیوسته
بنشستند نالان و خروشان و گریه و زاری در میان بنی اسرائیل استیلا گرفته و وداع یکدیگر
کردند و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد دمار ایشان گرد کردند و شور شوری در آن
وقت بظهور پیوست که در هیچ عهدی آن نوع معامله بظهور نپیوسته بود نقلست که
چون سپاه صالحان تیغ جلادت از نیام اطاعت برون آوردند و روی بخون
ریختن آن فرقه آوردند بعضی از قاتلان چون بمقتولان نگاه کردند بواسطهٔ عرق
قرابتی که در میان ایشان بود آن تعرق بضرب در تیغ کندوری فی الجمله تعللی مینمودند

حضرت موسی ع م از قوم آنکه مبادا در طاعت و فرمان تقصیر پدید آید بحق تعالی بنالید
تا ابر سیاهی در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر شفقت
رحم نکنند و در اجرای احکام الهی جل و علا تأخیر جایز ندارند و فرمان خداوند جل علا
چنان بود که در انقیاد و قبول و اذعان میباید که چون قاتلان بقصد قتل ایشان
شمشیر برافرازند مقتولان از محل خود حرکت ننمایند و دست نجنبانند و روی از هم نگردانند
و بهیچ چیز تیغ از خود رد نکنند والا ملعون ابد گردند نقلست که هارون ع پیش قاتلان
برفت و مر مقتولان را که در مقام رضا و تسلیم نشسته بودند نصیحت مینمود و بصبر و
تحمل دلالت میکرد و از انتقال از مقام خویش منع مینمود و میگفت اصلا تغییر میباید
که بحال خود دراه بند همیدان آن مسکینان صبر و تحمل را شعار و دثار خود ساخته و استقامت
بظهور رسانیدند و قاتلان از عقب آنحضرت تیغ میراندند و این بلیه از صباح تا نیمروز
و بقولی تا شبانگاه و بقولی دیگر تا سه شبانه روز برداشت و چندان از ایشان کشته شد
که جویهای خون در آن مقتل روان شد و بروایتی هفتاد هزار کس و بروایت دیگر
سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند آنگاه حضرت موسی و هارون علیهما السلام
با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال سرها برهنه کرده بسجود افتادند
و تضرع و زاری مینمودند که الهی بنو اسرائیل هلاک گشتند البقیة البقیة نقلست که
که چون موسی و هارون علیهما السلام بشفاعت زبان بگشودند تیغهای قاتلان
از کار بماند چندانکه سعی مینمودند بجنبش نمیشد آن خبر بموسی ع رسید دانست
که عفو الهی جل جلاله شامل حال گناهکاران شد بنابرین حکم فرمود تا تیغ از ایشان
بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و در روایت کلبی رحمه الله که موسی ع بعد از
شفاعت

شفاعت وحی آمد که اِنّی قَبِلتُ التَّوبَةَ مِنهُم جمیعاً مَن قُتِلَ مِنهُم وَمَن لَم یُقتَل وجعلت
المقتول لهم شهادة دیة وغفرت لمن بقی منهم چون این وحی نازل شد بفرمود تا
منادی ندا کرد که دیگر تیغها در غلاف کنید و بقتال اشتغال ننمایید و در روایتی دیگر
چون اعداد مقتولان موسی ع را معلوم شد خاطر مبارکش از آن مرتبه نهایت
ملول گشت که این همه اشخاص بنی اسرائیل مقتول شدند حق تعالی خواست تا آن
ملالت از خاطر آن شهریار ایوان رسالت ع بردارد بوی خطاب فرمود
که یا موسی اما یرضیک ان ادخل القاتل والمقتول الجنة ای موسی آیا خشنود نیستی
که هم کشنده و هم کشته هر دو را به بهشت در آرم بدان و آگاه باش که هر که
کشته شد شهید رفت و آنکه باقی ماند مغفور گشت روایتست که هر که از عبده
عجل باقی ماند همچنان رنگ رخسار روی زرد و لبها سیاه و شکمها برآماسیده بودند
و باین نشان از میان خلایق ممتاز بودند نزد موسی ع آمدند گفتند ای موسی
ما این زردروی بکجا بریم که ما عبده عجلیم و توبه ما مقبول نیست مارا کشته شدن به
خوشتر است که باین ننگ و عار مبتلا باشیم چه شود اگر ما نیز یکدیگر را متابع نفس خود کشیم
تا ازین ننگ و عار برهیم و توبه ما مقبول گشته در مقام شهدا در بهشت روی آوریم
امر کرد اینها نیز یکدیگر را بقتل رسانند تا مغفور گردند اینها نیز یکدیگر بکشتند آنگاه موسی ع
بر سامری لعنت کرده او را از نواحی خود براند و عذاب وی موقوف بقیامت
شد چنانکه شرح آن مبین گشت اما اللطایف فی هذه الواقعه نقلست که از قتاده مفسر
رحمه الله نمود حکمت چه بود درین که توبه امت موسی ع با هلاک نفس ایشان
مقرر شد و توبه این امت بمجرد اندوه ندم توبه قرار گرفت میفرماید که حکمت آن بود که

الله تعالی اعلم که ایمان مؤمن عشقه ارتداد نهال سعادت ایشان را خشک
گردانیده بود از برگ معرفت و میوهٔ محبت عاری گردانیده نه طراوت
ایمانشان بود و نه نضارت عرفانشان مشهود و هر آینه چون درخت بی برگ
و لایق اره و تبر گردد لاجرم در بارهٔ ایشان فرمان آمد که اُقتلوا انفسکم
اما چون درخت ایمان این امت را بیخ در زمین جان بود اَصلها ثابت
شاخ بر آسمان برهان بود و فرعها فی السماء آب او از جویبار غفران بود
زمین او گل دل ایشان بود تنهٔ او عرفان بود اغصان او احسان بود اوراق او
قرآن بود انوار او ایقان بود و ازهار او اتقان بود اثمار او وجدان بود
لذت حلاوهٔ او مشاهدهٔ جمال جانان بود باغبان این باغ رحمت رحمان بود
نگاهبان این بوستان محافظت دیان بود صد آفرین طوطیان این گلستان و
بلبلان این بوستان یا حنان یا منان بود لاجرم ایمن از تصرف شیطان
و دست برد دزدان بود اگرچه بهجوم سموم گناهی ناگاهی برگوشه از اطراف
این باغ وزد و تیر از زوایای این باغ بگذشتی و لطافتی از چهرهٔ گل و با طراوتی
از رخسار شکوفه ببردی باز از مهب عنایت نسیم هوای بوزیدی تا در گلی
از نو در برآوردی و دم نوبهار آن آب گردانیدی بجای یک گل صد از گلستان
دیگر شکفتی و صد از بستان دیگر پدید آمدی چون این درخت هرگز بی میوه
و برشد لاجرم هرگز سزاوار اره و تبر نشد قُولوا قَولاً سَدیداً یُصلح لکم اَعمالکم
لطیفهٔ دیگر نیز در فضیلت این امت بشنو ای درویش جهودان با آنکه همه براهین
قاهره و حجج باهره مشاهده کردند باین مقدار شبهه که گوساله سامری بانگ کرد
از طریق

از طریق مستقیم و جادهٔ قویم انحراف نموده مرتد گشتند و این امت با وجود آنکه
در معرفت اعجاز قرآن محتاج بودند بدلایل دقیقه و حجج غامضه بشبهات
قویه و تلبیسات عظیمه مغرور نگشتند و از صراط مستقیم و دین قویم اعوجاج
ننمودند لاجرم منشور تفضیل و طغرای تبجیل ایشان بتوقیع کُنتم خیرَ اُمّةٍ
اُخرجت للناس تسجیل یافته بر صدر مسند اصطفا استناد نمودند که ثُمّ
اَورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و علما را که پیشوایان ایشان
و ثابت اثبات ایمان است که ایشان گرفتار تقلید و جهالت بودند و قبول
دین اسلام بر سبیل تقلید نمودند لاجرم بادنی شبهه از دین برگشتند و شرک بر توحید
برگزیدند و چون مؤمنان محمدی و متابعان دین احمدی عموم بر سبیل استدلال
استکمال پذیرفته بودند بلکه از توحید علمی بتوحید عینی ترقی نموده و از مرتبهٔ
علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین رسیده لاجرم از جمیع مشککان بدلایل طبیعی و شکوک
و همتی خواهند که ارشین صور ایشان بکیمیا تنزه و بتوفیق الهی جل و علا از
طریق تحقیق تا وز نمایند **بیت** ما چو از عین الیقین حق الیقین دیده ایم
از دلیل ظنی تشکیک برهان فارغیم * عارفان را چون نظر بر عین معروف و لیس
از وسایط در ظهور نور عرفان فارغیم **نصیحت** ای درویش هر امتی را
گوساله بوده است که از راه دین ایشان منحرف گردانیده کما قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم لکلّ امّةٍ عجلٌ و عجلُ امّتی المال گوسالهٔ این امت مال و منال دنیویت
که قاطع طریق اهل الله است سبحانه و تعالی سهل عبدالله تستری که فرموده
روح هر چه در دنیا بنده را از حق تعالی بر گرداند و از طاعت وی باز دارد آن

بسم الله الرحمن الرحیم
قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

عجل اوست و او بسته شده آن عبده عجل در بنی اسرائیل را ده هلاک آنگاه باشند
که خود را بفرمان بکشند همچنین تخلص بنده در راه حقیقت آنگاه حاصل شود که از
محظوظ و اسباب پاک گرداند لاجرم که هر چه از دون حق تعالی است بیزار گردد بیت
تا در نزنی بهرچه داری آتش ° هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ° ما را خواهی خطی
بعالم در کش کنفار بکدل دو دوستی ناید خوش ° پس روندگان این راه و طالبان
اولئک حزب الله واجب و لازم است که از زخرفات دنیویه و شهوات
محترز باشند تا بواسطه آن طریق سلوک ایشان مسدود نگردد و از مطلوب
محجوب نمانند بیت سر سلطنت جاودان گدای تو دارد ° که دل فقرای نوازد
جان برای تو دارد ° ز مال و ملک بیزار نشد خسروان زمانه ° تعلقی که در تو مبتلای تو دارد
واما اقوال اهل الاشاره فی هذه الواقعه زبده ارباب تحقیق و عمده اصحاب
تدقیق امام عبد الکریم بن هوازن القشیری رحمه الله تعالی فرموده است که توبه بقتل النفوس
درین امت نیز منسوخ نگشته است تفاوت همین است که آنجا قتل نفس بسبیل جهره
بوده است و اینجا سر که اول قدم سالکان بیرون آمدنست از نفس بکلیت و اگر کسی
گمان برد که توبه ایشان را مشقت زیادت بوده است از توبه این امت آن نه چنانست
بلکه ایشان یکبار بنفس کشته شدند و از نکایه وی باز رستند و اینان هر لحظه نفس را بتیغ
ریاضت و صمصام مجاهدت بقتل میرسانند و همچنان از نکایه وی باز نمی‌رهند
شیخ ابوبکر واسطی قدس الله روحه کان توبة بنی اسرائیل افناء انفسهم و هذه الامة
اشد و هو افناء نفوسهم عن مرادها مع بقاء الرسوم و الهیاکل ° و ارباب تحقیق گفته اند
که میان بنده و حق تعالی هفتاد هزار حجابست دون الله سبعون الف حجاب

از نور

من نور و ظلمه و تا سالک این هفتاد هزار حجاب بر ندارد بمراد وصل نگردد و هفتاد
هزار کس از بنی اسرائیل کشته شدند و لیکن هر یکی بیکنوبت همین شربت مرگ چشیدند
سالک مسکین را در رفع هر حجابی بیکنوبت شربت مرگش باید چشید و ضربت هلاک
گشتن باید کشید و تا هفتاد هزار بار بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا نمیرد این هفتاد
هزار حجاب از پیش بر نگیرد و بمقصود خویش فایز نگردد بیت اگر درد دلم را چاره بودی
غم را در جهان غمخواره بودی ° چو بعضی آمدی در کار خوبان ° که مرگ عاشقان
یکباره بودی ° و بدانکه درین باب تحقیقات و اشارات دیگر هست که از تفسیر
بحر الدرر ایراد نموده‌ایم و درین نسخه بهمین مقدار اکتفا افتاد والله اعلم

ذکر باز آمدن موسی علیه السلام بمیقات در طور سینا و اربعین مناجات بجای آوردن

بدانکه موسی علیه السلام را آنچه در روایات بثبوت پیوسته در طور سینا سه
اربعین دست داده اربعین اول را اربعین میقات میگویند و آنچنان بود که
دران چهل روز در موضعی که نشسته بود بر نخاسته و دران مدت از طعام و شراب
در شب و روز امتناع نمود و آنچه مذکور شد از عبارت او این اربعین بود اربعین دوم
اربعین مشق عشرت که درین اربعین از اول تا آخر بسجده بگذرانید و اربعین سیم را
اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی لوح
الواح کرامت فرمود و انزال توریة از آن داشت نقلست که چون موسی علیه السلام
از نزد حضرت طلبت تلافی معاملة عبدة عجل باز گشت و از مهم گوساله پرستان
دل فارغ کرده بود دیگر نوبت عزیمت طور سینا کرد تا عذرخواهی قوم نماید و در
مقام شفاعت زبان بعذر بگشاید در هژدهم ماه تموز بود که عزیمت

معصوم گردانيده بجانب طور روی آورد و بروايت صحيح تر آنست كه اين نوبت
حضرت موسی عم آن هفتاد نفر از خيار بنی اسرائيل با خود همراه برد و در سبب بردن
ايشان اختلافست بعضی گويند كه ايشان نيز جهة عذر خواهی قوم با موسی همراهی
كردند و برخی بر آنند كه حضرت موسی عم چون از قربت و مكالمت خويش با حق تعالی
خبر ميداد قوم خواستند كه بعين اليقين مشاهده اين امر نمايند گفتند ميخواهيم كه ما نيز
باستماع كلام الهی جل و علا فايز آئيم و بر صدق نبوت و حقيقت رسالت اداء شهادت
نمائيم موسی عم با حق تعالی سخن ايشان معروض گردانيد فرمان آمد كه ای موسی از قوم
خود هفتاد تن از مشايخ كبار و عظماء نامدار اختيار كن و با خود همراه بيار تا بر صدق
مدعای تو گواهی دهند و گواهی ايشان بر كثرت عدالت و صلاح مقبول گردد حضرت
موسی عم از ميان قوم هر چند طلب كرد شصت نفر بيش نيافت كه موصوف باشند
بهمان صفات كه حق تعالی شرط فرموده بود موسی عم با حق تعالی مناجات كرد كه خدايا
از همان قوم كه موصوف بصفات شنيده باشند زيادت از شصت نيافتم خطاب
آمد كه از جوانان قوم از هر سبطی يكنفر اختيار كن دوازده نفر ديگر با آن شصت منضم
گردانيد هفتاد و دو نفر شدند فرمود كه حق تعالی هفتاد نفر تعيين فرموده است ميبايد
كه دو نفر كه زياده اند بر هفتاد بنشينند هيچكدام از قوم بتقاعد ميل نكردند يوشع بن نون
و كالب بن يوفنا اختيار كردند و گفتند ما بجانب فرمان خداوند تعالی را اجل و اعلا اعتقاديم
و مشهور است كه اگر دو كس نام زد اين فرقه خواهد بود و ما را نيز از آن نصيب نازلی
خواهد گشت بعد از آنکه شب بر آن قوم بگذشت آن جوانان نيز همه پير گشتند و
با موسی عم بميقات مبادرت نمودند كليم عم ايشان را بصوم دلالت فرمود و

بطيب و تطهير لباس و بدن امر كرد چون بنزديك طور سينا رسيدند ايشان را فرمود
كه به پايان كوه بنشينند و تا ما دام كه موسی عم را حاجت شود مايد از مقام خود حركت
ننمايند و چون چهل روز بر ايشان منقضی گشت و موسی عم از نظر ايشان غايب شد بعد از آن فرمان
حضرت خداوندی جل و علا قوم را در غمام در آورد ايشان همه بسجود عبادت نمودند
حضرت الله تعالی كلام خود بايشان بشنوانيد كه انی انا الله لا اله الا انا ذو بكة اخرجتكم
من ارض مصر فاعبدونی و لا تعبدوا غيری و گويند كه اوامر و نواهی كه در الواح عشره
مثبت بود باستماع آن فايز شان گردانيد بعد از آنکه موسی عم از كلام فارغ گشت
و حجاب مرتفع شد رفقاء موسی عم مجادله آغاز كردند كه ما بمجرد شنيدن كلام باور
ايمان نداريم تا متكلم را معاينه نه بينيم فقالوا لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة
چون ايشان گستاخی نموده پا از حد امكان بيرون نهادند غيرت الهيه جل جلاله ايشان را
بصاعقه هلاك گردانيد فاخذتهم الصاعقة و بقولی آن صاعقه آتشی بود كه از آسمان
نازل شد و ايشان را بسوخت و بروايت وهب منبه رضی حق تعالی فرشتگان بفرستاد
تا با زمزمه تسبيح و تهليل از آسمان بزمين آمدند چون آواز تسبيح فرشتگان و مهابت
نزول ايشان بر رفيقان موسی عم مكشوف گشت همه از غايت هيبت بيفتادند و هلاك
گشتند و مدت يكشبانروز همچنان مرده افتاده بودند حضرت موسی عم از بهر اعتقاد
ايشان متعجب شده و از سوء ظن بنی اسرائيل تحير نموده گفت رب لو شئت اهلكتهم
من قبل و اياي گفت خداوندا من خود با قوم از مانده بودم اكنون كه اين
قوم را از ميان ايشان بيرون آوردم و همه انتظار مقدم ايشان می برند و ميخواهند كه
نكوهای ايشان منشور نبوت و طغرای مكالمت مرا مسجل گردانند اكنون كه ايشان

بیان قوم باز کردم بطعن و ملامت ایشان در عالم صدا و ندا اگر ایشانرا هلاک کرد الهی
بود در پیش ازین واقعه نیز هلاک گشتان محمد موسی کرد الهی ایشانرا باز زنده کرد و این قوم را
ازین ملامت و غرامت بجای آسمان بلیان باز زبان حق تعالی هر عار آنحضرت باز
خلعت حیات شان پوشانید بجالت اول معاودت نمودند و آن چنان بود که
یکیک را زنده میکردانید تا دیگران مشاهده قدرت الهی مینمودند جل و علا تا
مجموع زنده گشتند و ذلک قوله تعالی ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون اگر
کسی گوید که این قوم سبب چه بود که این تمنا در ضمیر ایشان پیدا آمد و این خیال
در دماغ ایشان **جواب** این بر چند نوع ایراد کرده آید یکی از آنجمله آنست که
چون ایشان با استماع کلام الهی جل و علا پر درخشید ارتفاعیت هیبت لرزه بر اندام ایشان
افتاد و بر ایشان اضطراب با حوال ایشان راه یافت که بیم آن بود که روح از بدن ایشان
مفارقت کنند با موسی علیه السلام گفتند که ای موسی ما طاقت استماع کلام حضرت ملک تعالی
نداریم ترا قوت آن هست از آنحضرت استماع میفرمائی و بعد از آن با ما تقریر
میکنی و گویند که هر گاه که موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کردی نوری بر جبین وی
پدید آمدی که تا چهل روز هیچ دیده را طاقت مشاهده آن نور نبودی چون موسی علیه السلام
با حق تعالی مناجات کرده پیش آن هفتاد نفر آمد و آن نور در جبین مبارکش
پدید آمده بود ایشان گفتند تو خدای تعالی را دیده و از ما پنهان میداری دلیل بر این
آنست که بر روی تو نوریست که در روی ما نیست اگر این نور سبب استماع کلام است
ما نیز کلام او شنیدیم و ما را این نور نیست هر چند موسی علیه السلام تاکید و مبالغت مینمود
ایشان تصدیق نمیکردند و میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة لا جرم

حق تعالی

حق تعالی آتشی بفرستاد تا همه را بسوخت **و در روایتی وهب منبه** رحمه الله آن واقعه آن
وقت بود که موسی علیه السلام توریة بیاورد جمعی از بنی اسرائیل گفتند که ما ترا درین
ورا نهها تصدیق نکنیم تا خدای تعالی را بی واسطه نبینیم و از وی نشنویم که این اوامر
و نواهی از نزد حضرت موسی علیه السلام گفت الهی میدانی که اینها چه میگویند و چه میخواهند
جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت خدای تعالی میفرماید که این سخن هر میگویند یا بعضی گفت فلا و نزا
قوم ما بدل پاک و ناپاک که با این جرأت گستاخی میکنند و میگویند که ایشان ده هزار
کس بودند و ایشانرا اتباع نیز بود بر شبه که چهل هزار نفر میکشیدند جبرئیل علیه السلام آمد که
ایشانرا بگوی که دل قوی دارید و بصحرا بیرون آیند و آماده و ساخته باشید گفتند که ما
قوتیست و کارها ساخته و غسلها کامل بر جامهای پاک پوشیده اند و بصحرا بیرون آمدند
و منتظر بایستادند که درین ساعت بدولت شهادت فائز آئیم ملک تعالی فوجی از
ملائکه را فرمان داد تا بر زمین فرود آیند آن ملائکه تسبیح گویان بر زمین آمدند تجرد شنیدن
آواز ایشان گان این چهل هزار نفر هفتاد ماند و بردند والله اعلم **ذکر توجه موسی علیه السلام بکوه طور**
و طلب رؤیت و نزول توریة مترصدان اخبار و متفحصان آثار در کتب عالیقدار
خود چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت موسی صلوات الله تعالی و سلامه علیه چند نوبت
بجانب طور حرکت فرمود و از بعینات در آنجا بجا بر آورد و در اربعین اول انزال
الواح میسر شد و در حین رجوع بواسطه تراکم غم و اندوه و استیلای غضب بجهة عبادت
عجل چند لوح بر زمین خورده بشکست و باز به آسمان رفت و در اربعین دوم که از برای
معذرت و تمهید مقدمات شفاعت بود حق تعالی باز انزال آن الواح که به آسمان رفته
بود التماس نمود تا باز حق تعالی تکمیل آن ده لوح فرمود آنچه به آسمان برده بود باز انزال

فرمود

و علما را در کلمات دیگر که در آن الواح مسطور بود اختلافست اما امام ثعلبی رحمه الله تعالی
در عرایس القصص خود ایراد فرموده است که حق تعالی در الواح اکثر معظم توریة
و سایر شرایع بود مثبت ساخته بود و آن بدین عنوان بود که مذکور میگردد
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و
رسوله موسی بن عمران سبحانی و قدسنی لا اله الا انا فاعبدنی ولا تشرک بی شیئا
و اشکر لی و لوالدیک و الی المصیر احییک حیوة طیبة ولا تقتل النفس التی حرمت
علیک الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها والارض برحبها ولا تحلف
باسمی کاذبا فانی لا اطهر ولا ازکی من لم ینزه و یعظم اسمی ولا تشهد بما لا یعی سمعک
ولم تلحظ عینیک ولم یقف علیک فانی اوافق باهل الشهادات علی شهاداتهم ولم تحفظ
یوم القیمة فاسئلهم عنها ولا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی و
رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی ولا تزن ولا تسرق فاحجب
عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات ولا تذبح لغیری فانه لا
یصعد الی من قربان الا ما ذکر علیه اسمی ولا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا
عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک والسلام
علیک و رحمتی و برکتی و حق تعالی مضمون این کلمات را در سه آیت در فرقان
حمید بیان فرموده آنجا که میفرماید قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا
تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا تا آنجا که فرموده ذلکم وصیکم به لعلکم
تتقون و بعضی آنکه در الواح سخنان دیگر نیز مثبت بوده است و بعضی از آن در اثناء
کلماتی که موسی علیه السلام با حق تعالی مکالمت نموده است در فصل علیحده سبق ذکر یافته انشاء الله
تعالی

تعالی القصة چون موسی علیه السلام بشرف مکالمه و نزول الواح مشرف شد و مباحث
او در بارگاه احدیت جل و علا متمادی گشت مدت چهل روز از طعام و شراب
اجتناب نموده و ابواب فتوحات غیبی بر وجه آمال گشوده زجاجه دل در مشکوة
سینه بتصرف ریاضت و مجاهدت صفا پذیرفته مصباح روح بشعاع فیض الله نور
السموات والارض منور گشته حجابها که مانع وصول بوده از میان مرتفع گشته
و صال معروج بپذیرفته کمال مجتمع آمده بعد عبودیت بواسطه قرب ربوبیت
ارتیش برخواسته

لواء محبت بر ذروهٔ طور مودت سر باوج قربت بر افراشته چنانکه وهب منبه میگوید
کان بین موسی عم و بین ربه سبحانه و تعالی سبعون حجاباً فرفعها الله تعالی کلها
الا حجاباً واحداً چون موسی ع حجابها مرتفع دید و حلاوت کلام و لذت خطاب
حق سبحانه جل و علا در مذاق جانش چشید اکنون در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن
حضرت بانواع الطاف و اصناف اعطاف بهره مند گشته نعمت رویت و عطیهٔ
دیدار که اکمل و اتم و احلی و اکرم نعم السلطنت نماید و شرف دیگر بر جمیع نبوت
خود نسبت با مرتبه سایر انبیا و رسل ع در افزاید لاجرم عزیمت این مهم
نصب العین داده نخست طهارت صوری و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا
و تطییب اسرار و تهذیب اخلاق بجا آورد که گفته اند **بیت** تا آب دیده وضو
سازد و عزم کوی تو کن ○ که بی وضو نتوان کرد کعبه را دیدن بعد از آن زبان مقال
با دای تسبیح و تهلیل و لسان حال به بیان تقدیس و تمجید گشاده حجاب ظلمانی بشریت
از پیش برداشته و سلطان نفسانی که بر نفوس تمام انبیا علیهم السلام موکل است
از وی دور گشته و هوام و حشرات ارض بزمین فرو رفته و ملکین موکلین سوی
بازرفته از مرافقت او باز ایستاده آنگاه حجب نورانی ملکوتی از نظر بصیرتش
مرتفع گشته سکان سموات و حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی و حفظهٔ لوح مشاهد شد
لطایف اسرار غیبیه از ذروهٔ آسمان و افعال الهیه در آیینهٔ ضمیر منیرش در جلوه
در آمده از غایت غلیان سکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون و بیچگونه
گشت **بیت** من فراموش کنم هر چه بود الا تو ○ عشق بازی نکنم در دو جهان جز با تو
گر دلیل من بیچاره تو باشی سهلست ○ هر مسافت که بود از من بیدل تا تو ○ در

درون

درون دل تنگم که بود خلوت انس ○ راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو
ساقی از بادهٔ دیدار چنانم سرمست ○ که ز مستی نشناسم که منم این یا تو **تمام**
تفصیل بعد از اجمال اگر کعب احبار رحمه الله گفت که در کتب منزله خوانده ایم
که چون موسی عم بمیقات بجانب طور توجه نمود و چهل روز بریاضت و مجاهدت
آیینهٔ ضمیر را مجلی و مصفی گردانید چون هنگام مکالمت و موعد گفت و شنید
آمد حق تعالی جبرئیل عم را با ملائکه مقرب بفرستاد تا همه وحوش را از آن کوه دور
گردانند چهار فرسنگ در چهار فرسنگ را از تمامی وحوش و هوام خالی ساختند
و آن روز بر موسی عم صورت غریب و لباس عجیب بود و عمامه شبابار برسر داشت و جامه
پشمینه در بر و تاجی از زند بر سر و عصا در دست ملائکه علیهم السلام فرو آمدند و گرد بر گرد
کوه را احاطه نمودند و موسی عم از خلایق مستور گردانیدند آنگاه جبرئیل نزد وی آمد
و گفت ای موسی عم ازار سیاه بر کش و تمامی روی خود را بآن برده مستور گردان
و باید که هیچ عضو از اعضای تو مکشوف نباشد بغیر از دو دیدهٔ تو و گویند حکمت
در این امر آن بود که اگر جبین مبارکش مکشوف بودی از شعاع انوار کلام الهی جل و علا
بسوختی **نقلست** که موسی عم برقع بر روی فرو گذاشته و سرتا پا بر آن ازار سیاه مستور
ساخته در مقام انتظار بتواضع تمام بایستاد ناگاه آثار سلطانی ظهور کرده
اسرار سبحانی در میان آمد اول خطاب که متوجه موسی کلیم گشت این بود که یا موسی
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی موسی عم فرمود انت الله لا اله الا انت
لا اعبد الا انت الهی و الا ابی و بعد از آن بخطابات دیگر و کلمات جان پرور
فایز گشت چنانچه در محل خود شمهٔ از آن خلعت بیان خواهد پوشید بتوفیق الله

سبحانه و تعالی قال سبحانه و تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه حق تعالی
یاد میفرماید آن وقتی را که موسی علیه السلام بمیقات آمد و میقات عبارت از وقتیست
که از برای مناجات و مکالمات برای وی تعیین نموده بودند و حق سبحانه و تعالی مکالمت
با وی بی واسطه سخن گفت و چون لذت کلام الهی جل و علا در دل وی تصرف نمود
شوق رؤیت بر وی غالب گشت از غلبات شوق و غلیان ذوق طالب دیدار گشته
گفت رب ارنی انظر الیک و بدانکه بزرگان را در این بحث برین سؤال اقوالست
قول اول امام ستری گفت که چون موسی علیه السلام با حق تعالی بمکالمت مشغول گشت و
وحشیان تمامی حیوانات را از وحوش و طیور و دیوان و نیستان از آن
حوالی رانده بودند و فرشتگان برگرد موسی علیه السلام حلقه زده چون دایره مرکز او را در
در میان گرفته بودند درین وقت ابلیس خواست که آن حال بروی منغص کرداند
و بجهت ستری که ملائکه بر حوالی آن حضرت بسته بودند نتوانست که بوی تقرب
نماید بزمین فرو رفت و از قدمگاه موسی علیه السلام سر برزد و القای وسوسه نمود گفت
ای موسی هیچ میدانی این کیست که با تو سخن میگوید ان تکلمک شیطان موسی علیه السلام
گفت ای لعین در چنین محل میخواهی که مراد خود از من حاصل کنی و این برمن میسر
نگردد لعین گفت من بمراد خود رسیدم تا اکنون با وی میگفتی و از وی میشنیدی
اکنون با من میگوئی و از من میشنوی موسی علیه السلام از برای زجر انف لعین و از برای دفع
در تعیین از حق تعالی درخواست نمود که رب ارنی انظر الیک حق خطاب نمود
که لن ترانی ای موسی طوق بشر طاقت نظر در جمال ما ندارد و هر که در دنیا
اگر فرض دیدار به بیند البته راه عدم پیش گیرد موسی علیه السلام گفت الهی سمعت کلامک

واشتقت النظر الیک ولئن انظر الیک ثم اموت احب الی من ان اعیش ولا
اراک • الهی اشتیاق بدیدار تو بمرتبه ایست که دیدن و جان دادن نزد من
دوستر است از نادیدن و زنده ماندن بیت رخت ببینم و انگه بمیرم • چه خواهم
بود آن بهتر که ببینم • پس چون حق تعالی اشتیاق موسی علیه السلام دانست که بنهایت رسیده
از برای تسلی وی گفت ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی تسلی
ای موسی در کوه نظر کن که از روی ضخامت و جسامت از شخص تو افزون تر است
و آن کوه زبرتر بود به بین که این کوه با این عظمت چگونه تحمل تجلی و تاب انوار
دیدار ما دارد اگر وی تحمل آرد تو نیز تاب آوری بیت اگر زآتش عشقت بسوختم چه عجب
که کوه تاب نیاورد یک تجلی را قول ۲ بعضی در سؤال رب ارنی انظر الیک
چنین گفته اند که چون موسی علیه السلام باستماع کلام مستعد گشت از فرق تا بقدم از
لذت آن گفتگو مستغرق گشت با خود گفت هذه لذة الخبر فکیف لذة
النظر فبر این سر تن گشت تا نظر را چه باشد بیت دلبر وصال چه بود و خود انتظار
که در انتظار یار طربست و جان فزای شعر لذت گفتار تو جان میبرد • لذت دیدار
یارب چون بود • گوش تم زد وی سخن افکنده شد • دیده هم خورد طمع افکنده شد • گوش را
چون خلعت آمد از کلام • دیده هم دیدار خواهد و السلام قول ۳ آنست که طبع بشر همواره
مایل بجانب علوست و طالب رفعت و ترقی بدرجات کمال تا بهر مرتبه که وصول
مرورا دست دهد وی طالب مرتبه دیگر باشد که در مرتبه اول مشغوف بود چنانکه
حضرت مولوی قدس سره فرموده بیت منما ماهش چو مستسقی کورا بتو دیری
هر چند تشنگی تو میل با علاکن لاجرم چون موسی را دولت که مرتبه بود بنهایت مکالمت

عالی دست داد مرتبه مشاهدت طلبید که نهایت مراتب ارباب محبت
بنا برانکه ارباب شوق را قناعت نیست و توقف در هیچ مقام مناسب ارباب
طلب نی بیت صد هزاران بحر دارم در درون • در عطش آتش بود شعله برون
صد هزاران بحر در جانم پدید • میرسد دل تشنه هل من مزید • عاشقان هیچ نیستند اندر طلب
زار می نالید و با وی لب بلب • چون قناعت نیست در عشاق او • با وی بندو
همچنان مشتاق او قوله۴ آنست که موسی عم مست شراب محبت بود که تو
نعیت مُحِبَّةً مِنِّي و مخمور جام قربت که وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا • و مخمور را از خمار تسکین چاره نیست
تا از رنج خمار باز رهد و بذوق مستی و فرط انبساط رسد و شراب محبت را خماره
که بجز مشاهده جمال محبوب ندارد و انداز دهد بیت تداویت من لیلی بلیلی فسانة کما
یتداوی شارب الخمر بالخمر • ساقیا تا کی دهی در جام می • بخر بیچو دل مستان دی
باده ده تا خمارم کم شود • ور زغم عالم دلم با غم شود • من زهم که خواهم شدن
باده دیگر ده ای ساقی بمن • نیم مستم کردی از گفتار خویشتن • مست لا یعقل کن
از دیدار خویشتن • چون شدم صیدی بر جان کشیده • هر چه گستاخی کنم بر من مگیر • چند
هزاران جام لب ریزم دهی • تا نگیرم بر یاد تو ساغر تهی • این عنایت اگر گستاخی کنم
دست در زلف تو تا که در زنم • پرده بر برقع از رخسار تو • بی حجاب بنگرم
دیدار تو قوله۵ از کعب احبار و وهب و منبه رض منقولست که گفته در آن
روز میان موسی و جناب قدس حق تعالی هفتاد حجاب و بروایتی هزار حجاب
بود که همه آن حجابها مرتفع گشته بود مگر یک حجاب موسی عم گفت همه حجابها
بی سوال مرتفع گشت شاید که ارتفاع این یک حجاب موقوف سوال باشد گفت

رَبِّ

بنادی

رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ خطاب آمد که لَنْ تَرَانِي تا دانی تمامی نعمتها بر سبیل
بارادت ازلیه هست نه باختیار و کوشش بنده قوله۶ اگر در وقت
سماع کلام همه تن گوش شده بود بهر تار موی جان میشنید که بگوش میشنوند پس
چون در استماع کلام دوست همه تن گوش شد دل در مقام استغراق مدهوش
جان از غایت اشتیاق با جانان هم آغوش شد موسی را فنا و بقا دنیا
و عقبی همه فراموش شد پنداشت که دار السلام است و وعده دیدار در سبد
فریاد برآورد که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بیت بیا ساقی دستان میخانه
صلا در ده • می وردی کش دیرینه را جام صفا در ده • دلم در درد مشتاقی
نداد صبر ای ساقی • کرم فرما می باقی درین دار فنا در ده • دران وادی که در داد
ندای إِنِّي أَنَا اللَّهُ • بکوه و که هر من صدا آن ندا در ده قوله۷ اگر هر عضوی
از اعضاء موسی عم بخلعتی مشرف گشته بود دست خلعت نور یافته وَأَدْخِلْ
يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ پا شرف مساس طور دیده بدولت
خطاب فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ مستعد گشته گوش مهبط اسرار انوار کلام ایزدی
زبان بشرف مناجات با ملک علام جل و علا یافته تن در مقام خدمت
در موافقت بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وقوف پذیرفته دل فراغت کنج بیت شنود در خلوت
خانه شهود دیده مرغ روح در قفس بدن از شوق دیدار محبوب پرواز
سر با محرمان حرم انس در حظایر قدس دمساز گشته اینها همه مشرف
بستنای همت و تمکن هیبت خود آمده همین دیده مانده بود که از نصیب خود
بی بهره بود لاجرم خرقه اصطبار را بدست اضطرار چاک کرده و فریاد برآورد که

رب أرني أنظر إليك **بیت لمؤلفه سلمه الله** ترا میخواهم اما دیر که بینم • تو بی نقش و
من در هم که بینم • مرا چشم از برای دیدن تست • تو رخ بنما پس از دیدن که بینم • جمال
ساقی من مینا ببین • بهر آنت چرو ستو که بینم • جمالت دیده ام از دیدهٔ دل
کی شناسم بچشم سر که بینم • هزاران ار ز دل سوی تست دست • ترا می بینم از
هر در که بینم • رخت که بینم و کی بیرم • چه خواهم مردن آن بهتر که بینم • معین
امروز میخواهد وصالش • نه آرد صبر تا کی تا محشر به بینم **قول ٨** قال أهل المحبة
بس ارتضاء من امارات المحبة یعنی عاشق بهیچ چیز از معشوق خرسند نگردد
زیرا که بهر چه خرسند گردد باز ماند و اگر همه نهایت مرتبهٔ صدیقان باشد عبد العزیز
عمر گفت قدس الله تعالی سره که الله تعالی گفته است • أفترکم علی رؤیتي واسمعکم
کلامي واشمتکم [illegible] رایحتی شیخ الاسلام گفت قدس الله سره وصل بالله از بهر
آگاهی و ترا هنوز بره باقی بود که او ترا بیافریند که با تو نمایم که من کیم اگر هم
ملک خود ترا [illegible] صحبت خود ترا بره باقی بود که ترا آدمی باید **لمؤلفه**
محبوب خود ای عاشق از غیر چرا جویی • او را هم از او بطلب گر مرد خدا جویی
گر در بقا خواهی در بحر صفا در رو • حیفست که آن دُر را در جوی هوا جویی •
محبوب قرین تست در خویش نیکو بنگر • بیگانه آخر از غیر چرا جویی • نی مرتبه عز خود
دارد نی مرتبه بردارد • گر در دل تو نبود دیگر از کجا جویی • دی [illegible] جاهل عشق طلب قبل
ای عاشق صاحب دل یارب تو کرا جوی • عاشق همه آن بهتر کز آرزوی نبود در عشق
صادق که چند بقا جویی • در گوش دلم هردم از غیب ندا آید • گم گرد همین از خود گر
مرا جویی • وهم خواجه [illegible] نور الله مرقده که تو طاقت نگریستن در خورشید
ننهد

ننهد آری خورشید مخلوق در دیدار او چون خواهی کرد • نگاه در دیدهٔ تو از نور فضل
پر کنند و دل تو از نور قرب پر کنند و جان تو از نور وجود پر کنند و گوید بنگر اگر به
دیده در روی می نگری دیدار آنست **لمؤلفه سلمه الله** من ز ران دیده که دیدار نخ
بینند چکنم • من از آن یار که اغیار گزینند چکنم • من که از غمزه زکمند غم او بگریزم • ناوک
غمزه که در سینه نشینند چکنم • منع دل از صیقل عشقش کنم آیینه صفت • او که از ناز در
آیینه ز بینند چکنم • سر زدم از بهر خیالش دل و جان جای نشست • در سراپردهٔ جان
گر نشینند چکنم • پس عاشق باید که همواره در تحصیل زیادتی کوشد تخصیص درجات
که نهایت ندارد تا اگر مثلاً صد هزار دریا در جام جانش ریزند هنوز زبان تشنگی بیرون
انگنده نعرهٔ هل من مزید در عالم طلب اندازد **لمؤلفه سلمه الله** وه که جان یار بتش دگر
حلال • غوطها خورد و نداد از شوق وصال • عاقبت از قوت [illegible] تشنه لب رفت
تا شهر عدم • سالها در قعر بحرست آن صدف • همچنان تشنه لبست خوف تلف •
چون شنید فضل نیسان در رسید میشود خرم که باران در رسید • ای عجب چندین که اندر
بحر بود • تشنگیش از آب دریا میفزود • تا بگوشش ندا آواز سحاب • زد
بحجب وجود مندم بر روی آب • یعنی در عالم مباد قطره • تا مر از آن قطره
نبود بهره • ما چو ماهی غرق دریا روز و شب • همچنان جویای ابریم العجب • انجم
مجوی تو خود غرق ویی • حاضر خود باش از غایبگی • نیستی والله اورد [illegible]
با خدای با خدای با خدا آ **قول ٩** اهل محبت میگویند که فرمود رب أرني
أنظر إليك گفت اگر سامی [illegible] بینم و اگر نه باری جواب سوال من بگوی تا بدین
بهانه دیگر باره کلام تو بشنوم **حکایت** پادشاه زاده بود مجلس صاحب جمال آراسته و

و با نواع فضل و کمال آراسته درویشی را نظر بر جمال پادشاه زاده افتاده دل از دست
نظر مبتلای وی گشت هر چند درویش مفتون به او ملاقات میجست هیچ نوع از محبوب التفات
نمیدید تا روزی پادشاه زاده تیر اندازی بجانب صحرا بیرون رفته خود را برابر
تیر محبوب کرد رسید و چون آن تیر آن درویش بر ران فرو آمد پادشاه زاده از آن
بغایت متاثر گشته پیش درویش دوید و گفت ای درویش بر سر تیر چرا آمدی
درویش گفت از برای آنکه تو از من پرسی که بر سر تیر چرا آمدی آورده اند که
تیر تسلی خدمت کشته براین درویش بگذشت دیگر شاهزاده مرهم ترتیب میکند
کرده بر جراحت زخم خورده خود مینهاد شیخ نعره زد و بیهوش شد و بیفتاد چون بهوش
آمد گفتند ای برمن تو اگر دانند که محبوب مجازی زخم خورده خود را مجروح نمیگذارد
و مرهم می نهد ما که پادشاه علی الاطلاق و محبوب باستحقاق قدیم خستگان تیر بلا و
مجروحان زخم ابتلا را کی ضایع گذاریم زود باشد که مرهم وصل بر جراحت ایشان نهیم
و از زخم و الم هجر ایشان باز رهانیم **رباعی** مشغول ترا فکر عالم نشود ه مجروح ترا حاجت
مرهم نشود ه در عشق تو کس از غم ایمن نبود ه چون در نظر تو ام از آن غم نبود **نقل کرموسی ع**
هرگاه خواستی که بمناجات شتری بمجلس آن تمامی اسرائیل گرد میآمد و سخنان جمع میکرد
و حاجتها مردم بسیار فراهم میاورد و پیغام و رسالات و مقاصد خلق جمع میکرد تا بدین
که تا چون بحضرت شود سخنش دراز تر گردد **بیت** خواهم دارم با دیگران سخن گفتن
تا حدیث تو بایم سخن دراز کنم **رحبنا الی التقفه** بعد از آنکه موسی ع حلقه تقاضای
بر در دعا زده گفت رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی ای موسی تو که بیدای
که چه میگوئی طاقت دیدار صنعت نیست طاقت دیدار صانع از کجا باشد عقاب شتاب
صفت

سو

شد در اضطراب آمدی چون طاقت دیدن شعبان نداری طاقت دیدن جهان
از کجا آری وهب بن منبه میگوید رحمه که چون موسی از حق تعالی رؤیت خواست تا آنچه
حایل کو برا طاقت مشاهده دیدار نیست **اول** ابری سیاه و رعد و برق و صاعقه پدید
آمد و آن ابر بر تمامی کوه محیط گشت و موسی ع متحیر ایستاده خوف و خشیت بروی
مستولی گشته بتسبیح و تقدیس مشغول شد خطاب مستطاب رسید که ای ملایکه
بر عمران دیدار مطلبد بروید و خود را بروی عرضه کنید ملایکه هر یکی بصورتی مهیب
فرود آمدند گویند هر فرشته که از آسمان نزول میفرمود آتش از دهان وی بیرون میآمد و
غلغله تسبیح ایشان بمرتبه که دیگر موسی را طاقت طاق شد گفت اگر درین
مقام باشم از هیبت هلاک میشوم و اگر نزدیک ایشان میروم از خوف میسوزم
جبرئیل ع فرود آمده بر دست موسی ع ایستاد و هر چند موسی ع اظهار خوف و خشیت
خود میکند جبرئیل میگوید ای موسی تو هنوز کجایی شاید که از این نیز هولناک تر چیزها
به بینی آنگاه ملایکه آسمان دنیا را امر آمد تا به صد بطلایت تمام فرود آمدند بصورت
گاوان نر جمله به تسبیح و تقدیس خداوندی جل و علا مشغول و از بانگ ایشان چون
آواز رعد هولناک آتش از دهان ایشان در وقت تسبیح شعله میزد موسی ع را
اضطراب زیاده گشت و جبرئیل ع میگفت ای موسی هنوز تو کجایی آنگاه ملایکه
آسمان دوم را امر آمد که ای ملایکه من بروید و خود را بر بنده من موسی ع عرضه کنید
که وی دیدار من مطلبد تا سر فرود آمدند بصورت شیران غران به تسبیح و تقدیس
گویان اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع هر یک از مشرق تا بمغرب فرود آمد که شد موسی ع را گرفته بود
خوف بر خوف میفزود و موی بر اندام مبارکش قایم گشت گفت یا جبرئیل نوبت

علی مسلمی فهل یبحثنی من مکانی الذی انا فیه ای جبرئیل رسوال خویش پنهان کشتم
هیچ شو و کر ازین مقام درکذرم و بجالت اولی باز کردم جبرئیل عم گفت ای موسی
جبر کن کر انچه تو دیدی هنوز اندکست الحساب پس بعد ملائکه اسمان سیم امر امد کر فرود بیر
و خود را بر بنده من موسی عم عرض کنید کر وی دیدار طلبکرده است فرشتگان اسمان سیم
فرود امدند بر صورت کرکسان بزرک مرشان زاغلغله زمانی بغایت هولناک
چون موسی عم نظر بر ایشان افتاد از هیبت ان نزدیک بود کر روح از بدن وی
مفارقت کند جبرئیل عم گفت ای موسی زود باشد کر ازین نیز چیزی هولناک تر
ببینی پس امر امد بملائکه آسمان چهارم کر بروید و خود را بر بنده من موسی عم عرض
کنید کر ازمن دیدار طلبیده است بصورتهای هیبت کر مخالف صورتهای اولین بود
رنگ رخسار ایشان بر رنگ زبانهای آتش و دیگر باقی اعضای ایشان بر مثال برف
سفید و اصوات این فرشتگان بمرتبه ارتفاع یافته کر اواز فرشتگان اولین در
جنب ان پست شد چون موسی عم نظر برین فرشتگان افتاد خوف بروی
بمرتبه استیلا یافت کر در کریه در امد جبرئیل گفت ای موسی صبر کن کر ازین هولناک تر
نیز خواهی دید پس امر جبه ملائکه اسمان پنجم امد کر فرود وید و خود را بر موسی عرض کنید
کر وی ازمن دیدار طلبیده است فرود امدند هر یکی را هفت رنگ در غایت مهابت
چنانکه دیگر موسی را طاقت دیدن ایشان نماند کر نه مثل ایشان در صورت
دیده بود و نه مثل اواز ایشان شنیده حزن او را بغایت شد و کریه وی
افزون گشت جبرئیل عم گفت ای موسی صبور باش ازین زیاده تر خواهی دید بعد
ازان بملائکه اسمان ششم امر امد کر بروید و خود را بر بنده من موسی عم جلوه دهید

کرامی

کرامنی دیدار طلبیده است این فرشتگان نیز بصورتهای عجیب کر مثل ان صورت
هیچ دیده نبوده و وصف ان هیچ گوشی نشنیده بدست هر یکی عمودی از آتش
برابر درخت خرمایی کر روشنایی ان برافتاب سبقت جستی جامها در بر
بر مثال زبانهای آتش و اواز تسبیح و تقدیس برکشیده این تسبیح میکفتند سبوح
قدوس رب الملائکة والروح ابدا لا یموت هر یکی ازین فرشتگان را چهار روی موسی عم
از غایت ترس او نیز اواز خود برکشیده با این فرشتگان در تسبیح موافقت
مینمود و میگفت رب اذکرنی ولا تنسنی عبدک خداوندا مرا چون فرا
موشان مکن الهی نمیدانم کر ازین ورطه سلامت نجات خواهم یافت
یا نی جبرئیل گفت ای پسر عمران هر چند خوف و خشیت بر تو استیلا یافته است
و بمرتبه رسیده کر نزدیکست کر دل تو بر کنده کردد اما هنوز چیزی کر امر عجیبی
طلبیده بعد ازان امر الهی جل و علا متوجه فرشتگان آسمان هفتم شد تا خود را
بر موسی عم عرضه کنند کر وی سوال دیدار کرده است ملائکه اسمان هفتم فرود امدند
بدنهای ایشان همه نور مجموع اعضای ایشان از نور تسبیح و تقدیس و انفاس ایشان
همه نور حق تعالی را بهر زبانی تسبیح میکفتند و در باطن مبارک موسی عم هیبت
بر هیبت می افزود تا خطاب مستطاب متوجه حال وی شد کر ای موسی مصداق
مطالب لن ترانی اگر خواهی کر ببینی الشفعای به بینی درین کوه نظر کن ولکن
انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی چون ذکر کوه در میان امد همه
کوهها سر بر افراشتند کر شاید بدین دولت استعداد یابند و کوه ابیر در مقام تواضع
سر فرود افکند و خود را از استحقاق این سعادت دور دید لاجرم حق تعالی او را بدولت

تجلی سر اواز کرده اند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا بزرگان
گفته اند که چهار چیز تواضع کردند و روی تذلل بر خاک مسکنت نهادند برکت آن تواضع
عند الله تعالی مرفوع گشتند اول چون خطاب آمد که انی جاعل فی الارض خلیفة عناصر
اربع که این خطاب شنیدند و دانستند که مجموعه ازین بسائط ترکیب خواهند نمود آب و آتش و باد
و خاک هر یکی سر بر آورده خود را بنوعی ستودند چنانکه در معارج النبوة بر سبیل تفصیل بیان
کرده ایم خاک مسکین خود را هیچ نشناخت گفت رب من کیستم که دعوی سودای او کنم یا
از نور هوای دلارای او کنم اذا تراب علاوه من ذرة حقیرة با خودکی بود که وصل تمنای او کنم او را
برکت این تواضع از خاک برکشیده اصل این خلیفه اش گردانیدند دوم چون کوهها خبر یافتند
که کشتی نوح ع بر کوهی فرود خواهد آمد همه کوهها سر کشیدند جودی در تواضع گوشه
خود را قابلیت این دولت ندید حق تعالی او را برگزید و کشتی را بروی فرود آورد
واستوت علی الجودی سوم چون خطاب و لکن انظر الی الجبل ورود یافت همه کوهها
سر رفعت باوج استعلا کشیدند زبر خود را ازین معنی دور دیده فروتنی پیش آورد
بدولت تجلی بار یافت که فلما تجلی ربه للجبل چهارم چون خطاب مستطاب ان رحمة الله
قریب من المحسنین بگوش هوش سامعان رسید مطیعان و زهاد و عباد گردن
بر افراشتند که ثمن جنت ما داریم و سرمایه قرب ما سپرده اند که اعدت للمؤمنین
عاصیان مفلس سر در زاویه خمول در کشیدند و روی تواضع بر زمین نیاز نهادند
گفتند خداوندا مفلسان حضرت توایم بر شفوه صاحب دولتان طفیلیان را نیز
راه دهند ما را نیز بطفیل محسنان از خوان رحمت بی نصیب مگردان خطاب حضرت
عزت جل و علا در رسید که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من

رحمة

رحمة الله و در اثبات کتاب بشان تقدیم فرموده که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة بی مایه و جناة بی سرمایه را یاد
کرد و بعد ازیشان نمود که ما را نظر به نیاز است نه بناز و در روز بازار معامله ما رواج
صدق دارد نه صدقه لولو سلاله که خزینه ماست همه پر ز نقد علم و ادب
کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب مساکین تشنه لب اند بر وادی عصیان که بحر
رحمت ما موج میزند بر لب نظر رحمت ما کن مخور فریب عمل چو شد پدید سبب
معطل است ادب قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا بعضی از مفسران میگویند که حق تعالی بلا انکه امر فرمود تا از انوار عرش
مجید لمعه بر کوه جلوه دادند بمجرد ظهور نور عرش بر کوه کوه را طاقت نماند و تحمل
آن نور نتوانست آورد و از هم فرو ریخت و هر درخت و گیاه که در ان کوه بود همه بر
مثال خاکستر شد دوم و از ابن عباس رض روایتست که فرمود نوری از انوار حق سبحانه و تعالی
بر کوه تافت کوه را حس علم و فهم و حیات پدید آمد و بعد از ان طاقت نیاورد و مدکوک
گشت سوم ضحاک مفسر میگوید رحمه الله که از نور حجاب خود حق تعالی برابر سوراخ بینی گاوی
بران کوه ظاهر گردانید از وی شکافته گشت چهارم عبد الله سلام و کعب احبار رض
میگویند که از نور تجلی مقدار سوفار سوزنی بر کوه ظاهر شد از یکدیگر بگسیخت پنجم سدی مفسر میگوید
رحمه الله تعالی که مقدار سر انگشت خورد که ظاهر گشت و تمسک بحدیث انس رض میکند
که فرمود حضرت رسالت صلعم روزی این آیت برخواند و سر انگشت ابهام بر بند نخستین
انگشت خورد خود نهاد که این مقدار نور خداوند جل و علا بران کوه تافت بزمین فرو رفت
حسن بصری گفت که حق تعالی بکوه خطاب فرمود که بل تطیق رویتی کوه بجهد این خطاب

از هم فرو ریخت و بزمین فرو رفت و حضرت کلیم ع مشاهده میفرمود که کوه چگونه
بزمین فرو رفت تا شیخ ابوبکر وراق قدس الله روحه که حق تعالی مقدار در یکهزار نور خود
در هفتاد هزار حجاب محتجب کرد اینقدر بر کوه جلوه داد که کوه را نابود کرد اینقدر پس
ای درویش ببینید تا پس نور الهی که کوه با آن عظمت و جسامت ذره میگردد
و بعدم باز میرود و اگر دلهای عارفان که مظهر تجلیات جمال و جلال حضرت ربوبیت جل وعلا
در پرتو انوار الهی مضمحل و متلاشی گردد چه عجب چنانکه حضرت مولوی فرموده است

بیت ای که زیک تابش کوه احد پاره شود · چه عجب ار مشت گل عاشق بیچاره شود
عرش ستون دارد و جان حمایتش بند گران · بگسلد بند تو را غافت آواره شود
مشغول قول صواب است زنی شهد شما · گر نبود طفل چو وابسته گهواره شود · گردش
این سمای من بکره خورشید حق است · نی چو منجم گردش بکره سیاره شود · چون تجلی از غنچش
در من جلوه یکی آتش سوزنده تر الطف و کرم پاره شود **نقلست** در آن وقت
که تجلی الهی حق جل وعلا بر کوه وارد گشت · در آن وقت همه آبها شور در دریا ها خوش
گوار شد و همه دیوانگان هشیار گشتند و همه معلولان از علتها شفا یافتند و همه
خارستان ها گلستان گشت همه آتشها آتش پرستان در آتشکده ها فرو مرد و همه بتان
در بتخانه ها بروی در افتادند ای درویش یکنظر بکوهی از کوههای عالم رسید تا همه
کدورتها از روی زمین مرتفع میگردد هر روزی سیصد و شصت نظر لطف بر دلهای
عاشقان خود مینماید از دو شهرستان وجود همه کدورتها بعضی مبتلا گردد
و همه علتها شفا بپذیرد چه عجب **مولانا [illegible]** ای دل گلستان دلم صد گل بهار از
عشق تو · نالان بهر گل بلبل چون من هزار از عشق تو · زان روی گلستان منست

باغ

باغ و گلستان منست · هر لحظه در جان منست صد خار خار از عشق تو
چون گل دریدم پیرهن چون لاله دام خویشتن کفن · بنگر درون جان من باغ و بهار از عشق تو
از عشق تو پر خون دلم وز زخم غم پر خون دلم · بیدل چو مجنون دلم صد یادگار از عشق تو
اگر گویند حکمت در اندکاک جبل چه بود **جواب** آنست که بقاء آدمی بلقاء حق تعالی است
و فناء او در فراق و [illegible] بقاء ماسوی او در استتار است و فناء آن تجلی لاجرم چون
موسی ع دیدار نیافت فانی گشت و خر موسی صعقا و کوه چون تجلی یافت فانی گشت
جعله دکا بود پس دیگر کوه را فانی گردانیدند برای پاس دل موسی که تا باقی
ماند [illegible] هر بار [illegible] عزت موسی ع ظهور کردی و [illegible] گشتی **جواب** دیگر عزت
الهی جل وعلا آنست که بهره تجلی کند او را نابود سازد اذا تجلی الله لشیء خضع له
چون کوه را آن قوة نبود که صورت خود را نگاه دارد تجلی ما صورت [illegible]
و ویران [illegible] لاجرم عارفان که صورت و معنی ایشان مظهر تجلیات افتاده است
دریا ها می نوشند و هنوز نعره هل من مزید میزنند **شعر** ستون و قالوا لا تنفن
و لو شربوا · جبال سراة ما سقیت لغنت · تمنت سلیمی ان اموت بحبها
و اسهل شیء عندنا ما تمنت **بیت** اگر بکوه رسد قطره رود از جای کدام باده
قوی تر از این تواند بود که حسن خویش بالا حجاب بنمود **فصل در بیان معتقد**
اهل سنت و جماعت و [illegible] ایشان باین آیت بدانکه این آیت حجت است
مر اهل سنت و جماعت را در جواز رویت حق سبحانه و تعالی برآنکه موسی ع
از کبار انبیاست و از حق تعالی دیدار خواست و این خواست وی از دو بیرون
نیست یا بدانست که حق تعالی دیدنی است و دیدار خواست چنانکه معتقد ماست

ویا دانست که نادیدنیست و الجواب نیست چنانکه معتزله میگویند واین حکمی نیست
زیرا اگر هرکه از حق تعالی چیزی طلبد که آن بروی جایز نباشد آن گو بود چنانکه ظلم
بر حق تعالی جایز نیست اگر کسی گوید الهی ظلم کن کافر گردد پس چون شاید که پیغمبران
بحق تعالی جاهل باشند در گذشت بطلان قول ایشان و محقق شد جواز رؤیت
و امکان آن و دلیل دیگر بر جواز رؤیت آنکه حق تعالی تعلیق فرمود رؤیت
با امر جایزی که عقل بجواز آن حکم میکند و آن استقرار جبل است چه ممکنست که حق تعالی
کوه را بر قرار نگاه دارد و او را اندکوک و معدوم نکرد انزد و این قاعده نزد ارباب
عقل ثابتست که هر چیزی که از جایز نباشد آنرا مثل بجایز زنند و ممتنع را بالممتنع و واجب را
بواجب چنانکه حق تعالی خواست تا امتناع دخول جنت مر کافرانرا تحقیق نماید مثل
بممتنع آورده فرمود ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و این ممتنع است
که شتر بسوفار سوزن در رود و اگر دیدار ممتنع بودی او را بامری ممتنع تعلیق فرمودی
تا امتناع وی معلوم شدی پس چون روا بود که حق تعالی آن کوه را [illegible]
چرا که تجلی وی از جایزست بود و تشبیه درست آید اگر معتزلی سوال کند که دیدار اگر روا
بودی موسی عم بدیدار او ل بود چرا او را منع آمد و چون وی ممنوع گشت دیگران منع اولی
جواب آنست که سوال بنا وقت بود وی در دنیا خواست و موعود دیدار عقبی منست
رباعی گفتم که زرخ برده عزت بردار بسیار کسانست عاشق آن دیدار آن بادم ما را گفت
نفس با همشدار دیدار قولست برو دیده بیار اگر معتزلی گوید که حق تعالی
فرمود لن ترانی و لن برتابید دلالت کند یعنی هرگز نه بینی و تخصیص بدنیا نمود
جواب گفته شد که لن چنانکه مؤکد بود گاه باشد غیر مؤکد نیز می باشد چنانکه حق تعالی درباره
کازان

کافران فرمود ولن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم وفرمود کافران مرگ آرزو
نکنند و با آنکه کلمه لن آورد او را تاکید و فرمود بابدا و با وجود آن جای دیگر فرمود که
ونادوا یا مالک لیقض علینا ربک یعنی در دوزخ آرزوی مرگ برند و از مالک
جهنم استدعا نمایند تا از حق تعالی برای ایشان مرگ طلبد پس جایی که لن با وجود
تاکید بابدا تابید واجب نکرد لن بی تاکید بابدا تابید چرا واجب کند
جواب دیگر آنست که جواب بر مقدار سوال وارد شود چنانکه گوید که مرا
در ذمه تو ده درم هست مخاطب در جواب گوید که آری همان مقدار که از سوال
وارد شده است جواب مطابق آن باشد بی زیادت و نقصان اینجا نیز نگاه
کنیم که موسی عم دیدار در دنیا طلب کرده بود یا در آخرت و هیچ شبهه نیست که سوال
دیدار در دنیا کرده بود لاجرم جواب لن ترانی مقید بدنیا باشد اگر معتزلی گوید
که قوم موسی عم دیدار خواسته شد اگر دیدار جایز بودی چرا ایشان را در طلب امری
جایز عقوبت کرده بسوختند و طلب جایزرا عقوبت محال بود جواب آنست
که عقوبت ایشان نه مبنی بر طلب دیدار بود بلکه مبنی بر کفر ایشان بود که گفتند
لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و چون از خود سلب ایمان کردند کافر شدند
و بسبب آن کفر معاقب گشتند جواب دیگر آنکه ایشان موسی را گفتند که ارنا الله
جهرة خدا تعالی را بعینه خواستند که تصرف بندگان در وی روا باشد و هر که [illegible]
این اعتقاد کند کافر بود لاجرم سوختن عقوبتشان کرد و چون موسی عم دیدار
حق تعالی هم از خدا تعالی خواست لاجرم او را عقوبت نباشد جواب دیگر آنست که حضرت
موسی عم مقام انس بود و انس عبارتست از انبساط محب بمحبوب و چون حضرت

موسی ع انس یافت مؤتمل را متجلی آرزو بود و انس او از آنجا پدید آمد که
و قربناه نجیا و کلم الله موسی تکلیما چون این دولت یافته بود در کسی را
پیش روی نبود بدین نواخت و کرامت انس یافت و انبساط نموده
قدم بالاتر نهاد لاجرم او را عذری گفتند که لن ترانی ای لا تطیق ان
ترانی عذر نموده و ملامت نکرد و عتاب ننمود و چون قوم او را انس
نبود و با وجود آن بی ادبانه انبساط نمودند لاجرم آتش تادیبشان
بسوختند و در اینجا دقیقه هست بس لطیف و آن آنست که چون انس
ناقص بود با انبساط حاجت افتد و چون بکمال رسد حاجت با انبساط
نبود چندین کس خواستند و نیافتند و او را گفتند بخواه نخواست جلوه داد دلبر
الم تر الی ربک ندید ما زاغ البصر و ما طغی زیرا که مزید مرتبه منظور
بر مرتبه ناظری بدان دانسته بود که تاثیر نظر ملوک در منظور بودن
زیادت الانست که در ناظر بودن چرا که صد هزار بار نظر تو بپادشاه
افتد چنان نبود که یکبار نظر پادشاه بر تو افتد و این از آنست که
ناظری دلیل محبی است و منظوری نشان محبوبی و مرتبه محبوبی متفوقست
بر مرتبه محبی ای درویش اگر خاک زر میشود و سنگ گوهر میگردد همین
منظوری است موسی ع از سوز عشق خواست که ناظر شود ارنی انظر الیک
زخم لن ترانی بر قوه باجره خورد و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم در پایه
منظوری میگفت نظرة منک تکفینی لاجرم اثنینیت است بر و ناظر
الم تر الی ربک اگر خواست ندید و آنکه نخواست دید تا و آنکه طلب

نشان

نشان اثنینیت است بیت ربی ارنی گفتن را آن را آنی میرسد
تو زبان بر بند و بی گفتار او بنگر بی لب اگر معتزلی سوال کند که چنانکه رویت
در دنیا متغیر نگردد استماع کلام آن حضرت نیز از این قبیلست و چونکه کلام
قدیم خویش شنوانید چرا ذات قدیمش ننمود جواب این سوال بچند وجه
مبین گردد اول آنکه کلام عطیه بود که بی سوال بوی عطا فرمودند و دیدار را
در برابر سوال یافتی سوال مران عطا را بها گشتی چنانکه سردفتر عارفان
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام گفته است السوال و ان قل ثمن النوال
و ان جل و دیدار حضرت خداوندی را جل جلاله بها نیست بیت بهر دیدار
تو جان میدهم اما چکنم کان عطا نیست که آنرا به بها نتوان یافت
جواب دیگر آنکه حکمت در منع این دولت نگاه داشت دل مصطفی بود
صلی الله علیه و آله و سلم تا در اخبار آمده است که چون جبرئیل ع این آیت
بر حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم از غیرت از جا خود برجست و گونه
روی مبارکش متغیر شد و فرمود ارنی اخذ ربی قلبی جبرئیل بر خواند که تا
لن ترانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و روی وی بگونه باز آمد و گفت
الآن طاب قلبی بیت که خوش اغیرت روان بسوخت در ازل لن ترانی که جواب
پور عمران آمدست جواب دیگر اگر حکمت منع والله تعالی اعلم نگاه داشت خاطر خاطران
امت بود چه اگر شنیدندی که موسی علیه السلام را دیدار دادند چندین کمال بردندی که چون موسی
باید که دولت دیدار فایز آید ای فقیران خاطر خویش فارغ دارید که چون با شما حالت جان
بکشتر اشند بروی صدر نشینان طفیل هوا را ابر بعطا بخشند بیت ای خوش آن دم که تو

بوی باد اولیا کاران رسد ۞ نکهت وصل مسیحا سوی بیماران رسد ۞ کار دولت
باشد آن یاسمی ما کرگاه ۞ چون تو مطلوبی بهر وقت طلبکاران رسد جواب دیگر
اگر هر نعمت که حق تعالی بدو ارضیا فتحانه وصل تو دل نومید نیست ۞ هم نصیبی ازان
سر خوان یا جگر خواران رسد جواب دیگر اگر هر نعمت که حق تعالی در دنیی
به بندگان خود کرامت فرمود شکر آن نعمت بر ایشان ایجاب فرمود واداء
بر ایشان آسان کرده شد و چون نعمت دیدار زیادت از آنست که بشکر آن
قیام توان نمود لاجرم موسی عطا تر ممنوع شد و گفت لن ترانی و دیگر اگر
بر سبیل فرض شکر این نعمت بجا آورد بمقتضای ۞ و لئن شکرتم لازیدنکم بر آن
نعمت زیادت باید کرد و بر نعمت دیدار زیادتی حکمت نیست ای موسی
هر کسی را در روز اری نصیبی از خوان احسان خود حوالت کرده ایم مکالمت
نصیب تست ۞ و خلت نصیب خلیل ۞ و رؤیت نصیب محمد صلی الله علیه و آله
و علی جمیع الانبیاء و سلم حاصل نصیب خود در گذر و از نصیب دیگران دست
طمع کوتاه کن که خذ ما آتیتک و کن من الشاکرین لم تقم مسئله ۞ هر کسی را در
ازل رزقی مقدر کرده اند ۞ و بر آنجا هر یکی کاری مقرر کرده اند ۞ عشق را آمیزشی داده اند با جان و دلم
پیش ازان کآب و گل آدم مخمر کرده اند ۞ ای نساء دلها در درون سینه کنده بزم عشق ۞ داتش
سوز فراقش عود مجمر کرده اند ۞ رب ارنی همین بسر برزد از موسی و بس ۞ کین زمان
هم طالبان این بسر بر کرده اند ۞ فیه ای وعظ بجا جنتم دعوت مکن ۞ کین گدا را
وعده انعام دیگر کرده اند ۞ ساقی باقی دمید در بزم جان جام طهور ۞ هر دلی را کز
غبار تن مطهر کرده اند ۞ ای کام دل می گنجد اندر کام جان ۞ باده از خمخانه مستان ساغر کرده اند

جواب

جواب دیگر آنکه بزرگترین همه کرامتها دیدارست و مقررست که غایت کرامت
حواله اکرام خدایست که حضرت مصطفاست صلی الله علیه و آله و سلم تا آورده اند
که چون موسی ۴ این دولت مسئلت نمود جبرئیل ۴ از دور در نظر وی بال خود
بگشود موسی گفت ای جبرئیل من سوال ارنی انظر الیک میکنم و تو بال میگشائی
این جواب مطابق سوال نمینماید گفت ای موسی نظر کن تا بر بینا بال جبرئیل
چه چیز نوشته اند موسی نظر کرده نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت
ای موسی طیران و جولان من ملک حیات و ثبات هژده هزار عالم بر برکت این نام
بر جناح با نجاح من مثبت است و این بنده هنوز در پرده عدم متواریست
بیشتر از وی متوجه ای که باین دولت مستعد گردی نکته که کلیم علیه السلام
باین سوال مبادرت نمود حق تعالی پیغام فرستاد که ای موسی یاد میداری که
بنو اسرائیل ضیافتی ترتیب کرده بودند و هارون علیه السلام حاضر نبود و تو آن
روز روزه بودی تا سفره نینداختند که تا هارون نیاید خوان نهادن تقدیر نکرده
ما را نیز عزیزی در پرده است تا او اول بر خوان وصال ما نوالی نوشد
هیچکس را قدرت آن نبود که نام آن خوان بر زبان راند عزیز مصر چندین سال
زلیخا را شوهر بود و لیکن او را در زلیخا تصرف نداده چه او قسم تزویج وی بنام
یوسف علیه السلام بر کشیده بودیم خلیلی حبیب ما شاید که دست رد از اغیار کرده ایم
و وقتی که او را میداریم که خلیل یوسف را شوهر است تصرف کند ای موسی تو امروز
از منع دیدار سیلی و محمد علیه الصلوة والسلام محجب غیورست و عزت ما از وی غیورتر
انا غیور و الله اغیر منی هر چند تاج تکلم بر فرق تست نهاده ایم که و کلم الله موسی تکلیما و داغ

اصطناع در تو پوشیده ایم کرو اصطنعتک لنفسی اما هنوز عروس باره
ما را قابل نیستی حاصل کلام اگرتا اول محمد علیه الصلوة والسلام دیدار ما نه بیند
هیچ پیغمبر نه بیند و ما اول امتان او بدولت وصال و سعادت لقاء ما مشرف
نکردند هیچ امتی باین دولت فایز نکردد وجوابی دیگر ای درویش موسی علیه السلام
از مائدهٔ کلم قوت کلام و طعام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن
هنوز بدان قانع نبوده از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب طلبد
رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس قوتست و
معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف از این نوالهٔ اش احتما فرمود لن ترانی اما از برای
تسکین آتش جوع بسوی مطبخ خویش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل
ای موسی دیده بدیدهٔ فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون
آلوده نتوان نهاد آن روز که شیر مادر خورده بود دایهٔ شیر سر پوشیده کان مصر بتو
حرام کردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از
پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده است دیدار ما نتوانند دید
روزی چند صبر کن تا دیده ترا در احتما خانهٔ وان منکم الا واردها بریدهٔ امتحان
ریاضت بسیل مجاهدتی در شوییم انگاه در عرصهٔ بهشتش بزراستهٔ تجلی
بخشیم کرامات هدایات ثمرات المجاهدات اما خواجه کونین صلی
الله تعالی علیه وسلم که دیده بتمام از افرینشش بر دوخته بود مازاغ البصر
وما طغی لاجرم بلطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده گفت
الم تر الی ربک تا جان سید علیه السلام در گهوارهٔ قالب نزاد دیدش باره

جمال

جمال دوست پرورش یافت دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیت
زحسن یک نشد واز جان هم گذر کرد چو بیخود شد رخش در حق نظر کرد همی چند اکه
چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد دران هیبت محمد کار نماند از محمد
گشت بیزار جوابی دیگر انست که فرمود لن ترانی چون موسی علیه السلام در سوال
خود را در میان آورد که بمن نمای تا به بینم جواب داد که تو نه بینی یعنی آن
وقت به بینی که تو نمانی بیت روی جانان بچشم جان دیدن خوش بود خاصه
ناگهان دیدن بی او گاه و توان دریافت روی او هم باو توان دیدن وفی هذا المعنی
بیت روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد وصل تو بدین سینه تمنا نتوان کرد
تا دیده بخفت از تو نظر وام نگیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد آن وقت
کر دیدار خواست جواب وی از حق تعالی لن ترانی آمد و از خلق نیز لن اکون لی برهان
لن ترانی دران ساعت که اتباع خضر علیه السلام صحبت خطاب کرد که لن تستطیع جواب
وی از حق تعالی لن ترانی آمد و از خلق نیز لن آمد تا باشد که موسی علیه السلام جدا کرده واز
جمیع حظوظ و نصیب موسی بی نصیب گردد و کانه تعالی یقول الی موسی این سوال
نه باندازهٔ تست سه بار گفتی من یکبار گفتی تو اول گفتی رب ای پروردگار من
بعد از ان گفتی ارنی بنمای بعد بار گفتی انظر الیک تا نظر کنم من بتو چرا چون
محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام که چون مامور بلّغ گشت سه کلمه بر زبان راند
ودر بهر خطاب بحق تعالی بود تا گفت انت کما اثنیت علی نفسک لا احصی
انجا جواب منع امد که لن ترانی واینجا تقاضای دیدار از جانب امد که الم تر
الی ربک بیت موسی دران روز بزد از لن ترانی زخم خورده دل بهیچ اندیشه نکرد ای

ای وای صدوای دلم • موسی بخود آمد بدان زخمش آمد بر جگر • دل چون ز خود آمد برا
او گشت چو یاد دلم **جواب** دیگر آنست که اگر بدولت دیدار فایز گشتی بعد از آن بخلق
التفات نکردی و امر رسالت مختل باشد چه مقررست که هر که از شرب مشاهدت
جرعه چشانیدند از همه بگسستند تا بسر باز رسانیدند **بیت** هر که او در کام دل یکجرعه زین می بچشید
شعلها از آتش عشقش بجان انگیخته • عاشقان را با خیالش بیشتر بود آن جهان • چون او
انگیخته از غیر او بگسیخته **اما جواب آن** حقیقی آنست که دنیی سرای اختیار و امتحانست
و حال مشاهدت حال جبر و ضرورتست چون دیدار آمد اختیار و امتحان برخاست
و همه جبر و ضرورت گشت اگر در دنیا دیدار بدادی امر و نهی بتمام برخواستی اختیار
و امتحان را در میان راه نماندی چون بکار رسد که امر و نهی و اختیار و امتحان
در میان برخیزد آنگاه بدولت دیدار فایز آئید تا همه دانند که تا ما دام که بنده را
اختیاری هست از وصال محبوب محجوب و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان
لهم الخیرة **بیت** ای برده اختیارم تو اختیار مایی • من شیخ رعنوانم تو لاله زار مایی
گفتم چو چرخ گردان اندر کنارت آرم • گفت از چه بیقراری تو بیقرار مایی • گفتم عنت مرا
کشت گفتا چرا نهی دارد • غم اینقدر نباشد کاخر تو یار مایی رجعنا الی المقصود **قوله**
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا **نکتت** که چون تجلی حق تعالی بکوه رسید کوه تحمل
نیاورد و پاره پاره گشت انس بن مالک رضی الله عنه میگوید کوه بان عظمت شش پاره گشت
و سه پاره از آن در مدینه فرود آمد یکی از آن کوه احدست و دیگری ورقان
و دیگری رضوی و سه قطعه دیگر بمکه فرود آمد ثور و ثبیر و حرا و بعضی
روایت ذره ذره گشت • و هر ذره که در پرتو خورشید از عمر روز نشان محسوس
میکرد

میکرد ذرات آن کوهست که از ذوق تجلی الهی جل و علا تا بقیامت در رقص است
بیت همچو خورشید غاروی که ذرات جهان • از زمین تا بفلک رقص کنان می آید
تا اهل اشارت میگویند که نور تجلی مقدار سوزن این همه ذرات را در
طلب خویش تا بقیامت سرگردان میدارد • ببین که صد هزاران هزار انوار
تجلیات جلالی و جمالی بر قلوب عارفان متعاقب و متوالیست هر آینه
که ذرات وجود او را از پرتو انوار • در رقص و اضطراب در خواهد آورد چنانکه
ذره تا بآفتاب نرسد قرار نگیرد تا ذرات وجود عارف بنور وصال معروف
قرین نگردد قرار و آرام نه پذیرد **بیت** رقصان شوای قراضه که وصل اصل کانی •
چون پایه هر چه هستی میدان که عین آنی • خورشید رخ نماید وز ذره رقص خواهد • آنکه که
رقص آری دامن همی کشانی • روزی کنار گیری ای ذره آفتابی • لب بر لبش نهاده
این نکته را بدانی • شد ذره آفتابی از خوردن شرابی • در دولت تجلی از طلعت لن ترانی
قوله تعالی وخر موسی صعقا ای مغشیا علیه **کلبی** مفسر گفت قدس سره خر موسی
صعقا یوم الخمیس یوم عرفة و اعطی التوریة یوم الجمعة یوم النحر از امام واقدی
رحمه الله مرویست که چون موسی بیهوش بیفتاد فرشتگان بر گرد وی میگشتند
و میگفتند مالابن عمران و سوال الرؤیة و ما للتراب و رب الارباب یا ابن النساء
الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة جل جلاله خاک را چه رسد که حدیث قدیم
گوید لم یکن ثم کان را چون رسد که وصال لم یزل و لا یزال جوید ملایکه این میگفتند
و موسی بزبان حال میگفت که معذورم دارید که من نه بخویشتن اینجا افتادم
نخست او مرا خواست نه من خواستم دوست بربالین دیدم آنگاه از خواب برخاستم

من طلاء آتش میشدم که اصطناع چشم آمد و اصطنعتك لنفسی بجیم بودم که افتادم
که آفتاب تقریب برآمد که و قربناه نجیا رباعی اول تو حدیث عشق کردی آغاز
وین در تو بروی عاشقان کردی باز کاهی نظری بسوی ما می انداز ونداء خود خویش
کار ما را میساز وهمان آمد هوشنکان که دست از موسی بدرآید که آنکس که شراب
و اصطنعتك لنفسی از جام و القیت علیك محبة منی خورده باشد عبده
کم ازین نکند ای ملائکه موسی در صبح طلوع انوار مکاشفات از خمخانه لطف
شراب محبت چشیده و دلش در رفق رهوا و فرو انبیت بریده بیم انس و
صلت از مهب قربت بر صمیم جانش وزیده آتش مهر از آبانه زدن گرفته تا بجائی
وی رسیده از غایت بی طاقتی ارنی گفته و لکن ترانی شنیده بروی جا ترحم
زحمل ملامت بیت تو چند از کین در ملامت روم • دلم اینجاست بلده
تا سلامت بروم • ترک سر گفتم از آن پیش که بنهادم پای • نه بزرق آمده ام تا بطلب باز روم
که بدانم بود مرکی که حشرم بگذشت • از لحد رقص کنان تا بقیامت بروم • لطیفه
گفته قدس سره هر کس را امیدی است و امید عارف دیدار بی دیدار نه بخرد خدایست
و نه بهشت کار همگان پر زندگانی عاشقند وهم که بر شان دشوار عارف
هر که محتاج جست بر امید دیدار کوش در آن روز از لذت سماع برخوردار بحق
مهر او وام کند و دیده آراسته در دشت بلا که دیدار جان از شراب وجود مست
بی خمار رباعی دل را نه جوانم که جز تو نگزیند کس • جان را نگذارد بی باغ عشق تو نفس
تن را نگذار بجز مهر تو اش هیچ هوس • چشم ازلی ای کنار ترا بیند و بس نکته
که چون موسی را آن صعقه دست داد روایتی اگر روح از بدن مبارکش مفارقت

نمود

نمود ه بر بالاء آن کوه بیفتاد حق تعالی فی الحال آن قطعه سنگ که موسی بروی
افتاده بود آنرا برد یکرروی کرد ستیه چون خیمه بر بالاء موسی ع برافراشت و بر آن
حضرت محیط گردانید تا مبادا که از پرتو انوار تجلی بسوزد بیت سطوت نور
تجلی قاهرست لاجرم خود مظهر و خود ظاهرست چون تجلی خدا آمد بدید جز خدا
نور خدا را کس ندید جبل جلاله دعم توار و لاد اسوا اهل تحقیق گفته اند که وجود موسی
چون هستی موسی ع در آن صعقه از میان برخواست بشریت وی بکلی استقلال بود یافت
نقطه حقیقی را تجلی افتاد که اینک ما هیم چون تو از میان برخواستی ما دیده وریم
بیت مسند عزت و خلوتگه وحدت خالیست • از ازل تا بابد در خور
آن هیچکسی • لاجرم ناظر و منظور ز خود یافت پدید • تا که بروی نگران از دگری
نگران هیچکسی نکته که چون آثار انوار تجلی بوقت بطون آورد و نفحات
بشریت موسویه بهمان حالت اولی بازگشت دیگر نوبت خلعت حیاتش بپوشانید
و شراب مکالمتش نوش نیز ند و بمقام عذرخواهی درآوردند فلما افاق قال سبحانك
تبت الیك چون بهوش باز آمد دست در حبل متین توبه زد و این توبه از سوال
رؤیت بود که در دنیا میکویند آنچه وعده آخرت است در دنیا طلب کردن
زلتست و انا اول المؤمنین • ای المصدقین بان رؤیتك فی الآخرة بالوعد
ولا وعدلی للدنیا و اهل تحقیق میکویند که چون بهوش آمد گفت خداوندا پاکی از انکه
بشری بنیل حضرت تو طمع کند یا کسی بخود ترا جوید یا دل جائی امروز حدیث
دیدار تو گفتم خداوندا توبه کردم گفته اند ای موسی چنین بیکبار سپر فرو نهند که تو
بنهادی و چنان بیکبار جولان نکنند که تو کردی و بدین زودی و اسلام برکشی و زبان حال

میگوید شعر اُرِیدُ وِصالَهُ وَیُرِیدُ هَجْرِی • فَاَتْرُکُ ما اُرِیدُ لِما یُرِیدُ • تیر ما فکندم بهدف
مقصود نیامد باز بتجلی خدمت و بمقام عجز بندگی باز کردم و باز بکار خود روم
بیت آنکس که بکار خویش سرگشته شود • بر زان بنود بسر رشته شود و چون بعجز
بندگی بتجلی خدمت و مقام توبه باز آید رب العالمین جل جلاله مرا گرامی
فرموده بر فرق ما دری بخشش در آید • یا موسی اِنّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتی
وبکلامی ای موسی گر ترا از یک چیز باز زدم منع دیدار بچندین چیز دیگر از فضایل
و کمالات مخصوص گردانیدم برسالت و کلام برگزیدم و بنبوت و محبت خویش
ارجمند گردانیدم و ظاهر و باطن ترا بنور معرفت و ایمان منور ساختم فَخُذْ ما
آتَیْتُکَ وَکُنْ مِنَ الشّاکِرِینَ بشکر گذاری قیام نما و شکایت و شکوی موقوف
نمای گر در تحقیق این معنی گفته اند شعر اِنْ اَعْرَضُوا فَهُمُ الَّذِینَ تَعَطَّفُوا
کَمْ قَدْ وَفَوْا فَاصْبِرْ لَهُمْ اِنْ اَخْلَفُوا منقولست که موسی عم دران وقتیکه
بر کوه طور با ملک غفور جل جلاله مکالمت مینمود بخاطر وی خطور کرده بود
که هیچکس را از مخلوقات این دولت دست نداده و نشاید که هیچکس تا بدین مقام
نرسد دران حال غیرت محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ظهور کرد تا خطاب آمد که
ای موسی عصا بر سنگ زن چون عصا بر سنگ زد و اطلاق آن سنگ بشکافت عالمی دیگر
آمد دران عالم صد هزار موسی دید عصا بدست سیاه بسر و ردای پشمین بر دوش
و عصا در دست همه بر کوه و دیدار میطلبند بیت ای برون از عقل ما عشق ترا
گفتگوی ما همه جای و تو جای دگر • هست در میدان میقات کمال کبریات • صد هزاران
طور و بر هر طور موسی دگر • که بقدر همت عاشق خود سازی مقام • برتر از جنت

بیاید

بیاید سخت تا و ای دگر • هر کس را از تو در جنت تماشای بود • ما نمی خواهیم جز
رویت تماشای دگر • با خریداران بها کن باغ جنت را که هست • مفلسانرا اندرین
بازار سودای دگر • همچنین مست از بیابان قیامت برشویم • بر سرم گویا نگرم عشوه دگر
بزرگانرا دران عالم که موسی عم بود ندا آمد الست معطی گویند عالم استغنا بود
تا موسی عم دانست کاین درگاه را بندگان آگاه بسیار اند و گروهی دیگر گویند که آن
عالم محبت بود که در روی محبان صادق محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موسی عم را دیدار
طلب دیدار برخواسته بودند بیت هر کسی را در ازل رزق مقرر کرده اند
در سرای هر یکی کاری مقرر کرده اند • عشق را آمیزشی دادند با جان و دلم • ابر باران
کاب و گل آدم مخمر کرده اند • رب ارنی لن ترانی همین سر برزد از موسی ولیکن
زمان هم طالبان از غیب سر بر کرده اند • کانه سبحانه و تعالی یقول ای موسی
تشنگان بادیه طلب زاویه عدم هنوز محجوب شدند و دیداران گوهر محبت
در پرده بطون هنوز متواری از گریبان نشر و درگرد در مهمانخانه انعام بعضی را
طعام اکرام نمایند و تشنگان را از دور تا موسی گذارند لن ترانی چون وقت
دیدار شود آثار انوار تجلی بر در و دیوار وجود پدید آرایم تشنگان بادیه
شوق سیراب زلال وصال کردند در زبان حال باین مقال گویا کردند بیت
جهان از روزن دل نور آن و لوا در میتابد • که خورشید جمالش از در و دیوار
می تابد • از آن از ظلمت تن میرهد جانم که هر ساعت • مرا از مطلع دل لمعه
انوار میتابد • اگر از خواب غفلت سر برآری آن زمان بینی • که خورشید تجلی
بر دل بیدار می تابد • جمال یار میخواهی بذرات جهان بنگر • که هر ذره است

مرآتی که دیدار می‌نماید • استغناش زخم لن ترانی مجوز دموسی • بل انوار تجلی
بر کوه کهسار می‌تابد • حسن در ابای هرچه می‌نماید همه دارد • ولیکن عاشقان
خویش را بسیار می‌تابد • طایفهٔ دیگر بر آنند که آن عالم ملکوت بود که موسی ع بود و نمود
و آن عکس وجود موسی ع بود که بروی جلوه مینماید چه عالم ملکوت از غایت
صفا و کمال انجلا بمرتبه‌ایست که تمامی صُوَر اشیا در وی منعکس میگردد در مثال
خانه که سقف و جدران آن از آینهٔ مصقول ساخته باشند کسی که در آن
خانه درآید در هر گوشه که نظر کند بعینه صورت خود مشاهده نماید بیت
اگر در آینهٔ دل جمال خود بینی • بهرچه در نظر آری مثال خود بینی • ازین وجود
مجاز ار فراق اگر جوئی • ببزم شاه حقیقت وصال خود بینی • ببال همت ازین
آشیانه بیرون پر • که تخت هردو جهان زیر بال خود بینی • ای درویش چون
غبار عالم ملک از روی آینهٔ عالم ملکوت برخواست موسی ع نظر کرد صد
هزار موسی دید بوی نمودند که ای موسی تو گمان مبر که تو همین توی بلکه تو
صد هزار توئی در جهی که مخفی که صد هزار باشند محب نشاید که او محبوب مراد
جوید اما وقتی که تو تمامی عذار خیال رخت بربندد همه ما باشیم و بس هرچه
خواهیم کنیم اگر دیدار خواهیم خود از خود خواهیم و اگر نظر کنیم خود بخود نظر کنیم
بیت یا رب این صورت که در مرآت جان پیدا کیست • اینچنین حسنی
درین پرده نهان پیدا کیست • ذره ذره زو نیست خالی در همه کون و مکان • وآو
بیرون از کون و مکان پیدا کیست • ای که حسن او نمی‌بینی مرا معذور دار
مهبط انوار حسنش در جهان پیدا کیست • گر بظاهر در لباس تن توی پیدا و لیک •

اگر

اگر نهانست اندر منظر جان پیدا کیست اوحدی دیگر میگویند که از عالم معنی
آن صورت بموسی ع نمودند از برای استقامت وی در طریق محبت بشنیده باشی که
زلیخا چون صورت که یوسف ع را بخود میل دهد خانهٔ ساخت بغایت دلپذیر
مهندسان عراق در ترتیب بنیان آن جهد خود مبذول داشتند مصوران حبشی
سقف و جدران آن بتصویر با غرر مزین و معطر ساختند و صورت یوسف
و زلیخا بر اطراف و اکناف آن خانه در چند جا تصویر نمودند همه بر شکلی که گوئی
یکدیگر را در کنار گرفته‌اند و زلیخا این خانه برای آن ساخته بود که بر وجه حسن اظهار
محبت خود نسبت بیوسف ع بنماید و او را باین لطایف الحیل بخود میل دهد
آری چون موسی ع از غایت قلق و اضطراب خود تسکین یافت و از سورت
طلب خود متقاعد گشت که فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ و باز طریق
سلامت پیش گرفته از کوی ملامت قدم باز کشید که خُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ
مِنَ الشَّاكِرِينَ • باز غیرت عشق او را زلیخا وار از در و دیوار وجود اظهار اسرار
عشق و محبت مینماید و رموز سوز و گداز شوق و ذوق میشنواند تا باز در
طلب معشود و در استغراق در انوار شهود بیقرار گرداند تا گوید بیت باز فرو ریخت
عشق از در و دیوار من • باز بدرید بند اشتر کین دار من • بار دگر رفته راز طشت
ز بام او فتاد • خواب مرا بست باز دلبر بیدار من • از بلا بیهوشیم پرده
ز رخ بر گرفت • نور تجلی نمود از گل کهسار من • چهره ساقی فکند عکس درین جام می
مست می عشق شد این دل خمار من • سر که نهان داشتم راز دل از همه کس • وه که برون بر فکند
عشق پرده اسرار من • طایفهٔ دیگر گفته‌اند که این بند سر بر کلیم ع از برای آن اظهار کرد

کرد تا که چون خطاب آمد که وَلکِنِ انظُر اِلَی الجَبَلِ موسی ع نظر بر کوه افکنده از خود
غایب گشت آن مثال لها بری بود تا بر وجهی که هر چند ایشان را بکوه حوالت میکردند
ایشان اصلا نظر بکوه نمی افکندند و همچنان در طلب دیدار ثبات می ورزیدند از این
سخن امام قشیری قدس سره گفته است که فقوله انظر الی الجبل بلا اشد بلا لموسی ع
لانه منع عن رؤیة مقصوده وامر برؤیة غیره هیچ بلا از آن صعبتر نیست که
از دیدار محبوب محجوب مانند و بدیدار اغیار مبتلا کرده آورده اند که زبان اهل
بر کلیم ع مکشوف گشت موسی ع زبان ملامت در حق وی کشادند و گفتند که چون
امر موسی بتو شد چرا سجود نکردی گفت تا از مقصود محروم نمانم چنانکه تو ماندی گفتند
در کوه نظر کن چون نظر کردی از مقصود باز ماندی بیت الحق او که بگو ببین چشم
که تا نخست نه بینم جمال مولا را نقلست که روزی موسی ع از مناجات باز آمده بود
و نور کلام الهی در جبین وی به مرتبه تصرف کرده بود که هیچ دیده را طاقت مشاهده
جمال موسی ع نبود لاجرم نقاب بر رخسار مبارک خود فرو گذاشته بود چون
بر صفورا که حلیله وی بود درآمد دید که تشعشع نقاب چون قطعه سحاب حجاب
آفتاب جمالش مانع آمده صفورا چون جمال آنحضرت را بنقاب محتجب دید فریاد بر
آورد که بیت لو لم تکن [illegible] سر زلف عنبرین را بکرشمه تاب داده ز لفم قرار
بر دل اضطراب داده ز نقاب تو بر شکل گر رخ فرو گذاری که چرا فروغ رویت
همه بنقاب داده ز فروغ نور رؤیت بجهان خبر کرد داری که بتاق به نور دی نه
با قناب داده گفت ای موسی مرا عشق جمال و شوق وصالت از خان و مان
جلا انداخته و از خویش و پیوند و وطن و مسکن مهجور ساخته اکنون حیبست که

جمال

جمال خویش را از من محجوب گردانیده موسی ع گفت ای صفورا چشم ترا طاقت دیدار
من نیست بدین نقاب اکتفا کن و به نور دیده خود عجب که هر دیده را طاقت
انوار تجلی نیست و هر سینه را تحمل ادراک اسرار تنزل آن بیت لو لم تکن [illegible] نظر
در صور دیدارش نیست هر دل واقف اسرارش نیست لمعه نور تجلی است قوی
دیده را طاقت انوارش نیست که کند از رخ خورشید نظر که نه آئینه رخسارش نیست
چونکه خورشید رخش جلوه کند ذره کو که هوادارش نیست رب ارنی نه همین موسی گفت
کیست کو طالب دیدارش نیست صفورا گفت ای صد هزار دلیله من فدای یکبار بشایله
دیدار تو جمال خود بگشای که اشتیاق از حد گذشت بیت مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا
که تو شکیب دارم طاقت نماند ما را موسی ع گفت ای صفورا از جلباب تجلیات الهی
جل و علا که از مطلع جبین من گاهی ساطع گشته بیشک مصباح دیده ات در مشکوة
حدقه از تاب آن نور چون کوه طور بگدازد گفت ای موسی قطعه مرا تن که بکوه
تو نشد خاک آن تن بدرون کور بهتر وان دیده که روی تو نه بیند میدان یقین
کور بهتر موسی ع متحیر شد که جمال در نظر عیال بگشاید یا نی فی الحال جبرئیل ع از در رسید که
بر ای موسی ما سوز دل مشتاقان را بهتر دانیم نقاب احتجاب از پیش آفتاب جمال دارد
والا بیم آنست که آتش اشتیاق او طبقات نه فلک مشید و سرادقات عرش مجید را
بسوزاند و جناح ملک و الواح را بگدازد بیت آه سوزان ز دل آنکه کوه گرفتم
بفلک که بسوزد پر و بال ملک معذورم موسی ع پرده از پیش بکشاد صفورا را چون
نظر بر جمال با کمال موسی ع افتاد فی الحال هر دو دیده اش بگداخت و بر رخسارش چون
ستاره از کناره آسمان فرو ریخت بیت نیست این اشک که بر چهره دو دیده فرو

دیده بگو اخته از سوز جگرت دو ۰ ساحت سینه ز نور رخت افروخت
چنانکه ۰ کوهی خورشید ز افلاک برسیدست فرو ۰ تو بهره که روی تاکه بعد از آن تو تاک
شاه انجم زبر چرخ دویدست فرو ۰ موسی علیه السلام چون امرش باره کرد خاطر مبارکش
بغایت محزون گشت و بر ذات بهره و احتجاب بنظر آن عروس ماه پیکر تاسف
تمام نموده میگفت ع نگفتمت که بدارم تو تاب دیدن ما اما صفورا از این
واقعه ابتهاج و بشاشت نموده میگفت بیت مراد دیده از بهر دیدارت
نه دیده که جان نیز در کارست ۰ چو انداخته نظر بر جمال تو ام ۰ دگر بعد از آن کرمم
چه غم ۰ اگر دیده از عمی شود کور شود ۰ وگر جان بیغما رود کو برو ۰ تو بنمای رخ تا نماند
بهر ۰ خیال تو ام بس بود در نظر ۰ اگر هم از آن روی ۰ مرهم ز شوق ۰ از آن به که خالی
جانم ز ذوق موسی علیه السلام چون دید که دیده صفورا نابینا گشت بجناب
قدس الهی جل و علا استغاثه نموده گفت بار خدایا دیده این عجوز که در تماشای
جمال ما در باخته باز بوی انعام فرما مسئلت موسی علیه السلام مقرون باجابت گشته دیده
صفورا هنوز بصر آراسته گشت موسی علیه السلام باز بنقاب جمال آفتاب مثال خویش متواری
کردانید صفورا گفت یا کلیم الله مرا با وجود دیده بینا تحمل نا دیدن جمال تو نیست
بیت پرده بگشا که جان عزم تماشا دارد ۰ نظری در رخت از دور تمنا دارد ۰
دیده را خود چه محل بر کرترا میجویم ۰ جان فدا سازد اگر دیده بینا دارد موسی علیه السلام
گفت ای صفورا نه خود حالی مشاهده کردی که دیده‌ات را طاقت انوار دیدار ما
نیست اکنون این تقاضا از چه سبب گفت رباعی صد دیده فدای دیدن دیدارت
خورسند نیم بدیدن یکبارت ۰ صد دیده و صد هزار جان میخواهم ۰ تا جلوه بهر بار کنم

اشارت

اشارت ۰ و صفورا گفت ای موسی دیگر نوبت پرده از پیش جمال بردار چون برداشت
و صفورا نظر بر جمال وی گماشت فی الحال دیده‌اش باز بکلی رفت و چون گلاب
بر ورق گل فرو چکید موسی علیه السلام باز بمناجات مبادرت نموده حق تعالی دیده‌اش
باز داد و حاصل هفتاد نوبت که بیند دیده‌اش در مشاهده جمال موسی علیه السلام بکلی رفت
و بالتماس موسی علیه السلام باز بوی رد میفرمود و صفورا همچنان در طلب دیدار موسی
از طلب مستغنی نگشت تا که هفتاد و یکم خطاب آمد که ای موسی از صفورا
بار دیده پس بستانیم و باز بوی باز دهیم هنوز از تمنای دیدار تو باز نخواهد ایستاد
و دیده را دیگر در سر و کار دیدار تو خواهد کرد ۰ آری همیشه عاشق زبون معشوق است
و حکم عشق را بر جان او استیلاست اگر خواهد در مقام جلال درآرد فنا داده گوشه
او را بگدازد و اگر خواهد در مرتبه جمال خلعت بقا بر تنش بپوشد بنوازد بیت
ای نور رخ موسی بکن عمیا صفورا را ۰ چنین نوری که دارد او دوا کن چشم بینا را
چه دانی مرغ آواره فریب دام مکارانه ۰ چه دانی یوسف کنعان غم و درد زلیخا را
الهی موسی به بین که ضعیفه ایست در طلب دیدار تو چگونه اهتمام مینماید
تو خود با وجود کمال مرتبه نبوت و وصول بذروه مکالمت و ارتفاع بمدارج
معارج عشق و محبت چه شد که بیک نوبت طلب ارنی اکتفا نموده دیده
بر کوه انداختی و خانه دل از متاع طلب باز پرداختی ای موسی مگر ندانسته
که تحمل و صبر حجاب جمال معشوقست و در عشق آرام و قرار مفقود
چه باشد پیشه عاشق بجز دیوانگی کردن ۰ چه باشد کار معشوقان بجز بیگانگی کردن ۰
ز هر ذره بیاموزید عشق نور جستن ۰ ز پروانه و اگر خواهی درآن مردانگی کردن ۰ سر افراز

گر ببیکن خواهد ذره باشیدن ٭ چگویم بارز البکن کجا پروا نکی کردن ٭ توی بهانه اسرار گوش
چشم را بر بند ٭ نشاید کاش سوراخ را پنهان کردن ٭ ... اگر اسرار غیب شنو تا باز
بر سر سخن آیم مثنوی ای چو موسی عاشق جز پای تو ٭ طور دل وقف تجلیهای تو ٭ صد
هزار افتاده در کوی طلب ٭ در بیابان تمنا خشک لب ٭ بر سر کوی بهار ان تشنگان
ور تن مردم وان شهادت ٭ مینای حسن عاشق میکنی ٭ راه مسکینان صادق
میزنی دل چو برد از روی پنهان میکنی ٭ بیدلان را مست و حیران میکنی ٭ پرده ها از روی
خود بر داشتی ٭ خواستم تا بکرم نگداشتی ٭ شمع حسنی در دلم افروختی ٭ آتشی در جان
زدی و سوختی ٭ گوش را ذوق سخن خود دادهٔ ٭ پس زبان را در طلب بگشادهٔ ٭ چون
کلام خود بگوشم خواندی ٭ رب ارنی بر زبانم راندی ٭ چو بکر خود اول همی جویی مرا ٭
لن ترانی بر چه میگویی مرا ٭ کو بیا غرق زمستی مانده بود ٭ کو جواب لن ترانی میشنود
چون تجلی باده عشق چشاند ٭ در تنم یک عرق از هستی نماند ٭ چون مرا از غیر خود بیگانه کرد
ماجرا دم ان زمان بیخانه کرد ٭ غرق گشتم در نهنگ دریا عشق ٭ تا رسیدم در تجلیات
عشق ٭ من ندیدم در فضا جز و بر ٭ عمر نور عشق چیزی در نظر ٭ ذره ذره از وجودم
ست شد ٭ تا زمام اختیار از دست شد ٭ دیدم از چشم حقیقت بین روان ٭ نور
خورشیدی زهر ذره عیان ٭ چو نکه انوار تجلی شد پدید ٭ غیر حق آن نور حق از کس ندید
طور دل از مهبط انوار شد ٭ جان چو موسی طالب دیدار شد ٭ آن چه حسنی بود هزار
کوه طور ٭ کو ز دیدار خدا محجوب نور ٭ طور و موسی چو بکر فانی گشته بود ٭ پس بغیر الله
تجلی بر که بود ٭ خود تجلی میکند بر خود یقین ٭ ای معین اندر لباس آن و این فصل
در فضل الحبیب علی الکلیم صلوات الله تعالی وسلامه نقلست که چون موسی علیه
بانزال

بانزال الواح و ارسال افواج فایز گشت و بدولت مکالمت با حضرت عزت جل و
علا مستعد گشت بحق تعالی مناجات کرد که الهی لقد اکرمتنی بکرامة لم یکرمها احدا
قبلی خداوندا مرا بکرامتی چند مخصوص گردانیدی که هیچکس را بان کرامت مکرم نساختی
خطاب امد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی ای موسی ترا
برسالت و کلام خود برا نام برگزیدم این نعم عظام که بتو انعام نموده ام بگیر و
اهتمام تمام گرفته بشکر گذاری ان قیام نمای و بر دین توحید ثابت باش و دوستی
محمد علیه الصلوة والسلام در صمیم قلب مرکوز دار و جان شیرین در محبت سید
المرسلین صلوات الله تعالی وسلامه علیه بر فشان گفت الهی محمد کیست که محبت
وی دلالت میفرمایی فرمود که وی آن پیغمبر است احمد نام که اسم شریفش بر عرش مجید
ثبت کرده ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال و او راتی وصفی
و حبیب خود خوانده ام و او دوستر بمن همه خلایق است نزد من موسی علیه السلام گفت
الهی انا اکرم علیک ام محمد خداوندا من نزد تو دوستترم یا محمد فرمود یا موسی
انت کلیمی و محمد حبیبی فالحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد
صلی الله علیه وآله وسلم حبیب و حبیب دوستر است از کلیم موسی گفت خداوندا فرق
میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم انست هر چه کند برضاء من کند و حبیب انست
که هر چه من کنم برضاء وی کنم ای موسی کلیم کیست که خدا تعالی را دوست دارد و حبیب
کیست که خدا تعالی مراورا دوست دارد کلیم انست که صایم الدهر و قائم اللیل شود
چهل روز روزه دارد و چهل شب احیا کند بعد از ان بطور سینا آید تا با من مناجات
کند و حبیب انست که بر فراش خود خفته که جبرئیل را بربالین وی فرستم تا بگوید

از طرفة العینی او را نزد من آورده او را بجای رسانم که هیچکس از مخلوقات را
وصول بآن مقام ممکن نباشد تا موسی را چنانکه دانست علی طور سینا و انا جه
محمد علیه الصلوة والسلام وهو قرب منی فوق العرش من قاب قوسین
او ادنی وار ففیل الحضرت یکی آن بود که او را بنام کرامت یاد فرمود
عبدیست و او را بخود اضافت کرد که اسری بعبده و موسی علیه السلام را بنام علامت
یاد کرد در اسناد حبیب بوی فرمود که ولما جاء موسی لمیقاتنا اشارت
فرمود که آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود و بندگی ما بیاید اورد محمد بود
صلی الله علیه وسلم و دیگر چون قرب موسی علیه السلام یاد کرد موسی را بستود ولما
جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی
اسری و این دلیل بقاء موسی کامست علیه السلام در صفات موسی و دلیل فناء مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم اندر صفات حق تعالی دیگر آنکه موسی علیه السلام را آمدنی گفت
ولما جاء و مصطفی را برده گفت اسری بعبده و معنی این سخن آنست
که رسیدن وی بآنجا که رسید بصفت حق تعالی بود که آن بردنست نه بصفت
خویش و آن آمدنست و بباید دانست که آینده طالب بود و برده مطلوب
آینده مرید بود و برده مراد آینده ذاکر بود و برده مذکور آینده چون
بیاید حاضر گردد و برده از برنده هرگز غایب نباشد آمدن صفت عاشقست
و آوردن صفت معشوق هر که ما را خواهد از آمدن چاره نیست و هر کرا ما
خواهیم ما خود او را بریم هر که خود آید بود که راه یابد و بود که راه
نیابد و هر کرا ما بریم ممکن نبود که راه نیابد و ازین معنی بود که چون موسی علیه السلام
از

از تجلی برکوه برنده از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا و مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا علیهم السلام بدید و عجایب ملکوت آسمان
و زمین و عظمت حق سبحانه و تعالی اندر وی بدید و بهشت با کمال نعمت
و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره از جا خود نه جنبید لاجرم
چون موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود بیک نگاه صفت وی را معلوم کردانید
و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصفت حق تعالی قایم بود هر دو کون محکوم
وی گشتند پس بدان ای درویش که اگر موسی علیه السلام را مقام کلیمی دادند و کلم الله
موسی تکلیما محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در حرم راز ندیمی دادند فاوحی الی
عبده ما اوحی اگر موسی علیه السلام را ید بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة
السهلة البیضاء آن ید بیضاء موسی حوال قصر فرعون را روشن کرد این دین
بیضاء ساحت قصر حضرت الهی را جل و علا روشن کردانید افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اگر موسی علیه السلام را عصا دادند تا چندین هزار
سحر سحره را نابود کرد تلقف ما یافکون حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را شفاعت
دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم نابود کرد شفاعتی لاهل الکبایر
من امتی اگر موسی علیه السلام را پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را
صلی الله علیه وآله وسلم پیکی جبرئیل و غاشیه داری چون اسرافیل و دوستی چون رب
جلیل جل جلاله دادند موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجه
ما را صلی الله علیه وآله وسلم بخودی خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا اگر
موسی علیه السلام را بر کوه طور بردند تا کلام باری شنید و کلم الله موسی تکلیما خواجه

ما را صلی الله علیه وآله وسلم برکرسی نور برآورد تا دیدار کاملتر با یک بدید
«دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» موسی علیه السلام را چهل شبانه روز
آب و نان نداد تا آنگاه با وی سخن گفت «وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً»
خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم هر شب بخوان قدس بردند و آب و نانش دادند
و بدولت وصال مشرف گردانیدند «أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»
موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با او
سخن گفتند خواجه انبیا علیه السلام بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق حاضر آورد و بکم از
طرفة العینی بجایی برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی نبرد
چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» خطاب
آمد که «انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ» اشارت بمتکاه او بود و بود که ابلیس از زیر قدم وی
سر برآورده خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم متکای بود که جبرئیل علیه السلام گفت
«لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ» موسی علیه السلام را در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد
«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر فوق فلک اطلس تهی از خلع
نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک موسی علیه السلام دیدار حضرت «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»
ونمودند «لَنْ تَرَانِي» حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چشم فرو خوابانید
«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» و با آن تقاضای مشاهده پیش نمودند «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ»
موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم وی گوساله پرست
شده بود «وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ»
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قریب نهصد سال میشد که از میان قوم

برون رفته و هنوز خاکساران امت رو نیاز بر آستان نیاز بر بوستان حضرت
عزت دارند جل جلاله «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» از برای
موسی علیه السلام و امتان وی من و سلوی فرستادند «وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى»
از برای محمد علیه الصلوة والسلام و امتان وی ایمان و سکینه فرستادند «هُوَ الَّذِي
أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» از برای امتان موسی علیه السلام دوازده چشمه
برون آوردند «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» از برای اصحاب حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله از میان انگشتان آنحضرت چشمهای آب حیات
بخش برون آوردند «انْفَجَرَ الْمَاءُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ» عجب آیتی است که از
سنگ آب برون آمد عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ
وی آب صافی برون آید «وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» موسی علیه السلام را آنی
دادند که امت وی بر دریا گذشتند گردامن خشک ایشان تر نشد «وَإِذْ فَرَقْنَا
بِكُمُ الْبَحْرَ» مصطفی را صلی الله علیه وسلم که امتی دهند که امت او بر دوزخ بگذرند
گردامن تر ایشان خشک کرده «جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ لَهَبِي» موسی علیه السلام
در همه عمر خود دو بار یا سه بار با حق تعالی مناجات کرد امت محمد صلی الله علیه
وسلم هر روز پنج بار با حق تعالی مناجات میکنند «الْمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ» موسی علیه السلام
سه چیز بخود اضافت کرد و خود را در میان آورد و جواب لن ترانی آمد
یکی گفت رب پروردگار من دوم گفت ارنی بمن سیم گفت انظر تا
بنگرم من خواجه علیه الصلوة والسلام در حین ثنا سر جز بحضرت حق تعالی اضافت
ونمود «أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ» لاجرم حضرت او را لقای دیدار آمد که

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ و موسی علیه السلام را منع آمد لن ترانی **اما بیان کیفیت انزال الواح**
موسی علیه السلام و تحقیق ماهیت آن و اثبات توریه بید قدرت باری مخبران
اخبار و مستخبران آثار در تصانیف عالی‌مقدار خود چنین ایراد فرموده‌اند
که چون حضرت واهب العطیات و کاشف البلیات جل ذکره خواست که
علتش موسی علیه السلام را در انزال کتاب و ارسال خطاب مبذول نماید و انجاز وعده
خود فرماید اول جبرئیل علیه السلام را بجنة العدن فرستاد تا درختی از آن بستان و دو
از آن بوستان مقطوع گردانیده نه لوح از آن ترتیب فرمود که بصورت جوهر
زمرد اخضر مختصر میشود و در طول عرض هر لوحی ده ذرع بذراع موسی مقرر بود
و حق تعالی متصدی کتابت توریه گشته احکام و شرایع بران مثبت گردانید
چنانکه موسی علیه السلام صریر قلم احساس میفرمود تا بعد از انکه سمت اتمام پذیرفت
آن الواح را بر آسمانها نهادند آسمانها طاقت برداشتن آن نداشتند و بجناب
قدس خداوندی جل و علا این نیازمندی برداشتند که خداوندا هیچ از افراد
مخلوقات را تحمل این بار عالی مقدار نتواند بود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمان داد
تا این الواح برداشته بموسی علیه السلام رساند جبرئیل نیز طاقتش طاق گشته از تحمل آن
بار عاجز آمد و بحق تعالی مناجات کرد که الهی حمل این الواح که مشتملست بر انوار
غیب و احکام و حدود لاریب که نتوانم نمود و هیچ خلق را طاقت حمل آن نتواند
بود حق تعالی بشمار هر حرفی که دران الواح از عبارت توریت مثبت بود
فرشتگان بفرستاد تا امداد جبرئیل علیه السلام نموده آن لوح را برداشتند و بنزد موسی علیه السلام
آورده بران کوه نهادند از گران باری الواح از هم بگسیخت بنابران حق تعالی

قرآنرا

قرآنرا نیز بهمین صفت وصف فرمود که لَوْ أَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ
لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و ربیع بن انس میگوید که توریت
هفتاد شتروار بود هیچکس تلاوت آن با تمام نرسانید مگر چهار تن موسی
و یوشع و عزیر و عیسی علیهم السلام **اما شمه از آنچه در الواح مزبور نوشته**
و بنظر موسی علیه السلام منظور شده و بیان مکالمه موسی با حق تعالی و برخی از آن
بزبان کلک بیان مذکور خواهد گشت و فضایل امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
عیان گردانیدن در تفسیر منیر ثعلبی از قتاده سعید رحمه الله آورده است که چون
حق تعالی الواح بموسی علیه السلام انعام فرمود و موسی علیه السلام بمطالعه آن اشتغال یافت
بحق تعالی مناجات کرد که الهی در الواح ذکر امتی یافتم که بهترین امتان باشند
و امر بمعروف و نهی منکر کنند ایشان را از امت من گردان حق تعالی فرمود تلک
امة محمد ایشان امت محمدند صلی الله علیه و آله و سلم گفت یارب در توریه ذکر
امتی دیدم که ایشان را بتقوی و عبادت و صلاح ستوده و متقی و عابد و
صالح خوانده خطاب آمد که هم امة محمد صلی الله علیه و آله گفت یارب در توریه
ذکر امتی یافته‌ام که آخر بیرون آیند در دنیا و اول در آیند در بهشت
خطاب آمد که هم امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند گفت امتی یافتم که صدقات
خود خود بگیرند و بخود صرف کنند و بآن ماجور باشند فرمود هم امة محمد صلی الله
علیه و آله و سلم گفت امتی یافتم که با اهل ضلال قتال کنند چنانکه دجال را بقتل
رسانند فرمود هم امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا در توریه امتی یافتم
که بهشت حرام باشد بر همه انبیا تا در آید در بهشت پیغمبر ایشان و حرام باشد

برهمه احسان تا دور آیند ایشان فرمود هم امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
گفت خداوندا در توریة امتی یافتم که ایشانرا بیامرزی پیش از آنکه استغفار
کنند و مطلوب ایشان کرم ونمای پیش از آنکه از تو بطلبند فرمود هم امت محمد
گفت خداوندا در توریة امتی یافتم که راضی شوند از تو بآنکه دهی
و راضی باشی بآنکه عمل فرمود هم امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا
در توریة امتی یافتم که هم خود شفاعت کنند و هم خود را شفاعت کنند یعنی شفاعت
بعضی ازیشان مر دیگرانرا بیامرزی فرمود هم امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و نیز
بروایت کعب احبار رضی الله عنه موسی گفت خداوندا امتی یافتم در توریة که
ایشانرا امت مرحومه گویند فرمود هم امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ادخلهم
الجنة بشهادت ان لا اله الا الله ایشانرا در بهشت درآرم بحرمت کلمه
شهادت و اگر چند عملی دیگر نداشته باشند گفت خداوندا در توریة امتی
یافتم که ایشانرا در قیامت غر محجل محشور گرداند یعنی روی سفید و نورانی
و دست و پای ایشان نیز سفید و نوران چنانکه رویهای ایشان بر مثال شب چهارده
نور میفروزد فرمود امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا امتی یافتم
که چون یکی ازیشان نیکوی اندیشد و نکند از برای وی نیکوی نویسی و اگر بعمل آرد
یکی را ده نویسی و زیادت نیز کنی تا بهفتصد رسانی و اگر بدی اندیشد و نکند
بروی هیچ ننویسی و اگر آن بدی را ترک کند از برای وی حسنه نویسی فرمود هم امت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا امتی یافتم در توریة که در روزی
پنج نوبت نماز گذارند در پنج ساعت تو از برای ایشان درهای آسمان گشاده

وبرایشان

و برایشان انزال رحمت ونمای فرمود هم امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ای موسی
دو رکعت که احمد و امت او در بامداد بگذارند سلام رسانم مرایشانرا هر گناه
در آن شبانه روز برایشان کرده شده باشد و از آفات و بلیات در امان من
باشند یا موسی چهار رکعت نماز بگذارند و آن نماز ظهر است باول رکعت
مغفرت نثار ایشان کنم و بدوم رکعت میزان حسنات ایشان گران گردانم
و بسیم رکعت فرشتگان موکل گردانم تا تسبیح میگویند و از برای ایشان آمرزش
میخواهند و برکعت چهارم درهای آسمان بگشایم و حوریان جنت برایشان
مشرف گردانم یعنی نام زد ایشان کرده روز قیامت ارزانی ایشان سازم
یا موسی چهار رکعت دیگر احمد و امت او بگذارند و آن نماز عصر است نماند
هیچ فرشته در آسمان و زمین مگر از بهر ایشان استغفار کنند و هر که ملایکه از برای
وی استغفار کنند مر اورا عذاب نکنم یا موسی سه رکعت دیگر احمد و امت او
صلی الله علیه وآله وسلم بگذارند در حین غروب آفتاب درهای آسمان از برای ایشان
بگشایم و هیچ حاجت از من نخواهند مگر حاجات ایشان برآرم یا موسی
چهار رکعت احمد و امت او صلی الله علیه وآله وسلم در غروب شفق ادا کنند و آن
نماز عشا است و این نماز مرایشانرا بهتر از دنیی و هر چه در دنیی است
و چون این نماز بگذارند از گناهان خود تمام بیرون آیند همچون آن روز که از مادر
متولد گشته اند یا موسی احمد و امت او صلی الله علیه وآله وسلم وضو سازند چنانچه
ایشانرا بفرمایم بهر قطره آب که از اندام ایشان بچکد بهشتی بایشان کرامت نمایم

کە عرض و چون عرض آسمانها و زمینها باشد یا موسی احمد و امت او
صلی الله علیه وآله وسلم در هر سال یکماه روزه دارند و آن ماه رمضانست بروزه
هر روز از ایشان را شهری در بهشت عطا فرمایم و هر نافله که دران ماه بجای آرند ثواب
فریضه در ایشانرا کرامت نمایم و دران ماه شبیست از شبهای ایشان ودیعت نهاده ام
که آنرا لیلة القدر گویند هر که دران شب یکبار استغفار کند از روی ندامت
و صدق نیت اگر دران شب و روز بمیرد یا دران ماه فوت شود او را ثواب شهید
کرامت فرمایم یا موسی روزه ماه رمضان بر بندگان خود فرض کرده ام
هر که در روز قیامت بیاید و در نامه اعمال او ده ماه رمضان باشد یعنی ده ماه
رمضان روزه داشته باشد وی از جمله محسنان بود و اهمیت ماه رمضان بود
نزد من ازان برابر باشد و اگر کسی باشد او نزد من از شهدا افضل بود یا موسی
بن عمران بدرستی من امر کنم در ماه رمضان حمله عرش را تا از عبادت خویش باز ایستند
و آمین گفتن دعاهای روزه داران مشغول شوند که من بر ذات خود چنین
اثبات فرموده ام که دعا روزه داران ماه رمضان را رد نکنم یا موسی بن عمران
بدرستی که من الهام میکنم در ماه رمضان اطباق سموات و ارضین و جبال و طیور
و دواب را که آمرزش خواهند از برای صایمان ماه رمضان یا موسی بن عمران مرموضانرا
بگوی تا استعجال ننمایند در بر آمدن حاجت چون مرا بخوانند و مرا بخیلی نسبت نکنند
چون بالفور مقصود ایشان با ایشان نرسانم چرا که میدانند که من بخیل یا دشمن میدارم
و هرگز بخیل نکنم یا موسی بن عمران هرچه ما یحتاج خلقست از برای ایشان آفریده ام
از خود دارد که تا ما فوق آن هر که از من حاجتی در خواهد و او داناکه بر عطا

ومنع

ومنع اورا در دار حکما وان ساکن کردانم و اگر بنده از من سوال نکند بروی بلا
دشوار گردانم و اگر سوال کند و عطا کنم و وی شکر نعمت من نگوید او را بعذاب
مبتلا گردانم یا موسی در میان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مردانی باشند که
بر بلندی بر آیند و بشهادت ان لا اله الا الله آواز بر دارند ایشانرا مزد
پیغمبران کرامت فرمایم و رحمت خود بر ایشان واجب کردانم و غضب خود
از ایشان دور دارم و در توبه برو ایشان در نبندم تا مادام که
لا اله الا الله بر زبان میرانند موسی گفت خداوندا در توریة چنین دیده ام
که امتی باشند که ماه رمضان روزه دارند هر چه پیش ازان از ایشان در وجود
آمده باشد بیامرزی خداوندا آن امت را امت من گردان خطاب آمد که
ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا اگر آن امت را
امت من نمیگردانی آن ماه را بمن انعام فرمای فرمود که آن ماه از آن امت
محمد است صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا خصایص ماه رمضان شمه بیان
فرمای فرمود آن ماه ماهیست که از برای خود اختیار کردم دران ماه محمد
علیه الصلوة والسلام و امت او عطاها کرامت کنم که هیچکس نداده باشم
اگر دران ماه ایشانرا اجازت دهم هر یک را شفاعت کنند و اگر ستیزرا
اذن کنم شفاعت ایشان مبادرت نمایند و اگر ملایکه را اختیار دهم دران ماه
اورا ده اوقات بشفاعت ایشان معروف دارند موسی گفت پروردگارا
در توریة امتی یافته ام که زیارت بیت الحرام بجای آرند و آواز بتلبیه و ناله
وزاری بر دارند چنانکه زمین و زمان از گریه و ناله ایشان در جنبش در آید

خداوندا ایشانرا امت من کردان خطاب آمد که هم امت احمد علیه الصلوة والسلام
گفت خداوندا چون ایشان باین عمل اقدام نمایند بصحیح اسلام بکذارند
با ایشان چه معامله کنی فرمود ایشانرا آمرزیده باز کردانم و در ماورای ایشان
شفیع کردانم موسی عم گفت خداوندا شاید در میان ایشان کسی باشد که نفوذ
وی با کرم عمل وی صالح نباشد حق تعالی فرمود ای موسی تو این واقعه از کجا
دانستی گفت خداوندا اگر تو مرا باین دانا کردانیدی سن غیلان اسم فرمود
ای موسی نیکوکاران ایشانرا شفیع بدکرداران کردانم و بدانرا بنیکان بخشم
موسی عم گفت خداوندا در توریة امتی یافتم که در روز قیامت سه فرقه محشور
کردند ثلثی بی حساب در بهشت درآیند و ثلثی را حساب یسیر کرده بهشت فرستند
و ثلثی را آنکه پیش بوده وشکستگان گویند خداوندا اینها اصحاب دعا و سوال
وزد چند یعنی خون ناحق وظلم وفساد کرده اند اما بعلی کلمه لا اله الا الله اند
توکه خداوندی حلی ملائک ایشانرا ببهشت درآری اینها از امت من کردان
فرمود هم امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم موسی گفت در توریة امتی یافته ام
که یکی از ایشان لقمه بر دارند و بدهان برد هنوز بیرون وی فرو نرفته باشد که
او را بیامرزی واین معامله با وی بجهت آن باشد که افتتاح آن بنام تو
کرده باشد و اختتام بحمد تو خداوندا این کروه را امت من کردان
فرمان آمد که هم امة احمد صلی الله علیه وآله اند موسی عم گفت پروردگارا
تمامی خیرات را بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم وامت وی بسط فرمودی مرا نیز از
امت او کردان حق تعالی فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی

وبکلامی

وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین وامام ثعلبی رحمه الله در تفسیر آورده است
که چون اوصاف کمال ونعوت جاه وجلال این امت مسموع کلیم الله افتاد
تمنای دیدار این امت در صمیم قلب آنحضرت استیلا یافته گفت یا رب
یا لیتنی رأیتهم پروردگارا چه باشد که بدیدار این امت فایز آیم خطاب آمد که
ای موسی از زمان تو تا بخروج ایشان مدت مدید و امد بعید در میان شده دیدار
ایشان مر درود الجلال میسر کرده ولیکن اگر خواهی تا کلام ایشان بسمع تو رسانیم
برسانم و آواز ایشان ترا شنوانم موسی عم گفت یا رب الهی ارید ان اسمع
اواز کلامهم خطاب آمد که یا امت احمد یکبار همه وقت از اصلاب آبا و ارحام امهات
بداد ند که لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک حق تعالی
قد ۲ ل در جواب ایشان فرمود ان رحمتی سبقت غضبی وعفوی عقابی قد اعطیتکم
قبل ان تسألونی وقد اجبتکم من ان تدعونی فقد غفرت لکم من قبل ان
تعصونی ای امت محمد رحمت من پیشی کرفت بر غضب و عفو من
سبقت جست بر عقاب من آنچه مراد شماست پیش از طلب شما انعام نمایم
وپیش از آنکه از من بخواهید اجابت فرمایم وپیش از آنکه کناه کنید بیامرزم
من جاء یوم القیمة یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبدی ورسولی
دخل الجنة ولو کانت ذنوبه اکثر من زبد البحر هرکه روز قیامت شهادت
توحید واعتراف برسالت حبیب من صلی الله علیه وآله همراه خود بیارد
در بهشت درآید اگرچه گناهان وی زیاده از کفک دریا باشد و در کتب
اخبار مرویست که حق تعالی بموسی عم خطاب فرمود که ای موسی سعادت

رضا و دولت قربت رسی تا مادام که من بتو نزدیکتر باشم از سخن تو بزبان تو
و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو و از
تو بسینهٔ تو و از خطرات قلبی تو بدل تو موسی ع گفت خداوندا
مقصود و مراد من از حضرت تو همین است که باین دولت مستسعد گردم
فرمود اگر باین سعادت خواهی فایز آیی اکثر الصلوة علی محمد علیه الصلوة
والسلام بمحمد درود بسیار فرست اللهم صل علی محمد و آل محمد چون موسی ع
ذکر آنحضرت بدین عنوان استماع فرمود غیرت محبت بر آنحضرت استیلا یافته
الواح توریة از دست بیفکند تا از جملهٔ نه لوح سه لوح باز بجانب آسمان
طیران نمود و شش لوح باقی ماند خطاب آمد که یا موسی خذ ما اتیتک وکن
من الشاکرین آنگاه موسی گفت یارب و من محمد حتی لا تقرب الیک الا بالصلوة
علیه خداوندا محمد کیست که من بتو نزدیکی نیابم مگر بوسیلهٔ صلوات بروی حق
تعالی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر
ولا اللیل والنهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا اباک آدم اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه
نه شب ایجاد کردمی و نه روز نه ملک مقرب مخلوق گشتی و نه نبی مرسل و اگر محمد
صلی الله علیه نبودی تو نیز موجود نگشتی ای موسی اگر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا بآتش قهر بسوزم و اگر ابراهیم خلیل
من باشی موسی ع گفت اقرار کردم و اداء شهادت مینمایم بفضل محمد صلی الله علیه
و آله و سلم و قبول کردم که درود بسیار بر نثار روزگار فرخنده آثار آنحضرت نمایم

الهی محوا

الهی بخواهم بدانم که من نزد تو دوسترم یا محمد فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من
والحبیب احب الی من الکلیم گفت الهی بنو اسرائیل نزد تو دوسترند یا امت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امت محمد صلی الله علیه و آله نزد من دوستر اند از همهٔ امتان — دیگر
گفت خداوندا بچه چیز امت محمد را دوست میداری بسبب چه عمل مستحق تحبب و
دوستی تو گشته اند فرمود اول بجهت کرامت پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگر آنکه نه صفت از فضائل پسندیده آراسته باشند که بسبب آن بدولت
محبت ما فایز گردند گفت خداوندا آن نه صفت کدام است فرمود طهارت
و نمازهای پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان و حج و عاشورا و ریاض جنت و زکوة
و غسل جنابت و عمارت مساجد گفت خداوندا ریاض جنت عبارت از
چیست فرمود مجالس علم یا موسی علمای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجالس
منعقد گردانند و ذکر آلا و نعما و سعت رحمت و شدت عذاب من
بیان کنند و مستمعان نشسته استماع علوم کنند و حالا که بر ایشان بر مثال
کوههای عظیم گناهان باشد و چون از آن مجلس برخیزند بر ایشان از آن گناهان هیچ
باقی نماند یا موسی محمد صلی الله علیه و آله تمام رحمت و برکت بر بندگان منست
باید که صلوات بروی نثار کنی یا موسی محمد را صلی الله علیه دوست دار چنانکه
خود را دوست میداری و امت وی را بدوستی برگزین چنانکه بنی اسرائیل
بدوستی برگزیدی و خیر و برکت از برای امت وی طلب کن چنانکه از
برای بنی اسرائیل میطلبی و اگر نه تمامی اعمال ترا هباءً منثورا گردانم یا موسی
چون روز قیامت شود همهٔ آدمیان نفسی نفسی گویند و محمد صلی الله علیه
بخوان

در فضائل امت محمد

اُمتی امتی گویند یا موسی بنی اسرائیل را خبر کن که هر که نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله
جحود ورزد و بنبوت وی اعتراف ننماید زبانیه دوزخ بروی مسلط کردانم
و او را از مشاهده دیدار و لقاء خود محجوب سازم و هیچ شفیعی مر ورا شفاعت
نکند و هیچ فرشته بروی رحم ننماید تا آن هنگام که باتش در آید یا موسی بنی اسرائیل
پیغام برسان که هر که بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرد و تصدیق رسالت
وی کند و نیکوی امت وی خواهد وی گرامی ترین خلق باشد نزد من یا موسی
هر که یکسخن از آنچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است رد کند او را سرنگون کردانیده
در دوزخ اندازم یا موسی هر که گواهی دهد بر سبیل صدق و اخلاص عقیدت
که نیست هیچ خدای بحق جز من و محمد صلی الله علیه و آله بنده منست و رسول من
و نیکی و بدی همه بتقدیر منست از بهر آن بنده برات نجات بنویسم و آزاد از آتش
دوزخ و ایمنی از عذاب یا موسی هر که متابعت سنت و شریعت محمد کند صلی الله
علیه و آله و سلم تلخی جان کندن از وی بردارم و هول نکیر و منکر از وی دفع کنم
و قبر او را روضه از ریاض جنت کردانم یا موسی محمد صلی الله علیه و آله نور بیت
هر آنکس که بوی ایمان آورد و امت وی آخرین امم اند و اولین در در آمدن
بهشت حرام است بر همه انبیا تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آید و حرام است
بر همه امتان تا امت وی در آیند یا موسی اگر فرشته از فرشتگان من
و یا پیغمبر از پیغمبران من تصدیق محمد علیه الصلوة و السلام نکند همه حسنات او را بسیئات
مبدل کردانم و نام او را از دیوان سعدا محو کردانیده در دیوان اشقیا مثبت سازم
یا موسی چون روز قیامت شود ابراهیم از فرزندان خود اسمعیل را ببرد و آواز

برادر

برادر خود هارون مفارقت جوی و محمد علیه الصلوة و السلام از امتان گناهکار
خویش بیزاری نکند تا همه را شفاعت کرده از عذاب برهاند و ثواب بسیار
یا موسی آدم و تمامی ذریت او در روز قیامت محشور کشته در زیر لوای محمد
باشند علیه الصلوة و السلام یا موسی حسنه امت او را یکی ده و یکی هفتاد و
هفتصد کنم و سیئه یکی بماند یکی بیش نباشد از برکت محمد و کرامت او صلی الله
علیه و آله و سلم یا موسی اگر بر محمد علیه الصلوة و السلام درود بسیار فرستند
نزد من محبوب و مقرب باشند یا موسی رحمت من تمام شما را احمد دوست است او
علیه الصلوة و السلام یا موسی رحمت خود را صد قسم کرده ام یک قسم را
نامزد همه امتان کردانیده ام و صد و نود و نه قسم دیگر را بتمام بمحمد
و امت او علیه الصلوة و السلام ذخیره ساخته ام موسی گفت پروردگارا
کرامت محمد علیه الصلوة و السلام هرگز عصیان تو نورزند و نفاق
نکنند فرمود بلی عصیان ورزند و نفاق کنند تا کیدی که مستوجب غضب
من کردند و آتش دوزخ برایشان زبانه زدن گیرد چون یکبار بگویند لا اله
الا الله محمد رسول الله غضب من ساکن کردد و شعلات آتش دوزخ فرو نشیند
موسی ع چون استماع این کلام کرد بسجده در افتاد و گفت خداوندا
مرا از امت محمد کردان خطاب آمد که میان تو و ایشان امد بعید خواهد بود
اما آواز ایشان بسمع تو رسانم پس ندا فرمود که یا امة محمد همه بلبیک اللهم
لبیک جواب دادند چنانکه سمت کفارش بیافت لذت آواز ایشان
بسمع موسی ع مستحسن آمد دیگر بار استدعا نمود تا باز ندا فرمود و ایشان

با جابت مبادرت نمود دیگر بار موسی علیه الصلوة والسلام درخواست کرد که
دیگر باره آواز ایشان بشنود خطاب آمد که ای موسی چون پادشاه کریم بنده
محتاج خود را بخواند البته با حسان و اکرام بنوازد دو نوبت خواندم و ایشان
بجواب مبادرت جستند دو قسم از قسم ایشان مغفور گشتند اگر دیگر نوبت
بخوانم همه آمرزیده گردند و از برای شفاعت پیغمبر ایشان نصیب نماند دوم قسم را
برحمت آمرزیدم و آن یک قسم را شفاعت محمد علیه الصلوة والسلام موقوف
گذاشتم تا هم کرم ما درباره ایشان بظهور آید و هم جاه و حشمت پیغمبر ایشان
علیه الصلوة والسلام معلوم گردد یا موسی سوگند بعزت و جلال من که پیش از
محمد هیچ خلق نیافریده ام و خلق نور او بر خلق سموات و زمین سابق بوده
عرش و کرسی مخلوق از نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و آفتاب از ثمین
نور او و ماه از عشر نور و نور او منشعب از نور من صلوات بر نور من و حبیب
من بفرست تا ترا روز قیامت منور برانگیزانم یا موسی محمد علیه الصلوة والسلام را
در آخر الزمان مبعوث گردانم و امت او را آخر امم بیرون آرم تا مکث ایشان
در خاک بسیار نباشد و چون لبث بنی اسرائیل و باقی امم بتطویل نینجامد
موسی گفت الهی محمد و امت او را علیه الصلوة والسلام بچه عمل امر خواهی
فرمود تا من اکنون بنی اسرائیل را بآن مامور گردانم حق تعالی فرمود محمد
علیه الصلوة والسلام و امت او را بدو رکعت نماز پیش از طلوع آفتاب بعد از
طلوع صبح فرمایم و ایشان بهر رکعتی ثواب احیای شبی کرامت فرمایم و در امان من
باشند بنماز پیشین و چهار رکعت دیگر بگذارند چون آفتاب زوال پذیرد

باول

باول رکعتش مغفرت خود ارزانی دارم و بدوم رکعت رضای خود دهم و بسیم رکعت
موازین حسنات ایشان گران گردانم و بچهارم رکعت درهای بهشت برای ایشان بگشایم
و بهر سجده هفتاد حورا در بهشت در عقد ایشان درآرم یا موسی چهار رکعت
دیگر بگذارند در وقتی که سایه هر چیزی دو چندان گردد بهر رکعتی ایشان را هزار
روزه یکساله کرامت فرمایم و در آسمانها هیچ فرشته نماند مگر از برای ایشان آمرزش
خواهند و هر که ملائکه از برای او استغفار کنند هرگز بعذاب مبتلا نگردد یا موسی سه رکعت
دیگر بعد از غروب آفتاب بمقدار دوشیدن گوسفندی بگذارند بهر رکعتی هزار
حسنه برای ایشان مثبت دارم و هزار هزار سیئه محو گردانم و در تمام آسمانها از برای
ایشان یکی بر و از حاجات خویش هیچ جز از من نطلبند مگر آنکه حاجت ایشان روا کنم
یا موسی چهار رکعت دیگر بگذارند در وقتی که شفق احمر غایب گردد بهر رکعتی از
برای ایشان مزد کسی که چهل سال بروزه و نماز گذرانیده در مسجد حرام چنانکه در بین
چهل سال طرفة العینی تکاهل نورزیده و دلهای ایشان را از نور خود پر گردانم و قبور
ایشان را از نور مملو سازم و ترازوی ایشان را در قیامت از نور پر گردانم و روز
ایشان را خلعت نور بپوشانم و هر حاجت که بطلبند روا گردانم و در حق گنهکاران
و تب کرده و سخط من بعید شود ثواب روزه ماه رمضان یا موسی روزه
دارند محمد و محمدیان علیه الصلوة والسلام در سالی یکماه بهر روزی مزد صایم سالی
کرامت فرمایم و اجر یکساله جهاد دهم و چنان باشد که یکسال طواف بیت الحرام
نموده و هزار قنطار زر از ذهب در راه من تصدق کرده پرسید که خداوندا قنطار
چه مقدار است فرمود قنطار صد رطل و هر رطلی نیم من و دیگر بیان ایشان

رطلی

ثواب لیلة القدر

وسیان دوزخ برکت صیام آن مقدار دور کنم که کلاغی از وقت جوزگی در طیران
درآید و از پیری طیران ببرد گفت خداوندا کلاغی را چه مقدار عمر است فرمود
هزار سال ای موسی در ماه صیام ایشان لیلة القدر ودیعت نهاده ام که در آن شب
ششصد هزار بنده را می آمرزم و با هر هزار هفتاد هزار دیگر که همه مستوجب عذاب
دوزخ شده باشند یا موسی الصوم لی وانا اجزی به و هر صیام را علامتی داده ام که هیچ
چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچکس خطور نکرده و بوی دهان روزه دار
نزد من خوشتر است از بوی مشک یا موسی در بهشت دریست که آنرا باب الریان
گویند در نیابند از آن در مگر روزه داران یا موسی روزه سپریست از آتش و امانیست
از عذاب یا موسی حق میگویم که روزه دار نزد من عزیزتر از فرشته مقرب است یا موسی
محمد علیه الصلوة والسلام و امت وی حج اسلام بجا آرند و در بلد حرام احیا کنند

ثواب حج

آدم علیه السلام نمایند و ملت خلیل بجا آرند هر گامی که در راه حج برد از وی ثواب
عتق رقبه کرامت کنم و هر گامی نور ایشان بال روزه دهم و هفتاد هزار حسنه بنویسیم
یا موسی چون ایشان بر بلند بها بر آیند و مردم را بنماز و جماعت خوانند بعدد

ثواب بانگ نماز

هر چیزی که آواز ایشان بدو رسد دو حسنه از برای وی بنویسیم و آواز ایشان بهر چه رسد
بفرمایم تا برای وی آمرزش خواهند تا بروز قیامت یا موسی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و امت وی زکوة مال خود بدهند بحجت آن برکت در عمر ایشان و مال ایشان

ثواب غسل روز جمعه

کرامت فرمایم و محنت آن ایشان را بیامرزم و از ایشان در گذرانم و بر ایشان رحمت خود
منتشر گردانم و عذاب خود از ایشان باز دارم یا موسی محمد و امت او علیه الصلوة والسلام
در هر روز جمعه غسل بجا آرند من نیز تمامی گناهان ایشان فرو شویم و تا هفته دیگر گناه

بر ایشان

بر ایشان ننویسم نقلست که موسی علیه السلام روزی بکوه از کوههای بیت المقدس
گذر کرد قومی دید که بعبادت و اهتمام تمام در طاعت و عبادت سعی بلیغ مینمودند
از ایشان سوال کرد و احوال ایشان استفسار نمود گفتند ما از امتان توایم و هفتاد
سالست که بعبادت حق مشغول ایم و بریاضت و مجاهدت تمام عمر می
گذرانیم خلعت صبر را لباس خود ساخته ایم و ردا از تواضع بر دوش
نفس انداخته ایم و عمامه شکر بر سر همت نهاده ایم و عصای توکل بدست

خصوصیت امت

بساعد گرفته ایم و نعلین حسبت در پای طلب در آورده ایم طعام ما گیاه
زمین است و شراب ما آب آسمان و لباس ما پوست درختان و مدت
هفتاد سالست که برین سوال میگذرانیم و درین مدت سر بجانب آسمان
بالا نکرده ایم از غایت شرم و حیا موسی علیه السلام ازین واقعه بغایت
خوش وقت شده گفت الهی هیچکس از امم سالفه و لاحقه بفضل امت من
تواند بود حق تعالی بوی وحی فرمود که یا موسی امت محمد را صلی الله علیه وآله
وسلم را روزی و شبی باشد که دو رکعت نماز در آن شب و روز بهتر از این
هفتاد سال طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهدت این بزرگان است
موسی علیه السلام گفت آن شب و روز کدام است فرمود شب جمعه و روز جمعه
روز شنبه از آن تست ای موسی و روز یکشنبه از آن عیسی و دوشنبه از آن
خلیل و سه شنبه از آن زکریا و چهارشنبه از یحیی و پنجشنبه از آن آدم و جمعه از محمد
و امت او صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء و سلم موسی علیه السلام ازین سخن
متعجب شد آنگاه خطاب آمد که یا موسی بشنو که چه میگویم حق و صدق

بگویم

میکویم بدرستی که امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون از معاصی و حرام توبه کنند ایشانرا
ثواب هفتاد پیغمبر کرامت فرمایم یا موسی حق میکویم که بر روی زمین هیچکس
نزد من دوستتر از جوان تایب و از پیر با کرم دوستتر نیست یا موسی محمد علیه
الصلوة والسلام و امت او در سواد شب و بیاض نهار نماز میکذارند و
چراغ ایشان چون چراغ پیغمبران و صالحان منور میکردانم یا موسی نماز کذارنده
در شب از برای وی آمرزش میخواهند هر چه آفتاب بروی طلوع میکند و
ماهتاب بروی می تابد تا ماهیان دریایی و مرغان هوا یا موسی استغفار
متهجدان مبادرت میجویند یا موسی هر که در عقب هر نماز فرض بخواند آیة الکرسی
هر روزه اول شاکران و مزد پیغمبران و عمل صدیقان کرامت نمایم و دست رحمت
خود بروی بسط کنم و او را در اعلی بهشت باز نیارم مکر آمدن ملک الموت
و متصدی قبض روح او ذو الجلال والاکرام باشد جل جلاله وعم نواله یا موسی
طوبی لمن من بر وی است چنانکه ایجاب فرموده ام که بیامرزم و رحمت کنم بر
مسلمان مستغفر در اسحار یا موسی طوبی لمن وجد یوم القیامة فی کتابه
استغفارا کثیرا موسی علیه السلام کفت خداوندا طوبی چه چیز است فرمود درخت
بیخ وی در زیر عرش مجید و شاخهای وی سر بقصور جنت فرو کذاشته
بشمار ستارهای آسمان بر روی شاخهای ثبت بر هر شاخی هفتاد هزار کونه
میوه است و هر میوه را هفتاد طعم است از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
و از مشک کافور خوشبوی تر یا موسی چون روز قیامت اولین و آخرین را
مجتمع کردانم اهل بهشت را از اهل دوزخ بصیام ایام بیض و استغفار
در

ثواب متهجدان

ثواب آیة الکرسی

در اسحار رحمت از کردانم یا موسی حق میکویم که روزه دار ایام بیض چون
سحر از برای سجود برخیزد و استغفار کند بمیرد و سیراب در بهشت درآید
و او را از دنیا بیرون نبرم تا جای وی در بهشت بوی ننمایم یا موسی
روزه داران ایام بیض را بر ناقهای جنت سوار محشور کردانم و رویهای
ایشان چون ماه شب چهارده و در دستهای ایشان برات آزادی از آتش و امان
از عذاب یا موسی مستغفران در اسحار ترازوی ایشان در روز قیامت از
نیکویی کران باشد و قدم ایشان از لغزیدن بر پل صراط در امان بود یا موسی
سوکند بعزت و جلال من که صایمانرا عطاها کرامت کنم که چشمهای ایشان
روشن کردد تا بمرتبه که بعضی از ایشان در بهشت از حسرت بکریند که چرا
تمامی عمر خود را بصیام نکذرانیده ایم از بسیاری ثواب جزیل که در برابر صوم قلیل
مشاهده کنند یا موسی سوکند بعزت من و جلال که من عزیزم و سوکند بعظمت
من و جلال که من عظیم که هیچکس در دنیا نفس خود را کرسنه نکرداند و بر تشنکی صبر
نکند بر امید ثواب و طلب رضای من مکر آنکه مر او را عطا دهم بیش از سوال او و از
وی راضی شوم کمال رضا و همه بلاها از وی مصروف کردانم یا موسی سوکند بحق
من و جلال که حق من عظیم است که هر که در شب نماز کذارده و مردم در خواب
باشند و مراد وی از آن نماز مغفرت و رضای من باشد بدرستی که من شرم دارم
که آن بنده را عذاب کنم و اکر چه کناهان او بکثرت آسمان رسیده باشد و بر و بحر
و سهل و جبل را پر کرده باشد یا موسی بر بندکان خود جوهر عقل کرامت فرموده ام
و عقل میان ایشان قسمت کرده ام هر که عطیه عقل قبول کرده بمقتضای آن عمل نموده

در بهشتش

در بهشتش در آرم و هر که عقل را در زیر قدم خود در آورد او را آتش در افکنم اگر خواهی که
بمجالس قرب من راه یابی بر عامهٔ خلق رحم کن چنانکه بر خاصه رحم میکنی یا موسی
اگر خواهی که در دنیا و عقبی مخذول نگردی سایل را نومید باز مگردان و بر یتیم قهر مکن
یا موسی اگر میخواهی که دعای ترا رد نکنم جود را عام کن و از برای عوام آن طلب
از برای خاص میطلبی یا موسی اگر میخواهی که اهل آسمان و اهل زمین و فرشتگان مانند که اینک
روز قیامت بر تو سلام کنند و مصافحه نمایند تسبیح و تحمید و تهلیل بسیار بگوی
یا موسی اگر خواهی که بتو مباهات کنم در میان ملایکه از اهانت مسلمانان هرچه
سبب ایذای ایشانست دفع کن یا موسی اگر خواهی که در ایام حیات خود بار
مرا بخوانی بلبیک جواب گویم و در قیامت هرچه بطلبی گویم نعم بر تو باد بحسن خلق
تا باین دولت مستسعد گردی یا موسی هیچ میدانی که دشمن ترین خلق نزد من کیست
آنکسیست که در دل وی کبر باشد و در زبان وی نفاق بود و دل وی قاسی آب رای
سلاحی کشته باشد و چون او را گویند از خدای تعالی بترس و را الکبر و ... خویشتنی
از او هر که بدین صفت باشد بر او لعنت کنم و فرشتگان بروی لعنت کنند و هر که
من بر او لعنت کنم هیچکس بر او رحمت نتواند کرد و از رحمت عظیمه و واسعهٔ
من محروم ماند یا موسی اگر خواهی که روز قیامت گوشت ترا بر آتش حرام کنم از آنچه دوست میداری
بر مسکینان چنان رحم کن که بر فرزندان خود رحم میکنی و بر اهل عافیت رحم کن
چنانکه بر مبتلایان رحم میکنی و بر جاهلان رحم کن چنانکه بر عالمان رحم میکنی
و بر اغنیا رحم کن چنانکه بر فقرا رحم میکنی و بر کبیران رحم کن چنانکه بر صغیران
رحم میکنی یا موسی بیاموز و علم بیاموزان که من قبور عالمان و متعلمان
منور گردانم تا در قبور خود مستوحش نباشند آنگاه فرمود یا موسی
توبه هر گناهکار را چون آتش است هیزم را ای موسی محو کن گناهان خود را

بتجدید

در نوازش یتیمان

بتجدید توبه روز بروز که ای برترین خلایق نزد من کیست که بعد از نسیان
و عصیان توبه کند و در تحصیل حسنات و تکثیر خیرات و مبرات سعی نماید
و دشمن ترین بندگان نزد من کیست بعد از وقت طلب دنیا کند بظاهر
بعبادت اشتغال نماید و بخلوت در معصیت میفرماید فذلک الشقاق الاکبر
یا موسی مر یتیمان را چون پدر مهربان باش و بیوه زنان را چون مادر مشفقه
و غریبان را چون برادر قریب تا من نیز ترا همچنین باشم یا موسی زنهار که تا یتیم
یتیم نکنی و خاطر یتیم را نیازاری که یتیم شکسته بال و سوخته دلست شب و روز
مغموم اند و هر که بر همه کودکان بخندان و او که باین هر کودکان شادان و او
بجز ون گرسنگی وی بیشتر از سیری و برهنگی وی زیادت از پوشش بدست شفقت
بر سر یتیمان فرود آر و در دلجوئی ایشان سعی بلیغ مبذول دار و در احسان دربارهٔ
ایشان بتقدیم رسان و از گریه یتیم محترز باش که چون یتیم بگرید عرش بجنبد و بلرزد
و زمین بگرید یا موسی ارحم ترحم رحم کن تا بر تو رحم کنند و هر چه دار تصدق
کن تا از آنچه در خزانه خود دارم بتو عطا نمایم یا موسی گشاده رو باش و رحیم بر
مسکین و شاکر در نعمت تا ترا نعمت بر نعمت بیفزایم و در صحبت انعام
در بارهٔ تو بر مزید گردانم یا موسی اکرام و توقیر ترا در دنیا و در آخرت کرامت
انبیا و مرسلان مکرم گردانم یا موسی بترس که مسلمان بخیل از دوزخ باشد که عذاب
او در دوزخ چون عذاب کافر حربی باشد یا موسی اکرام از اخلاق جنت و هر که
متخلق بخلقی از اخلاق من گردد شرم دارم که او را با آتش معذب گردانم و لو
کان کافرا و اگر چه گوهر نعمت من ورزیده باشد یا موسی مهتران چون تو

توانگران گرامی دارد و الا تمام حسنات ترا در روز قیامت خاکستر گردانم و سیئات ترا
چون جبال رواسی بزرگ سازم یا موسی اگر فقرا صدقات اغنیا بگیرند و اگر نه
ام میفرمودم مر زمین را تا اغنیا را لقمه ساخته فرو برد و فقیران بسلامت سالم تمام
باشند یا موسی با مسکینان همنشینی کن که رحمت من طرفة العین از مسکینان
مفارق نیست یا موسی حاجتهای فقیران را کفایت میکن و حاجتهای ایشانرا
میشوی تا بر تو خاص من برسی و تاوان و مغفرت من فایز آیی گویند که موسی در هر ماهی
هفت روز بخدمت فقیران اشتغال مینمود و حاجتهای ایشان میگذاشت و قضاء حوایج
ایشان مینمود و آرزوهای ایشان ترتیب میکرد تا حق تعالی فرمود ای موسی گواه
میگیرم ذات خود را بر ذات خود و ملائکه خود را بر خود که من از تو راضی گشتم
و تمامی تقصیرات ترا بیامرزیدم و هر که بسبب فقرا این معاملت پیش برد او نیز
آن کنم که با تو کردم حکایت که موسی علیه السلام چند کس که جز فقیه بود و از برای عسل بیابانی
و قضاء حوایج فقرا باز داشته تا مهمات ایشان کفایت میکردند و خدمت فقرا
بجا می آوردند تا حق تعالی بوی خطاب فرمود که تو زین ثوران دکانداران تجاری
دکانداری رایج گشته بخیه هر معامله که با فقیران جنس تخته با تو پیش برند و هر تخمی که بکار
همان بدرود بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز
از کشته بدروی موسی علیه السلام گفت یا رب میخواهم بدانم که نزدیکی ما با تو تا مناجات
راز گویم و یا دوری ما با تو سخن بلند آواز گویم که من استماع کلام و ترا نمی بینم تو نمیکنی
که قرب و بعد بدانم الله تعالی فرمود که ای موسی بر پیش و پس و راست و چپ
محیط و تمامی جهات تو در احاطه منست ای موسی رحمت من همنشین بنده
منست چون بیاد من مشغول باشد و من بنده میبودم چون مرا میخوانند موسی علیه السلام
گفت

عیادت مریض
تشییع جنازه

گفت الهی میخواهم بدانم که تو از بندگان خود که را دوست میداری تا من نیز او را
دوست دارم فرمود ای موسی چون بنده بینی که یاد من بسیار میکند بدانکه آن
بتوفیق و عنایت من است و نشان محبت منست آن بنده و چون بینی که
از یاد من غافلست بدانکه من او را محجوب ساخته ام و او را دشمن میدارم که از لذت
یاد خود محروم گردانیده ام موسی علیه السلام گفت یا رب کسی که عیادت مریضی نماید او را
چه کرامت میدهی فرمود بروی فرشته موکل گردانم که در قبر وی بعیادت و تعهد
امور وی مشغول باشند تا بآن وقت که مبعوث گردد گفت کسی که تشییع جنازه کند
با وی چه کنی گفت ملائکه را بتشییع وی فرستم تا با وی همراه بموقف حساب آیند
گفت الهی هر که بیوه و پسر مصیبت زده را رسیده رو فرمود او را در ظل خود جا دهم در آن روز
که هیچ سایه نباشد مگر سایه من گفت خداوندا بنده که مرو را صداع پیش آید و شبی
بان درد بگذارند و بران صبر کند مرو را در برابر آن چه عطا کرامت فرمایی فرمود هر که
شبی بدرد سر بگذراند و بران صبر کند و راضی باشد بقضای من جوانی وی کامل باشد که
او را رفیق تو گردانم در جنت الفردوس موسی علیه السلام گفت بر درد که را مرده میبینم
در زیر عرش مسرور و نوری در دهان وی بر مثال کافور خداوندا او را چه چیز است
و یا از زمره محسنین فرمود ای موسی او بنده ایست که هیچکس را غیبت نکرده
و بنمامی قدم ننهاده و هر که با این صفت باشد جای وی نزد من چنین باشد موسی علیه السلام
گفت الهی چه عملست که مرا از عقوبت تو بر کنار دارد و بر تقوای تو رساند و از سخط
و عذاب تو نجات دهد حق تعالی فرمود استغفار بر زبان و پشیمانی بدل
و ترک گناه بجوارح موسی علیه السلام گفت خداوندا کدام بنده نزد تو از همه بندگان

دوستر فرمود آنکس که از برای مردم آن خواهد که از برای خود خواهد یعنی هرچه بر خود
نپسندد بر هیچ مسلمان نپسندد گفت خداوندا کدام بنده از بندگان تو دانا
تر فرمود آنکسی که علم از مردم بگیرد و بر علم خود بیفزاید یعنی همواره در طلب علم باشد
و از تحصیل علم ساعتی عاطل نگردد یا موسی نعلین از آهن بدست آور و عصای
از روی و از برای طلب علم قدم در راه نه و چندان در طلب علم سعی بلیغ مبذول
دار که نعلین آهنین سوده گردد و عصای روئین فرسوده شود که عمل بی علم چون
درختیست بی ثمر و علم بی عمل چون مالیست بی زکوة و علمی که مخلوط گردد بحرام
چون دُرد با نوشت [illegible] گفت خداوندا دشمن ترین
مردم نزد تو کیست فرمود آنکس که غیبت مردم کند بجز [illegible]
بود و مردم را دشمن گیرد بصفتی که خود از آن اجتناب ننماید گفت خداوندا
زیرکترین خلق کیست گفت آنکس که یاد مرگ بسیار کند گفت صادقترین بندگان
تو کیست گفت آنکسی که راست گوید در غضب و رضا و رغبت و رهبت بهیچ حال
از راستی در نگذرد گفت خداوندا از بندگان تو کرم تر کیست فرمود آنکسی که شام خود
بمسکینان انعام کند و آن شب بجاعت بگذراند گفت خداوندا از بندگان تو
صابرتر کیست فرمود آنکسی که در حال غضب خشم خود فرو خورد و بر ایذای همسایه
و رفیق خود صبر کند گفت خداوندا از بندگان تو کدام احمق تر کیست گفت آنکسی که
آرزو کند بی عملی و رزق جوید بی دعای گفت خداوندا از بندگان تو بخیل تر
کیست فرمود که آنکه سایل را محروم باز گرداند با آنکه توانا بر آن باشد که مقصودش را بدهد
و دیگر آنکه با برادر مسلمان بسلام بخیلی کند گفت خداوندا از بندگان تو توانگرتر
کیست

کیست فرمود آنکه بروزی روز بروز راضی باشد گفت خداوندا از بندگان تو
کدام یک مالدارتر فرمود آنکسی که مرگ نزد وی از حیات دوستر و فقر از غنا
محبوب تر و ذلت از عزت خوشتر گفت خداوندا از بندگان تو کدام سخت دل تر
و سیاه دل تر فرمود هر که امل او درازتر و حرص او در جمع مال بیشتر و گریه او از
ترس من کمتر گفت خداوندا محروم تر کیست فرمود آنکس که نیکوئی کند با کسی که با وی
بدی کرده است بکرات و مرات گفت خداوندا شقی تر کیست فرمود آنکس که
گناه میکند و نمیخندد گفت خداوندا [illegible] کیست فرمود آنکه طرفة العینی
عصیان نورزد گفت خداوندا بدبخت کیست گفت آنکه عصیان میورزد و
توبه نکند گفت خداوندا بهترین مردم کیست فرمود آنکس که طاعت بسیار میکند
و مغرور نشود که از وی قبول نکنند گفت خداوندا بدترین مردم کیست فرمود آنکسی که
از مکر من نترسد گفت خداوندا ظالم ترین مردم کیست فرمود آنکه [illegible]
دیگر پندارد گفت خداوندا [illegible] مردم کیست فرمود آنکه از وی اگر
بطلبند بدهد و چون بر انتقام قادر شود عفو کند گفت خداوندا از بندگان
تو کدام مسرف تر فرمود آنکه باک ندارد و هرچه خورد و از هر جا خورد گفت خداوندا از
بندگان تو کدام قبیح تر فرمود آنکه از بنده فاحشه ببیند و آنرا فاش کند بعد از آن
فرمود یا موسی اعف عمن ظلمک و صل من قطعک در گذران از هر که بر تو
ظلم کرده است و بپیوند با هر که از تو بریده است یا موسی [illegible]
شریک مباد گفت خداوندا بتو شریک کی آرد فرمود آنکس که عمل میکند و با
عطایی [illegible] میبرد و از مردم ستایش طمع میدارد وی با من شریک میآرد یا موسی دو

میداری که ترا حبیب من دوست دارد و ملائکه من و جمیع خلایق محب تو باشند
گفت آری خداوندا فرمود ترا در دل بندگان من دوست گردان گفت خداوندا
ترا در دل بندگان تو چگونه دوست گردانم فرمود ایشان را آلا و نعماء من یاد ده
و جود و کرم من بر ایشان ظاهر گردان تا حسن و جمال و فضل و کمال من بدانند
و همه از احسان و انعام من گویند یا موسی میخواهی که ترا در قیامت مخذول نگردانم
و بعذاب خود مبتلا نسازم گفت آری خداوندا فرمود در صبح و شام بباید
که زبان تو از ترا یاد من باشد و بهیچ حال مرا فراموش نکنی یا موسی میخواهی که هرگز
دشمن کام نگردی و بشماتت اعدا مبتلا نشوی گفت خداوندا دشمن من کیست
فرمود ابلیس گفت آری خداوندا میخواهم فرمود فرایض مرا در اوقات
آن ادا کن که چون فرایض در وقت ادا کنی دشمن کام گردی یا موسی میخواهی
که در قیامت از تشنگی نجات یابی گفت آری فرمود از برای مؤمنین و مؤمنات
استغفار کن گفت خداوندا چگونه است استغفار کنم فرمود در هر روز
بیست و پنج بار بگوی استغفر الله لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات و هر که باین عمل اقدام
نماید از برکت و نیکوکاری صدیق کرامت فرمایم یا موسی خوشحال آنکسی که
همیشه در نماز باشد که هرگز از نماز بیرون نیاید و بروزه باشد که هرگز افطار نکند
و بتصدق مشغول باشد هرگز فاتر نگردد و بجهاد و قیام نماید که هرگز مستحق عذاب نشود
موسی گفت الهی کی میتوانند که باین اعمال مبادرت نماید حق تعالی فرمود یا موسی
هر کسی امل او کوتاه بود و عمل او پسندیده بود و از خلق قطع طمع کرده باشد و دل

بتمام

بتمام بکرم من استوار کرده او همیشه در نماز است و هر که زبان خود را از ما لا یعنی نگاه
دارد او همیشه در روزه است و هر که ایذای خود از خلق باز دارد و دائم همیشه
در تصدق است و هر که از فسق بر بشر و نفس را از هوای او باز دارد و دایم همیشه
در جهاد است یا موسی از گناه گناه کاران در گذر و هر که ترا بخواند اجابت کن
و اگر چه بر تو دشوار آید یا موسی میخواهی که حسنات تو در قیامت برابر گردد با حسنات
جمیع خلایق گفت آری فرمود هر پیش با یاران کن و در نهان درویشان را صدقه بده و
عیبهای مردم بپوش یا موسی میخواهی که ترا در هیچ حال فراموش نکنم گفت آری
خداوندا فرمود اعتماد بر غیر من مکن و یا موسی میخواهی که هرگز محتاج خلق نشوی
گفت آری فرمود طمع از مال مردمان بردار یا موسی میخواهی که عمل تو از ریا پاک باشد
گفت آری فرمود ثنا از مردمان چشم مدار یا موسی میخواهی که حسنات خود در
قیامت بی نقصان باز یابی گفت آری فرمود غیبت مردم مکن و عیبی که در دیگران
است ظاهر مگردان یا موسی میخواهی که بر تو محمد و اصحاب او سلام گویند گفت آری
فرمود در شب و روز قدم از راه مسجد باز مگیر یا موسی میخواهی که ترا روز قیامت سایه
عرش خود جا دهم گفت آری فرمود یتیم را گرامی دار یا موسی میخواهی که ترا از حوض محمد علیه
الصلوة و السلام آب دهم گفت آری خداوندا فرمود جدال مجو از آنکه نسبت بتو
تقصیر کرده است و کینه او در دل نگاه مدار که من کینه کش را در قیامت آب ندهم و در زیر
عرش خود جا ندهم یا موسی میخواهی که ترا در قیامت بر روس اشهاد فضیحت نکنم گفت
آری خداوندا فرمود پرده هیچ مسلمانی مدر و تعرض چنگ است به مجلس منهیات که من در
قیامت پرده کسان بدرم که پرده مردم دریده باشند یا موسی که به منهیات از قیامت کسانی که

که عهد را شکسته اند و در امانت خیانت کرده اند که چگونه ملائکه بر روی و ادبار ایشان
میزنند و در وقتی که از حرارت آتش دوزخ می گریزند و پاسبانان می نوازند و ماران
بر ایشان را چگونه زخم میزنند و کژدمان چگونه ایشان را میگزند و از شدت عذاب ایشان چه
و صورت با درد و فریاد ایشان تا می دوزخیان بتنگ آمده اند تا بحدی که گاه از عذاب
ناقض عهد و امانت امان میطلبند یا موسی میخواهی که از هول این عذاب نجات یابی
گفت یا رب چگونه نخواهم و حال آنکه از استماع این عذاب و هول این خطاب اضطراب
در اعضا بر اندام من پیوسته و قوت از پا رفته و زبان از گفتار باز مانده فرمود یا
موسی زینهار در امانت خیانت نکنی و عهدی که میان تو و مردمان انعقاد پذیرفته
باشد منقض نگردانی یا موسی اکنون بسیطی نظر بفوق خود کن تا عظمت من
بینی و نظر بتحت خود کن تا لحد خود را نظاره نمایی که لحد زندان منست که گناهکاران را
در انجا محبوس کرده ام و نظر بیمین خود کن تا بهشت را یاد کنی که بهشت ثواب
منست که بندگان نیکوکار را آنجا مینوازم و نظر بشمال خود کن تا دوزخ را بینی که دوزخ
عذاب منست که بندگان بدکار را آنجا عذاب میکنم و نظر در پیش روی خود کن تا از مرگ غافل
نباشی که مرگ رسول منست بندگان را از تخت حیات بتخته ممات میبرد یا موسی
هر کس را که بنده او خواهد او میرساند بعد از آن خطاب فرمود یا موسی هیچ میدانی
که ترا چرا بمحبت خود برگزیدم و برسالت و کلام خود مخصوص گردانیدم گفت
ای پروردگار من فرمود از انکه در مقام سجود روی شریف بر خاک ذلیل اشتهار گردانی
و هر گاه در وقت سجود روی عزیز بر خاک ذلیل بنیاز منزوی از برای من نهد
آن روی در قیامت از جمله وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة باشد
یا موسی

یا موسی رحمت مرا چه مقدار قیاس کرده گفت خداوندا چون رحمت مادر مهربان
بر فرزند خویش فرمود ای موسی خطا کردی آن مادر که بر فرزند خود ترحم مینماید
آن اثریست از آثار رحمت من گفت خداوندا پس خود بیان فرمای
فرمود از رحمت من شمه اینست که هر چند بنده گناهکار باشد چون از رحمت
من امیدوار بود و با عیب خود میکند و دامن کرم مرا از لوث نقصان
پاک میدارد و لاجرم رحمت و مغفرت من فایز و اگر از رحمت من نومید
گردد وی عیب من میکند چرا که گناه خود را بر رحمت من غالب می پندارد
و در رحمت من نقصان گمان میبرد لاجرم از رحمت من محروم میماند نعوذ
بالله اگر چه هست مرا کم گناه شکر خدا که بیشتر از گناه منست رحمت خدای
یا موسی که مؤمنان را چون کافران عذاب کنم میان مؤمن و کافر چه فرق باشد
بلکه با کافران ببدل عمل کنم و با مؤمنان بفضل تا رحمت و مغفرت من
ظاهر گردد من خود را رحمان و رحیم خوانده ام با بنده مؤمن آن کنم که لایق
رحمت و کرم من باشد یا موسی قوم خود را بگو تا که بیک خصلت عمل کنند در
بهشت نشینان در آرام گفت آن خصلت کدامست فرمود خصمان خود را خشنود
کنند گفت خداوندا شاید خصمان ایشان مرده باشند فرمود اگر خصمان مرده باشند
منم زنده پاینده که هرگز نمیرم مرا خشنود کنند فرمود بچهار چیز ارشیده خشنود
کردم یکی پشیمانی دل دیگر استغفار زبان سیم آب دیده چهارم خدمت
جوارح موسی گفت الهی ترا در چه وقت بخوانم تا اجابت فرمایی حق تعالی
فرمود ای موسی تو بنده منی و من پروردگار تو هر گاه بخوانی اجابت کنم

گفت الهی دیگر میخواهم که از ان وقت اجابت دعا تخلف نکند حق تعالی فرمود
ان ساعت چهار است که مرا دران وقت هر که بخواند اجابت کنم ور رد نکنم
اگرچه عشار باشد یعنی دیگر بستان دستاجی یا موسی هب لی من قلبك
الخشوع ومن عینك الدموع ومن بدنك الخضوع ثم ادعنی استجب دعاك
بیت بدل خشوع پیش آور * وز دو دیده دموع پیش آور * تا دعای تو
مستجاب شود * از تن خود خضوع پیش آور * یا موسی اگر تو باد گناه نکنی
واگر مبتلا گردی باید که در توبه وانابت تقصیر نکنی که گناه و توبه چون شب
و روز است در پی یکدیگر و زینهار که هر چند گناه بسیار بود از رحمت من
نومید نشوی که عیب نومیدی بتر باید گردد و عیب گناه باید بجو
میشود موسی گفت الهی پادشاهان دنیا را تماشاگاهی است که جایگاه
خرم است از بهر عشرت برایشان خداوندا از همگاه و تماشا جای تو
کدام است فرمود یا موسی مرا خرم و اندوهی نیست که محتاج بتماشای باشم
ولیکن مرا منظرگاهی است که در وی نظر میکنم گفت خداوندا آن
کدام است فرمود دلهای امتان محمد و اسرار ایشان علیه الصلوة والسلام
یا موسی تا دادم که امت محمد زنده اند حفظ و حمایت من قرین ایشانست
و چون روحشان از بدن مفارقت کند رحمت من همراه ایشانست
و چون مبعوث گردند نور من همراه ایشانست و چون بجناب قدس من
حاضر گردند بشارت من نقد وقت ایشانست و چون بمنازل جنت
قرار گیرند دیدار من هدیه و عطیه ایشانست بعد از ان موسی گفت خدا
عطیه
و نیز

[illegible]

و نیز میخواهم که از حضرت تو چیزی چند بپرسم ولیکن از بزرگی ادب بیم میشود
یا موسی سل عما بدا لك هر سوالی که میخواهی گفت یارب این انت خداوندا
اگر ترا خواهم بیابم کجا جویم فرمود فی قلب المؤمن التقی در دل مومن پرهیزکار گفت
خداوندا متقی کیست فرمود آنکه از حلال پرهیز کند از ترس آنکه مبادا در حرام افتد
گفت یارب واین مسکنی خداوندا هر چند از مسکن منزهی لیکن آن تجلیگاه عزت
و بارگاه سلطنت تو کجاست فرمود فوق العرش ولا یدرك العرش ایضا ایاما استاده
کبریای من فوق العرش است و عرش نیز از سرادقات عزت من خبر ندارد
نکته که یکی از مشایخ طریقت میگوید که چون آواز الرحمن علی العرش
استوی بدروازه سمع ما رسید دل را بعرش فرستادیم تا کیفیت حال معلوم
کند چون بعرش رسیدیم عرش را از خود تشنه تر یافتیم بیت بر سر عرش دویدم
که بگو یار کجاست * گفت با شب و روز زحمت مطلبی * و اسیر کبر خاکی
گیر مشت بده غیثی امیر حسینی قدس سره * در رساله خود ازین معنی خبر
باز داده بیت گر بشنید سخن دران ایام * از قطب زمانه بر بسطام * گفتار حقیقی
جو پیر رفت بدم * مرکب سر بر عرش راندم * تا بنگرم که جست حالش * ما اجرای
ده از وصالش * از قافله بر دل دویده ام من * اینجا نشان رسیده ام من ای
عرش بدین بزرگواری * بنما نشان او چه داری * این سخن بگو که بیت آخر * اینجا بخط
استوا است آخر * آشفته جانم عرش علم * گفتا که منم اسیر این غم * محنت زده ام چو تو
درین کار * تو از من و من ز تو طلبکار * ای خواجه حدیث عرش بشنو * دنبال کار
خویش میرو * آنجا رو و خود تو وا کرد * این ره دل صد هزار خون کرد * عجب کار را
تاج استوی بر فرق عرش نهاده و خود را از مکان منزه کرده و صد هزار عقل

و عاقل را در گرداب حیرت انداخته هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید که
هل عندک خبر و کرسی عرش را گوید که هل عندک اثر و آسمان زمین را گوید هل عندک
طالب • زمین آسمان را گوید هل عاشق **بیت** ای دور از دل جان و جان از تو بیخبر
از تو جهان پر است و جهان از تو بیخبر • که پی برد بتو دل و جانم که جاودان • در جان
در دلی دل و جان از تو بیخبر • چون پیشه‌گان کو بدریا گشته تو • از راه دین یقین و گمان •
از تو بیخبر • از تو خبر بنام و نشانست خلق را • وانگه همه بنام و نشان از تو بیخبر •
رجعنا الی الحدیث موسی علیه السلام گفت یا رب وَمَن عندک خداوندا نزد حضرت
تو کیست فرمود فرشتگان من گفت خداوندا فرشتگان چه مقدارند فرمود
دوازده سبط اند گفت هر سبطی چه مقدار باشند فرمود هر سبطی دوازده برابر تمامی
آدمیان و پریان و شیاطین و بهایم و طیور و موران گفت خداوندا فرشته
نزد تو دوست تر است یا آدمی فرمود مؤمن صالح نزد من دوستر از فرشته است
گفت خداوندا صالح کیست فرمود آنکه هر روز با صلاح دین خود مشغول باشد
موسی گفت یا رب پیش از آنکه آسمان و زمین بیافرینی و عرش و کرسی
و بهشت و دوزخ پدید آری کجا بودی فرمود یا موسی ازلی سعید پیش از
آفرینش عرش و کرسی و سموات و ارضین آفریده بودم طول و عرض آن
پانصد هزار ساله راه قرارگاه قدرت من آن در بود گفت یا رب آن در
کجا شد فرمود یا موسی با آن در یک سخن گفتم از هیبت کلام من در
لرزه و اضطراب در آمده بگداخت و آب شد من در آن آب بنظر
نظری افکندم آن آب بجوش در آمد و بخار از وی بسقف علو گشت و در
تموج آمد و کفکی بر روی انداخت از آن بخار آسمان آفریدم و از آن کفک

زمین

زمین را موجود گردانیدم و از آن امواج کوهها پدید آوردم و بقیه از آن آب ماند
که صخره بیت المقدس است و زمین محشر را روز قیامت از وی بیرون آرم
بر مثال نقره سفید و خلایق را بر روی حشر کنم و بساط عدل بر وی بگسترانم و بعد
مظلوم کنم و انتقام از ظالم بستانم موسی گفت یا رب پیش از خلق آن در
کجا بودی فرمود ای موسی قایم بقدرت خود بودم چنانکه مرغ را در هوا نگاه داری
بین الارض والسماء و آسمان را بی ستون بقدرت خود نگاه میدارم پیش از ایجاد
رلی نکو مخلوقات بقدرت خود قایم بودم موسی گفت یا رب نحن حتی انت فی الا
لوهیه ازلی باز منشور واجب الوجودی تو طغرای الوهیت موشح است
و ازلی باز بالوهیت موصوفی فرمود یا موسی از غامض علم من و باطن قدرت
من سوال میکنی و اگر نه آن بود که رحمت من بر غضب من سابق است ترا از جواب
این سوال که میکنی همی سوختم و اگرچه بمرتبه چون ابراهیم خلیل بودی موسی گفت
یا رب مرا چرا بسوختی فرمود که خداوندم مرا غایتی و نهایتی اعتقاد کرده و
بدایتی و اختتامی گمان برده و حال آنکه وجود مرا بدایت و نهایت و سلطنت
مرا نهایت نی موسی گفت یا رب ما انت بمجهول وانا اردت ان اعلم
سابق علمک فی بدایتک خداوندا در هیچ کاری تعجیل نمیکنی و ما بغور نیز که ماندا
بگستاخی نمیگیری مقصود من ازین سوال آنست که میخواهم سبقت علم ترا
در بدایت کار بدانم فرمود یا موسی من بودم و هیچ چیز غیر من نبود اول چیزی که
بیافریدم هشتاد هزار شهرستان آفریدم هر شهرستانی هفت برابر تمام این
دنیا در تمام هر شهری آن مقدار که اکنون از زمین تا آسمانست تمام این هشتاد هزار

شهر را بر عرفه داده سپید کردم و مرغی آفریدم سبز و مرو را گفتم که هر چه درین
شهرستان نعمت است ازین عرفه دانها همه رزق تست خوش بخور هشتاد هزار سال و
چون رزق خود تمام کنی سکرات مرگ بچشی آن مرغ از ترس مرگ هر روز یکدانه
ازین دانها بخورد و بعد از نوبت هر بار درین دانها نقصان پدید آمد هر سالی
یکدانه بخوردی از ترس مرگ تا مدتی برین بر آمد و در دانها نقصان پدید آمد سالی
یکدانه تناول میکرد تا همه این دانها با تمام رسید چون دانه آخر تناول کرد بنالید
دیگریست و گفت الویل لی من سکرات الموت و مرتا ای وای از تلخی جان
کندن و گفت پروردگارا عمر دراز دادی و رزق بسیار ارزانی داشتی اکنون
از تو در خواست میکنم که سکرات موت بر من آسان کردانی که من بعد دیدن
که خود دو عام هفتاد و هار تسبیح گفته ام و هفتاد و بار تحمید بجا آورده ام و آخر الامر
بنالید و اضطراب از تلخی مرگ جان بداد بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدت رفت
ازین کاخ دلفروز بعد ازان گفت یا موسی در هر شهر ازان شهرها هفتاد هزار کس
آفریدم نه از فرشتگان و نه از آدمیان بلکه قومی بود که با هر کس موجود آن کرد آفریدم
و هر یکی را از ایشان هفتاد و هزار سال عمر دادم و هر سالی سیصد و شصت روز و هر روزی
هزار سال مثل این سالهای شما پس از جمله این خلایق یک کس عصیان من ورزید تمامی
این خلایق را به سبب آن خلایق فرد کوفتم و شناخت آن یک کس همه را بغضب خود
هلاک گردانیدم موسی گفت خداوندا آن معصیت چه بود که موجب هلاک آن قوم
گشت فرمود یا موسی اصحاب خود را بگوی که نیکوی همه از نعمت و بدی
از شامت ایشان بشرح بگو بود معصیت آن فرد را بنا بر ستاری خویش ابهام
بانگ

بانگ آن معصیت ناشی از نیامده بوده که در بیت اعتقاد ثابت نبوده است
یا موسی بعد ازان شصت هزار سال نور صفی خود و حبیب خود حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود آوردم آن نور هفتصد هزار سال نزد من
بر قدم خشوع قیام نموده نماز ادا کرد قبضه از نور خود بروی نثار کردم
و هزار سجده کرد ازان سجده نماز بامداد بر شما ایجاب کردم بعد ازان بر همان
باز بنماز مشغول گشت هفتصد هزار سال دیگر درین نماز بسر برد خلعتی
از نور خود بوی کرامت کردم سجده دیگر بجای آورد ازان سجده نماز ظهر
بر تو واجب کردانیدم و همچنین پنج نوبت هر نوبتی هفتصد هزار سال نماز
قیام مینمود و من خلعتی از نور بوی انعام مینمودم و وی هر نوبت سجود
بجا آورد مینمود تا پنج وقت نماز بر تو واجب کردانیدم بان پنج سجده
بعد ازان شصت هزار سال عرش را بیافریدم بر آب بعد ازان فرشته خلق
کردم و فرمودم تا عرش را بر دارد و بمحل موعودش برساند نتوانست آن فرشته
دیگر بیافریدم بر نتوانستند بر داشت فرشته دیگر بیافریدم هم نتوانستند
فرشته چهارم بیافریدم هر چند جهد و اهتمام نمودند نتوانستند تا مور بیافریدم
فرمودم برابر انگشتی از انگشتان بنی آدم وان مور چون فرمودم تا در زیر عرش
در آمد و این کلمه را بر زبان راند که بسم الله توکلت علی الله و عقبت با لقد
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برکت این کلمه عرش را بر داشت
بجنبانید و وی رسانید بان فرشتگان خطاب فرمودم که یا ملائکه شما نیز بر یل
اسماء حسنی میبود دیر چنانکه این کلمه بود شما را نیز قوت میدادم چنانکه ویرا
تشبث

قوت دادم بعد از آن کرسی را از نور عرش آفریدم و آفتاب را از نور کرسی و
ماه را از سدره شعاع نور آفتاب و عرش و کرسی و شمس و قمر همه را از عنصر نور
حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن زمین را از کف آب و کوهها را
از امواج آن آب خلق کردم بعد از آن بهشت را ششصد هزار سال از در و
یاقوت و جواهر و مرجان و ذهب و عقیق و فضه بیافریدم و در وی
از نعمت مطبوعات چیزها پدید آوردم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر
ضمیر هیچ کس نگذشته بعد از آن ششصد هزار سال دیگر آتش را از غضب و سخط خویش
در وجود آوردم تا انتقام از عاصیان با آن بستانم بعد از آن جان را که پدر
جنیات است بیافریدم از نار سموم بعد از آن آدمی آفریدم پیش از آدم پدر
تو و او را ده هزار سال عمر دادم چون اجلش منقضی گشت دیگر باره هزار سال دیگر
عمر دادم چون بمرد دیگر تا ده هزار آدم پیش از پدر تو آدم صفی علیه السلام در وجود
آوردم و هر یکی را ده هزار سال عمر دادم حضرت آدم صفی را که پدر است
بیافریدم یا موسی هیچ احصا نمودی که از آن زمان که هشتاد هزار شهرستان پر
خودی آفریدم و آدمی را بخوردن آن دانه‌ها بار دادم بعد از آن هفتاد هزار
سال عمر دادم هر سال سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال بعد از آن ششصد
هزار سال نور حبیب خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیافریدم بعد
از آن ششصد هزار سال دیگر عرش را از عدم بوجود آوردم بعد از آن ششصد هزار
دیگر بهشت را موجود گردانیدم بعد از آن ششصد هزار سال دوزخ را خلق
کردم بعد از آن ششصد هزار سال ده هزار آدم آفریدم هر یکی را ده هزار سال

عمر دادم و پیش از همه اینها دیگری آفریده بودم ششصد هزار هزار سال هیچ نماز این
سالها نگاه داشتی تا دانی که الله که به صفت الوهیت متصف بود دایم و ازلی
وقت با رجوع موصوفم حضرت موسی علیه السلام چون استماع این کلام نمود از عاقبت
حیرت بسجده در آمد و از هوش خود غایب گشت تا هفت شبانه روز مدهوش بود
چون بهوش باز آمد گفت سبحانک تبت الیک و انا من التائبین خداوندا دیگر
توبه کردم که از غامض علم و باطن قدرت تو سوال نکنم و لیکن از
یک خصلت سوال میکنم تا مجهول من معلوم گردد فرمود بپرس گفت
یا رب اقرب الیک من خلقک خداوندا از بندگان تو کیست نزد تو گرامی تر
فرمود خداوند آنکس که نزد من عابدترین خلق باشد و نزد خود بدترین خلق گفت
خداوندا علامت این بنده کدام است فرمود خداوند آنکه در طاعت خود اهتمام
بسیار نماید و هرچه رسد که از وی قبول نکنم و دیگر ترک ملال کند و از ترس آنکه مرام
مبتلا نگرداند و دیگر آنکه حسنات خود را همچنان پوشیده دارد که سیئات را
دیگر آنکه از بدیها بکلی اجتناب نماید و دیگر آنکه خود را بدترین خلق داند موسی علیه السلام
گفت یا رب مرا بکسی از این طایفه دلالت کن فرمود خداوند ای موسی چون شخصی
بینی که خار پوشی پیشه کرده باشد و با وجود قدرت بر طعام گرسنگی اختیار کند و از
شهوات و آرزوها مجتنب باشد و همه مردم را مدح و ثنا گوید و خود را مذمت کند
و گرسنگان را طعام دهد و خود گرسنه باشد و همه برهنگان را بپوشد و خود را برهنه دارد
حضرت موسی علیه السلام گفت یا رب اگر کسی با این صفت بیابم و چنین کسی را بشناسم چکنم
فرمود ای موسی هر گاه بینی که بعضی سلطان سرور است چنانکه بنیخ و سرور خود بداند

وی نزدیکترین بنده کانست بمن موسی ع گفت اگر چنین کسی نزد بیابم چکنم فرمودند
چون کسی بینی که اگر غضب کند برای من کند و اگر خشنود باشد برای من باشد و اگر سخن گوید
سخن من گوید و اگر خاموش باشد برای من خاموش باشد بدانکه وی دلیست از اولیا
من موسی ع گفت یارب اگر چنین کسی بیابم چکنم فرمودند یا موسی ع که چون غضب کند
برای نفس خود کند و چون خشنود شود از برای نفس خود خشنود شود و سخن فرو خوش
وی همه برای نفس او باشد اگر مر ورا مصیبتی رسد اندوه وی دراز گردد و اگر مسلمانی را
مصیبتی رسد از آن باک ندارد بدانکه این بنده دشمن منست حقا موسی ع گفت یارب
مرا دلالت فرما بر آنچه دوست میدارد و رضاء حضرت تو در آنست فرمودند یا موسی
رضاء من در آنست که توانگر را در دار دنیا دشمن داری و فقیر را دوست داری
عزت را در دنیا نخواهی و خواری را اختیار کنی چون باین عمل اقدام نمایی دنیا
در نظر تو خوار گردد و نفس ترا در نظر تو عظیم ننماید از آنکه ترا نزد خود عزیز
کرده ام و ترا خلعت عافیت بپوشانم موسی ع گفت یارب پس حکمت در
خلق شهوات چه بود فرمودند تا بیازمایم بآن بندگان خود را تا کیست
که برگزیند شهوات آخرت را بر شهوات دنیی موسی ع گفت یارب
ضعیف ترین خلق کیست فرمود آنکه طعام او کمتر و کلام او کمتر موسی ع
گفت یارب بدترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که نماز گذارد و روزه
دارد و از آن باک ندارد که از وی قبول کنم یا نکنم گفت یارب بهترین مردم
کیست فرمود آنکه صحبت مردم نجوید و با خلق النصح بگیرد بهترین مردم آن نخواهد
نزد من گفت یارب کدام یک از بندگان از تو دورتر فرمود آنکه در
میان

میان مردم با اولاد و قبایل و عشایر خود عزیزتر گفت یارب نزد حضرت تو
عزیزتر کیست فرمود آنکه با نفس خود دشمنی کند در طلب رضای من گفت
یارب کدام دل صافی تر و نورانی تر فرمود صاحبان از هیبت من و ترسکان
از خوف جهنم گفت یارب کدام دل محکمتر فرمود دل گناه کاران
و دوام خواران گفت خداوندا میخواهم بدانم که کدام منزل از منازل جنت با حظیرة
حق تعالی فرمود حظیرة القدس از همه منازل بهتر گفت گفت یارب ساکنان آن منزل
چه طایفه باشند فرمود اصحاب مصایب گفت خداوندا صفت ایشان بیان فرما فرمود
ایشان طایفه باشند که چون بلا شان مبتلا کردم صبر کنند و چون بنعمتشان بنوازم
شکر گویند و چون مصیبتی بایشان رسد گویند انا لله و انا الیه راجعون یا موسی
ساکنان حظیرة القدس اینها اند گفت یارب از من خشنود هستی فرمود یا موسی
از همه بیگان خود سوال کن اگر ایشان از تو خشنود اند من نیز خشنودم گفت
یارب مرا چیزی بیاموز که از آن منتفع گردم فرمود چون عمل نکنی بآنچه دانی چرا
طلبی آنچه نمیدانی ای پسر عمران مرا بشناس و اگر نتوانی آشنا شو بمن بازده و اگر نتوانی
در من آویز مرا بگذار چون مرا بگذاری نور خود در دل تو افکنم که روشن تر بود
از نور آفتاب و روشنائی آن شک و شبهه از دل تو بیرون برد نقلست که حق تعالی
وحی کرد بموسی ع یا موسی اتخذ اخا و رفیقا من میخواهم که با تو همنشینی کنم و از تو
مفارقت نجویم چون باین خطاب مشرف گشت از غایت ابتهاج برخاست و باز
بنشست حق تعالی وحی فرمود که یا موسی اذا ذکرتنی فقد جاورتنی چون یاد من کنی
بدانکه من با تو همنشینم یا موسی ع اگر هیچ چیز بمن همچنان نزدیک نشوی که برضا

ببغضد من و هیچ عمل نکنی که حسنات ترا حبط کرداند مثل تکبر که محیط عملهاست
ای موسی نزد اهل دنیا تضرع نکنی که بسخط من مبتلا گردی و دین خود را بحبه دنیای ایشان
متعرض مگردان که در های رحمت خود بر روی تو در بندم یا موسی بگوی مر مذنبان را که
از گناهان خود پشیمان شده باشند که با بشارت باشید و بگوی مر مطیعان خود را که ترسنده
که زیانمند باشید ای موسی بگوی مر بنی اسرائیل را که بهشت بهشت منست و مال
مال منست و شما بندگان من بهشت مرا بمال من بخرید اگر سود کنید نفع آن از آن شما و اگر زیان
کنید ضرر آن بر من یا موسی از چهار صنف بندگان خود شکایت دارم یکی آنکه
ایشان را نعمت و مال و جاه و جلال عطا فرمودم و بعد از آن از ایشان چیزی از آن بقرض
طلبیدم بخیلی میکنند و بمن قرض نمیدهند دوم آنکه ایشان را از دشمن ایشان حذر فرمودم
و ایشان از دشمن حذر نمیکنند سیم آنکه ایشان را به بهشت دعوت کردم و ایشان اجابت نکردند
چهارم کسانی که ایشان را از آتش بیم کردم ایشان از آن نیز حذر نکردند بلکه در ورود آن
و دوزخ جد و اهتمام مینمایند بعد از آن فرمود یا موسی هیچ عملی از برای من بتقدیم رسانیدی
موسی گفت پروردگارا نماز گذارده ام و روزه داشته ام و تصدق نموده ام و
بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر کوشیده ام و سر آنها خالص از برای تو بوده است حق تعالی
فرمود یا موسی اما نماز مر ترا برهانیست و روزه مر ترا سپریست از آتش و صدقه
مر ترا سایه ایست در آفتاب قیامت و تسبیح و تهلیل قصور و اشجارست از برای تو
در بهشت عملی که از برای من کرده کدام است موسی گفت خداوندا با این تقدیر
کدام عمل از برای تو تواند بود حق تعالی فرمود یا موسی هل والیت لی ولیا قط
و هل عادیت لی عدوا قط ای موسی هیچ دوستی را برای من دوست داشتی و هیچ دشمنی را
برآی

برآی من دشمن گرفتی موسی علیه السلام از فحوای این کلام دانست که فاضلترین اعمال دوستی برای خدا
تعالی و دشمنی از برای او سبحانه یا موسی بهره مدار از مال و منال هیچ نیست و از رنج برده
دست خود بخور و از دین خود مخور یعنی دین خود را وسیله حصول دنیا مگردان و راضی باش
باندکی از دنیا با دین درست یا موسی اطاعت و فرمان من نما بقدر حاجت خود بمن و عصیان
من ورز بمقدار صبر در آتش دوزخ و از دنیای آن مقدار تصرف کن که در دنیا خواهی بود
یا موسی مردم را خشنود گردان تا من از تو خشنود باشم و با خلق مدارا میکن تا من
با تو لطف کنم و با بندگان من مصاحبت میکن تا من نیز با تو مصاحبت کنم و هیچکس را
یاد مکن مگر بخیر و پرده بر عیوب خلق بپوش تا من نیز پرده بر عیب تو بپوشم و با طفل یتیم
بر سان مرغی باش که با وی بازی میکنند و در خدمت پیران تقصیر مکن که پیش از تو بخلعت
اسلام مشرف گشته اند و بر کودکان رحیم باش که از گناه پاکند و دنیا را دار محنت
و دار حزن بدار و صبر کن بر هر چه بتو میرسد از محنت و شادمان مباش بر آنچه بتو آید از
نعمت که شادمانی بطغیان میکشد و باید که طعام ترا همگی نخورد مگر متقی و تو نیز طعام
همگی مخوری مگر طعام متقی و در کارها که مشورت کنی با متقیان مشورت کن و اگر با کسی
صحبت داری با متقیان صحبت دار که مصاحبت و همنشینی با فاسقان قساوت در دل
زیادت کند و کاهلی در عبادت افزاید یا موسی کلمه حق بگوی خواه نفع تو در آن باشد و خواه
ضرر یا موسی کلمه سبحان الله و بحمده بسیار بگوی و بگذار سبحان من تعزز بالقدرة و قهر
العباد بالموت اقدام می نماید و کلمه لا اله الا الله الملک الحق المبین ورد زبان خود دار
و بدان که هیچ بشر نفرستادم مگر آنکه اورا امر کردم بدوا الحیرتا امر کردم باینکه هم جز بخوف
بجا آری و اجتناب کردم از آنان و اجتناب نمایی و بکاری نپردازی که از آن فردا شرمساری و ملامت

منت اینست بسیار عطا بخشی و از رحمت من نومید نشوی تا من نیز ترا باشم والسلام علیک
اما در بعضی از اخبار و آثار که از کعب الاحبار رحمة الله علیه در مبین مناجات
و غیر آن بورود رسیده و در کتب معتمد رقم صدق بروی کشیده نقلست که
روزی موسی علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد که الهی مرا دلالت کن بعملی که چون بتقدیم رسانم
از من خشنود گردی حق تعالی فرمود یا موسی بگوی لا اله الا الله موسی ع این کلمه بگفت
و باز همان سوال اعادت فرمود و عمل از من زیادت طلبید که نفس را در آن مجاهده
باشد باز از جناب مقدس همان جواب آمد موسی ع گفت تسلیم بار دیگر طاعتی عملی که موجب
رضا حضرت خداوند باشد جل و علا نمود حق تعالی فرمود ای موسی مگر کلمه لا اله الا الله
تنها و نه میورزی و حالانکه ببرکت این کلمه توبه آدم قبول کردم و بحجت این کلمه کشتی نوح
را علیه السلام از گرداب طوفان بسلامت بیرون آوردم و بشرف این کلمه آتش را
بر ابراهیم علیه السلام گلستان گردانیدم و بسعادت این کلمه فدا از اسمعیل فرستادم و بدولت
این کلمه یونس ع را از شکم ماهی نجات دادم و قیام سموات و ثبات ارضین باین کلمه
یا موسی اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه بر همه
اطباق سموات و ارضین راجح آید نقلست که موسی ع بحق تعالی مناجات کرد که خداوندا
میخواهم تا آدم را که ما را از بهشت بیرون آورده است ببینم تا با وی سخن چند گویم حق
تعالی آدم را بوی نمود موسی گفت تو پدر ما آدمی گفت آری گفت توی که حق تعالی
از روح خود در تو دمید و ترا تعلیم اسما کرده است فرمود و ملائکه را امر بسجود تو کرد
تا همه ترا سجود کردند گفت بلی گفت ترا چه چیز بر آن داشت تا ما را و خود را از بهشت
بیرون آوردی آدم ع گفت منت آنست تو کیستی گفت منم موسی پیغمبر بنی اسرائیل که حق
تعالی

تعالی از ورای حجاب با تو سخن گفت و میان تو و میان خود رسول در میان ننهاد
از خلق خود موسی ع گفت آری آدم ع گفت در کتابی که خدای تعالی بتو فرستاد
دریافتی آن معنا را که از من در وجود آمده بود پیش از خلق من در لوح المحفوظ
نبشته شده بود یا نه گفت آری فرمود پس مرا به ملامت میکنی در چیزی که قضای الهی
جل و علا پیش از خلق من بآن سبقت یافته است و باین حجت آدم ع بر موسی
غالب آمد نقلست که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بموسی ع که ای موسی فلان
خزاف را بگوی تا سبوها که ساخته است در هم شکند موسی ع پیغام حق سبحانه و تعالی
بآن مرد رسانید آن مرد گفت یا نبی الله مرا دل بار نمیدهد که این همه که
ساخته ام و مشقت بسیار در ترتیب آن کشیده ام ضایع و نابود گردانم موسی ع
درد دل آن درویش بحق تعالی معروض داشت حق تعالی فرمود که ای موسی وقتی که دل آن
کوزه گر بشکستن آن سبو و کوزه سفالین او خوش نیست لطف و کرم من کی
پسندد که قامتی که بید قدرت خود آفریده ام و صورتی که در نگارخانه و من احسن
من الله صبغة نگاشته ام باتش دوزخ بسوزانم نقلست که وقتی موسی ع در هنگام
مناجات گفت الهی میخواهم که از کمال علم و قدرت و رازقیت و رحمت خود چیز
بمن نمای فرمان آمد که ای موسی صفات کمال و عظمت و جلال ما را عقل بشر کجا
دریابد یا موسی اگر همه دیوان و پریان و آدمیان و تمامی حیوانات بر و بحر با ملایک
اطباق سموات و هر چه از جمله مخلوقات است هر چه بوده اند و هستند و خواهند بود
تا قیامت و صد هزار چندین دیگر در یک صحرا جمع شوند و هر یک بنغمه و آوازی بلغت و بیانی
بجهر و مخافته مرا خوانند و از من هر یکی حاجتی خواهند ای موسی بکمال علم خود حاجت
بهمه آن

ظرف فانی
صورتکم
صبغة

هر یک بدانم و آواز هر یک بشنوم و مقصود هر یک بدانم و اگر در شب دیجور در زیر هفتم
طبقه زمین در حجاب ظلمات در تحت الثری بر صخره صما موری که کمتر از ذره بود در تحت
و بیدار از ضعف بنیت در نیاید هر گامی که نهد ای موسی حرکت وی به بینم و آواز پای
وی را بشنوم بدانم از کجا می آید و بکجا میرود و مقصودش چیست و مطلوبش کیست
یعلم السر واخفی با صفت کمال منست که نهان بدانم و نهان نهان بدانم یا موسی
اگر خواهی تا آثار قدرت بتو نمایم تنوری را گرم بتاب و چهل شبانه روز آتش روی
برافروز تا چنان شود که آهن فولاد از تاب و تاب گردد و سنگ خاره از حرارت
وی پاره پاره شود آنگاه دانه چند گندم در وی انداز موسی علیه السلام بحکم فرمان قیام
نمود چنین تنوری بتافت و دانه چند گندم در وی انداخته سر آن تنور استوار
بعد از چهل روز فرمان رسید که ای موسی سر تنور بگشای و آثار قدرت ما مشاهده کن
بگشاد و دید که آتش نمانده سبز شده و دانهای گندم را دید در آن میان سبز گشته و شاخ
برکشیده و خوشه بر آورده و بر سر هر خوشه از خوشهای وی قطره آبی متقاطر شده
چنانکه آب آتش را پست میکرد و آتش آب را نیست میکرد ندا آمد ای موسی آثار
قدرت ما ببین که ای بنده مومن باش تا فردا آثار قدرت او مشاهده کن
وان منکم الا واردها قدم در آتش نه که آتش بر زنخ دوزخ نهی بدانکه چگونه نگاه میدارد
جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی یا موسی اگر میخواهی تا شمه از رزاقی ما بدانی
بلب دریا رو تا حقیقت آن بر تو مکشوف گردد چون بلب دریا آمد جبرئیل
پیغام آورد که ای موسی عصا بر دریا زن عصا بر دریا زد قعر دریا پدید آمد سنگی
ظاهر شد در وی هیچ درز و شکافی نه موسی بفرمان حق تعالی عصا بر آن سنگ زد بشکافت

وازدر

و از درون آن سنگ کرمکی پدید آمد خرد و ضعیف برگ گیاه سبز در دهان گرفته
یک نیمه آن خورده و نیمه دیگر مانده ای موسی این حیوان ضعیف را بیاد آوردی
در درون این صخره صما در حجب ظلمات در قعر دریا ضایع و جایع نگذارم روزی
روز بروز میرسانم مومنی موحد را که بروزی وا دهش قسم یاد کرده‌ام الهی و رزق
نگذارم یا موسی از رزاقی دیدی اکنون آثار رحیمی ببین یاد دار که
ترا برسالت نزد یک فرعون طاغی باغی بفرستادم چه گفتم فقولا له قولا لینا
ای موسی چهارصد سالست که دعوی خدای میکند و لاف دروغ میزند بندگان مرا
میرنجاند ترا فرمودم که با وی درشت مگوی نرم گوی بلینتش بخوان و
بنام نکو خوان و ملک و پادشاه گوی بگوی که خدا تعالی میفرماید که چهارصد سال
نعمت و صحت و عافیت بتو ارزانی داشتم و احسان و انعام آنچه کردنی بود
کردم و تو نیز آنچه نا کردنی بود کردی معنی نا معنی کرده آنچه گذشت بکبار بگوی
لا اله الا الله تا جمله کفر و عصیان و بی ادبی و گستاخی ترا در گذرانم و چهارصد
سال دیگرت بعافیت عمر دهم و نعمت آن جهانی با نعمت این جهانی متصل
گردانم یا موسی رحمت من با ملحد و بیگانه چنین است قیاس کن که با مومن موحد
چگونه باشد نقلست که موسی صلوات الله روزی در مناجات خود با حق تعالی
عرض نیاز کرده میگفت یارب خلق را از عدم بوجود آوردی و بانواع ترا
بیناست بسیار آدمی و نعمتهای گوناگون پرورش دادی و بعد از آن
بدوزخ فرستی عقل چگونه فهم حکمت این تواند کرد حق تعالی وحی فرستاد که
قم فازرع زرعا ای موسی زراعت کن تا جواب این سوال و حکمت را افعال

موسی بزراعت مشغول شد و در تربیت آن مزروع میکرد تا بحصاد رسید بر اورد و
خرمن کرد و بکوفت و دانه از کاه جدا کرد و کاه و دانه ضبط کرده محفوظ کرد پس
حق تعالی بوی وحی فرستاد که ای موسی بازراعت خود چه عمل کردی گفت خداوندا
محصول آنرا چنانچه قاعده دهقانانست رفع کرده مضبوط کردم فرمود
هیچ چیزی از آن باقی گذاشتی گفت خداوندا هیچ باقی نماند مگر چیزی که در وی
خیری نیست حق تعالی فرمود که یا موسی من نیز در آتش نیارم مگر کسی را که در وی
هیچ خیری نباشد و آن کسیست که از گفتن کلمه لا اله الا الله استنکاف نماید و ننگ
دارد که این کلمه بر زبان راند **نقلست** که مردی در زمان حضرت موسی علیه السلام از عالم
نقل کرد و حال آنکه آن مرد عمر در فسق و فجور و معاصی گذرانیده بود و همسایه
و محلتیان از بسیار رنجانیده مردم از غایت بیزاری که از وی بجان آمده بودند
نمودند و بتکفین و تجهیز وی نپرداختند بلکه او را کشان کشان بمزبله انداختند
حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرمود که یا موسی ولی از اولیاء من در فلان محله در
گذشتست و مردم از غسل و دفن وی استنکاف نموده در مزبله مطروح ساخته اند
برخیز و بدان محله روی آورده آن بنده مارا از آن مزبله بیرون آر و غسل داده
و کفن کرده بروی نماز گذار و مدفون ساز موسی علیه السلام بفرمان حق تعالی بدان محله
تشریف آورد و از حال میت سوال کرد مردم بفسق و فجور و اعلان او
در عصیان مبالغه بسیار نمودند و چون موسی علیه السلام مامور بود بضرورت مکان
او معلوم کرده بدان مزبله آمد حال آن درویش بنهایت رسیده و مردم بر بی
زندگان وی گواهی داده بحق تعالی مناجات کرد و گفت خداوندا امر تو

بغسل

بغسل و دفن این بنده و حال آنکه مردم در حق او چنین و چنین میگویند و تو بکمال
بندگان دانا تری حق تعالی فرمود که آنچه مردم میگویند از فسق و فجور این بنده همه
راست میگویند بلکه یکی از صد هنوز نمیگویند ولیکن در وقت وفات با من نیاز
مندی چند در میان آورد که اگر فی المثل تمامی گناهکاران عالم را از من در خواست
کردی همه را بآن نیازمندی وی معاف فرمودم تکلیف که از من مغفرت گناهان خود
خواست و انا ارحم الراحمین موسی علیه السلام گفت یارب آن نیازمندی وی کدام
بود فرمود چون وفات وی نزدیک رسید با من مناجات کرد و گفت یارب
تو میدانی که اگر چه من مرتکب معاصی گشته ام و در نافرمانی اسراف نموده ام
اما دایم معصیت و نافرمانی ترا مکروه میداشتم و بشومی سه صفت بمعصیت
مبتلا میگشتم اول هوای نفس و دوم همنشین بد و سیم وسوسه ابلیس چند
نخواستم که عاصی شوم بشامت این سه قاطع طریق از تحقیق دور ماندم
و بمعصیت گرفتار میگشتم خداوندا چون میدانی که راست میگویم بیامرز
گناهان مرا دیگر گفت یارب تو میدانی که من اگر چه ارتکاب معاصی مینمودم
و با فاسقان همنشینی میکردم اما صحبت صالحان و همنشینی با ایشان دوست
میداشتم دیگر گفت یارب تو میدانی که صالحان در دل من دوست تر بودند
از فاسقان تا اگر مرد صالحی مرا کاری فرمودی و نیز مرد ظالمی بمن حاجت داشتی
من کار آن صالح و کفایت مهمات او را بر آن ظالم تقدیم کردمی و تا کار او
ساخته نشدی بکار آن ظالم نپرداختمی و دیگر گفت یارب اگر بدانم که
بسوختن من در ملک تو زیادت میشود و فایده بآستانه کبریای تو ملحق

میکرد دهر گاه از تو آمرزش خود نخواهم و دیگر گفت الهی اگر گناهان عفو کنی و مرا
بیامرزی همه اولیا و انبیا تو شادمان و خوشدل گردند و ابلیس که دشمن من
و دشمن تست غمگین و محزون شود و اگر مرا عذاب کنی و بگناهان من بگیری
شیطان و اعوان او شادان و فرحان گردند و اولیا و انبیا تو محزون و غمگین شوند
و میدانم که شادی انبیا و اولیا نزد تو دوستتر است از شادی شیطان و اعوان او
پس خداوندا مرا بیامرز و دلهاء انبیا و اولیا خود را شادمان گردان ای
موسی به نیاز هست که بجناب من معروض گردانید بروی رحمت کردم و از گناهان
وی درگذشتم فانی رؤف رحیم یا موسی بر نموده قیام نما و مردم را بنماز وی
دلالت فرما که هر که بروی نماز گذارد برکت وی مر ورا بیامرزم نقل دیگر مشابه بود
آورده اند که در عهد موسی عم فاسقی بود که اهل آن شهر از فسق و فجور وی مضطرب
بودند تا بمرتبه که از غایت اضطراب بحق تعالی بنالیدند حق سبحانه و تعالی بموسی عم
وحی فرستاد که جوانیست فاسق و از فسق و فجور وی همه اهل آن شهر بتنگ آمده بجناب
قدس ما نالیده اند فرمان چنانست که آن جوان را از آن شهر بیرون کن که مبادا
بشامت وی آتشی بیاید و آن شهر را بسوزد موسی عم آن جوان را بفرمان
حق سبحانه و تعالی از آن شهر اخراج فرموده آن جوان در دیهی قرار گرفت
حق تعالی موسی عم را امر فرمود تا او را از آن قریه نیز اخراج کرد آن جوان روی
به بیابان نهاد که در آنجا نی زرعی بود و نی ضرعی نی وحشی و نی طیری و در آن
بیابان آن جوان بیمار شد و مر ورا هیچ بیمار داری و یار و غمگساری نبود بر
زمین نهاد و سر بر سنگی و آهی سرد از دل پر درد برآورد و گفت

والوی

وَالِدَتی عِندَ رَأسی لَرَحِمَتنی الهی اگر مادرم بر سر من بودی بر من رحم کرده به تیمارداری من قیام
نمودی و بر غربت و خواری من بگریستی و اگر پدرم اینجا حاضر بودی بمهمات من
قیام نمودی و در وقت مرگ بتکفین و تجهیز من کوشیدی و اگر اهل و عیال من بر بالین
من بودی بر فراق من بگریستی و اگر اولاد من بودی در عقب جنازه من گریه و زاری کردندی
و از برای پدر گناهکار خود آمرزش خواستندی و در نوحه خود چنین گفتندی اللهم اغفر
لِاَبِینَا المُذنِبِ الضَّعِیفِ العَاصِی الفَاسِقِ المَطرُودِ مِن بَلَدٍ اِلَی قَریَةٍ وَمِن قَریَةٍ
اِلَی مَفَازَةٍ وَمِن مَفَازَةٍ یَخرُجُ مِنَ الدُّنیَا آیِسًا مِن کُلِّ شَیءٍ بعد از آن گفت خداوندا
چون مرا از مادر و پدر و اولاد و ازواج جدا انداختی باری خداوندا از رحمت خود
دور مینداز و چنانکه دل بفراق ایشان سوختی مرا بآتش دوزخ مسوزان بسبب
معصیت من چون آن بیچاره از این مناجات باز پرداخت حق تعالی حوری را
بصورت مادر و حوری دیگر بصورت زوجه وی و غلمان جنت بصورت
اولاد وی بفرستاد و فرشته را بصورت پدر وی بر سر بالین آن بنده فرستاد
تا بر سر بالین وی نشسته مر ورا دلداری میدادند و خاطر وی بدان تسلی تمام
حاصل کرده از دنیا بیرون رفت و برحمت خداوندی جل و علا واصل شد حق تعالی
وحی فرستاد بموسی عم که یا موسی بفلان بیابان رو که در فلان موضع دوستی
از دوستان من وفات یافته رو او را تکفین و تجهیز نموده بروی نماز گذارد و
مدفون گردان چون موسی عم بآن مفازه آمد جوانرا که از آن شهر اخراج کرده بود
مرده دید و حوران بر سر بالین وی نشسته بروی گریان گفت خداوندا
این نه همان جوان فاسق است که فرمودی تا از شهرش بیرون کردم و از قریه او را دور نمودی

ازان قریه همراه فراخ فرمودم فرسوده وبی سامان جوانست ولیکن بروی رحمت کردم
وازکنهان وی نجات وزفهمودم بان نگاه که در وقت بیماری مومن جناب ما
گردانید وبسبب غریبی وجدائی از وطن ومسکن و مفارقت پدر ومادر
وزن و فرزند تا بکمال مرحمت وبنده نوازی حوریان جنت هم بصورت
وهیئت زوجه اش فرستادم وغلمان بهشت بهیئت فرزندان وفرشته
بر طریقه پدر تا دران غربت وکربت برافقتش بپرداختند و خاطر اورا تاتر
نگذاشتند یا موسی چون در غربت بمرد همه اهل آسمان و زمین بروی بگریستند
وبروی رحم کردند چگونه من که ارحم الراحمین واکرم الاکرمینم رحم نکنم تمت
که موسی ع روزی در مناجات خود گفت الهی میخواهم که ولی از اولیاء خود
و صفی از اصفیاء وحبیبی از احباء معین نمائی که دیده بدیدار
وی روشن گردانم خطاب آمد که ای موسی بفلان کوه رو که یار آنجا
بنده ایست که دلش عشق ومحبت بر جبین معامله او هدایت و آثار
نجابت وانوار ولایت از صفحه ضمیر وی هویدا یا موسی در تمامی روی
زمین هیچکس نزد من از وی دوستر نیست واز روی اخلاص وطریق اختصاص
از وی نزدیکتر نی موسی ع بران نشان که حق تعالی فرموده بود بدان
کوه روی آورد جوانی دید که خرقه عبا بر دوش انداخته بیمار
و ضعیف تن ونحیف گردانیده میان گوشت و پوست وی دردی سرایت
چشمها بسوی آسمان گشاده حیران و مدهوش ایستاده موسی ع گفت که
چون نظر مبارک بدیدار او محظوظ گشت سعید تر شنیدن گفتار او مخصوص
شد

سنو شنیدم که میگفت الهی وسیدی ومولای لو قطعتنی فی البلاء اربا
اربا ودوست الاحباب فلک الحمد علی ما اعطیتنی ولک الشکر علی ما ابتلیتنی
موسی ع بروی سلام کرد جواب گفت که وعلیک السلام یا موسی بن عمران موسی ع
گفت مرا چگونه شناختی گفت یا موسی ارواح بندگان در فضای هوا قدس
با یکدیگر مصاحبت دارند ومعرفت و [illegible] از لوازم آن صحبت است
روح من با روح حضرت تو دران مقام اتحاد و [illegible] دارد سبب معرفت
آنست موسی ع فرمود ای محرم حرم قربت وای محرم بزم کربت چه شود اگر
در مقام مناجات از حضرت دوست کشف بلا و محنت و دفع این درد
وکربت درخواهی تا بصحت وعافیت مشرف گردی گفت ای موسی ع از شرم
نمیتوانم که از دوست چیزی طلبم که رضای حضرت او دران نباشد مرا بدین حال
میدارد تا دارم که رضای وی در اینست موسی ع فرمود خاطر شریف هیچ
هوس انگور میل دارد گفت اگر شربت انار باشد شاید موسی ع رفت تا دوم
بیارد چون باز آمد درویش [illegible] بود موسی ع رفت
تا ازبرای وی ترتیب کفن نماید چون باز آمد دید که ددان وران خرابه
درآمده وبدن اورا غذای خود کرده اند موسی ع بغایت اندوهناک شد
استخوان پارهای ویرا در [illegible] دفن ساخت [illegible] سبحانه و تعالی
مناجات کرد که الهی معامله تو با دوستان چنین است که اول ایشان را
به بیماریها گوناگون مبتلا گردانی و گوشت و پوست اورا طعمه کرمان سازی
و جگر اورا آتش سوزان در لب [illegible] تشنه وغمگین

واندوه هکین از غایلش بیرون بری و بعد ازان قالب اورا غذای و دان
بیابان کردانی کدام دوست با دوست این معامله کرده است که تو میکنی از مان
آمد که ای موسی این بنده را هم حاجتی که بود ازما خواستی اکنون در طلب آب
التجا بغیر ما کرد ما نیز دل و جان او را طعمهٔ سگان خود کردانیدیم بعزت و جلال
ما که اگر ازما آب خواستی ما وی را از حوض کوثر سیراب کردانیدیمی ای موسی
ببالا نگاه کن تا ما حجاب از پیش دیده ات برداریم تا به بینی که اگر چه بظاهر
با دوستان این میکنیم بباطن چه مراتب ایشان انعام میفرماییم موسی علیه السلام چشم
بکشاد جوانی را دید در قبهٔ از نور نشسته و بر سر تاجی از نور نهاده و بدست
عصای از نور گرفته و بزبان شیرین تلقین این معنی میفرماید که ان هذا لهو
الفوز العظیم لمثل هذا فلیعمل العاملون نقل دیگر درین باب شنو منقولست
که مردی نزد حضرت موسی علیه السلام آمد و اظهار فقر و فاقه و ناداری خود نمود و در
خواست کرد تا از حق تعالی بر آورد در خواست نماید تا رزق وی کشاده کرداند
حضرت موسی از حق تعالی بر آورد رزق وی مسئلت نمود خطاب آمد که ای موسی
از بهر آورد رزق بسیار میخواهی یا اندک گفت خداوندا از کرم تو اندک
طلبیدن مناسب نیست الهی سألتک ان ترزقه کثیرا چون موسی علیه السلام این سوال کرد
فی الحال وی از بیابان در آمد و آن درویش را در هم درید و دل او را از فکر قلیل
و کثیر فارغ کردانید چون موسی علیه السلام مشاهده آن حال نمود حق تعالی شنید جواب
آمد که ای موسی از ما رزق کثیر طلبیدی و هر چه در دنیاست از ابتدا تا انتها
همه قلیل است که قل متاع الدنیا قلیل لاجرم او را العطایا کثیره اخرویه
شرف

شرف کردانیدم نقلست که موسی علیه السلام روزی بمناجات میرفت در راه مجوسی رسالت موسی
پیش آمد و گفت ای موسی بمناجات میروی مسئلتی دارم آنجا معروض دار
موسی علیه السلام با سید اسلام وی گوش بجانب او داشت تا چه رسالت وارد مجوس
گفت پروردگار خود را از من بگوی که من ربوبیت تو نمیخواهم و از تو روزی جسم
نمیدارم و از تو استنکاف میدارم و هرگز بتو ایمان نمی آرم موسی علیه السلام چون این سخنان
نا فرجام ازان بیگانه بشنید خاطر مبارکش منقبض گشته روی ازان بی ادب
بکردانید پس کسی باستقبال وی آمد و با موسی علیه السلام عرض احوال خود کرده گفت
یا موسی کودکان صغیر دارم و هیچ چیز از متاع دنیوی مالک نیستم و فرزند
کان بعسرت تمام میگذرانند از تو در خواست آن دارم که چون از مناجات
فارغ شوی از حق تعالی بر آمدن نعمت صافیه مسئلت نمایی تا عمر باقی را بفراغت
و سلامت بگذرانم موسی علیه السلام از وی منتی وی قبول نموده قدم در راه
نهاده جوان دیگر پیش آمد گفت یا نبی الله بمناجات میروی ما حول انکه از حق
تعالی در خواست نمایی تا مرا الجنت خود مخصوص کرداند جوان دیگر ملاقات کرد
گفت یا موسی در آیینه نگاه کردم بغایت صورت خود را قبیح دیدم و دیداری
منکر مشاهده نمودم پروردگار خود را بگوی که چون صورت من می آفرید
و می توانستی که بحسن صورت بیارایی و چون باین صورت قبیحه مرا از خلق ممتاز
کردانیدی من نیز شرط کردم که دیگر هرگز ترا سجود نکنم و ترا العباد [illegible] [illegible]
بعد ازان موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد رسالت مجوسی البته تقبحات
و ترک ادب نموده است که ظاهر کنند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی

رسالت مجوسی را چرا ادا نکردی امانتی که بتو سپرده است خیانت در وی جائز داشتی
موسی علیه السلام گفت یارب تو داناتری باحوال بندگان مرا قوت آن نیست که
ان نوع بدیانات بجناب قدس تو معروض توانم کرد انجا حق تعالی فرمود
که چاره نیست اداء رسالت میباید نمود موسی علیه السلام انچه شنیده بود تقریر فرمود
حق تعالی فرمود ای موسی جواب سوال وی بوی برسان و بگوی که حق تعالی
میفرماید که اگر تو ربوبیت من نمیخواهی من عبودیت تو میخواهم و اگر تو از من
استنکاف مینمائی من از تو استنکاف نمینمایم اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم
و اگر تو روزی من نمیخواهی من روزی بتو میرسانم تا همه خلایق دانند که من منعم و تو تو
بعد ازان که موسی علیه السلام مراجعت نمود مجوسی بر سر راه نشسته بود تا موسی جواب
پیغام وی چه می آرد و چون موسی پیغام الهی جل و علا در جواب مجوسی تقریر
فرمود مجوسی را انتباهی حاصل آمده گفت معبودی چنین را ترک کردن از عقل
نیست که جفا را بوفا مقابله کند و بدیها به نیکوی جزا دهد و فی الحال در زمرهٔ اهل
ایمان منخرط گشت و اما آن جوان که استدعاء محبت کرده بود و با محبت مشغول
گشته و چون موسی علیه السلام بطلب وی رفت تا او را بشارت دهد بقبول دعوت
دید که آن جوان از خلایق متنفر گشته و با وحوش صحرا آرام گرفته چون موسی علیه السلام
قصد وی کرد تا با او ملاقات کند از موسی علیه السلام گریزان شد موسی علیه السلام ازین حال
متعجب گشت حق تعالی خطاب فرمود که یا موسی این مقدار ندانستی که من وقتی محبتی
با بندهٔ بخشم هیچ چیزی هرگز شراب محبت ما نوش کند غیر ما را فراموش کند که محبت
ما انس گیرد از غیر ما وحشت بگیرد واما آن پیر را وعده داده که تا مدتی مشغول
گشته

گشت و مرا دل بحصول پیوست بگوی تا وادی فلان وادی برود تا نعمت صافی که
از ما طلبیده است بوصول پیوندد چون پیر بموعود معبود جل و علا بآن وادی
روی آورد موسی علیه السلام نیز با وی موافقت نموده بر چشمه رسیدند که نعمت صافی
انجا متوقع بود یکبار شیری از ان وادی بیرون آمده بر سر آن چشمه پیر را بعالم
عدم فرستاد موسی از انجا محزون باز گشت چون بشهر در آمد بکوچه گذر نمود
دید که خانه فرود آمده و جمعی از کودکان و عورت در زیر دیوار هلاک گشته
پرسید گفتند این خانه آن پیرست که حالا با تو همراه بود و رفته است موسی را
حیرت بر حیرت بیفزود و گفت خداوندا این پیر از تو نعمت صافی طلبیده
و مرا بقبول دعوت بشارت دادی این چه بود که با پیر فقیر و اهل و عیال وی
پیش برده فرمود یا موسی تو از ما نعمت صافی طلبیده و نعمت صافی در دار الکدورت
میسر نگردد لاجرم ایشان را بدار صفا بردیم تا نعمت صافی مر ایشان را کرامت فرمایم
واما آن جوان که از قباحت صورت و رکاکت شکل خود شکایت میکرد ای
موسی مر ورا بگوی که بعد ازین ترک اعتراض نمودی با آنکه خالق تو منم و بغیر از من دیگر نیست
ترا بیامرزیدم خواه مرا سجده کن و خواه مکن نکته بدان ای درویش که چون کرم الهی
جل و علا در باره گستاخان بنی اسرائیل با این مرتبه است قیاس کن که لطف و احسان
وجود و امتنان وی در باره مشتاقان این امت تا چه مرتبه باشد آورده اند که بنی
اسرائیل گفتند یا موسی از خدا که فاحشتر که ما را المقصود بود و چه صعوبت در این موضع
را بمحمد است که خدای تعالی را عبادت میکنند و ناقه امر که یا موسی بگوی بنی اسرائیل را که
محمد و امت وی را صلی الله علیه وآله وسلم فراموش مکنند که من محمد دوست و یرا

علیه الصلوة والسلام هست کلمه داده ام که هیچ کس را نداده ام **اول** کلمهٔ شکر داده ام که چون
آن بگوید جزای آن باشد که حمد الاولین والآخرین گفته باشد **دوم** کلمهٔ ثنا داده ام که ثنای
الاولین والآخرین در آن جمع است **سیوم** کلمهٔ دعا داده ام که دعای همه آسمانیان و
زمینیان در آن موجود است موسی علیه السلام گفت خداوندا آن سه کلمه کدام است
فرمود کلمهٔ شکر الحمد لله است و کلمهٔ ثنا التحیات لله و کلمهٔ دعا ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار موسی علیه السلام گفت خداوندا این سه کلمه
بامت من عطا فرما خطاب آمد که این کلمات خاصهٔ محمد و امت اوست علیه الصلوة
والسلام **نقلست** که روزی موسی علیه السلام بر لب دریای قلزم طعامی ساخت بنمک احتیاج
افتاد خادم را گفت سوار شو تنگ از کسستان و بیار فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت یا موسی
ملک تعالی سلام میرساند و میگوید ای موسی از غیر ما چرا چیزی میطلبی هر چه ترا
میباید اگر نمک و خمیر است و علف چیز از من بطلب ای موسی چه باشد از لطف و کرم که
در بارهٔ تو اجرا نمودم ... بلکه اسماعیل را فدای جان تو کردم ...
اسطرلاب را در پیش آفتاب داشته ترا ... رضای فرعون ...
مستغرق محبت تو گردانیدم ... قبطی ... از خیانت او
بشیطان کردم که هذا من عمل الشیطان بکوه طور برآمدی ...
بیست و چهار هزار ... با تو در میان آوردم و آوازه در عالم در
دادم که و کلم الله موسی تکلیما ... خود ...
و اصطنعتک لنفسی چون قدم بر ... علم داشتی ... کتاب هزار
سوره توریة هر سوره هزار آیه هر آیتی برابر سوره بوده در وقت ...

برداشتی وآتینا موسی الکتاب والفرقان آن زمان با من مناجات میکردی ...
را گفتم که شما بمقام خود باز روید و این مقام را بموسی باز گذارید که موسی مرد غیورست
و عاشق غیر را در میان نتواند دید تو بدان قانع بودی که ذرهٔ آتش بدست آری ...
و صفات خود بر تو جلوه دادم یا موسی انی انا الله ... لا اله الا انا ...
بدست گرفتی چندین معجزه از وی ظاهر گردانیدم الحاصل موسی چندین نعمت دیگر از فضل
عطا ... در بارهٔ تو بتقدیم رسانیدم و کوشش ...
بخواهی اکنون ... حصهٔ تو از این قصه ... که ایزد سبحانه و تعالی میفرمود
ای بندهٔ من ترا از کتم عدم بفضای عالم وجود آوردم خلقتک ولم تک شیئا
اول تخمیر طینت تو بید قدرت خود کردم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
از روح خاص خود در تو دمیدم و نفخت فیه من روحی ترا مسجود ملکان گردانیدم
فسجد الملائکة کلهم اجمعون چون ... از قطرهٔ آب منی را ...
... بقدرت در رحم مادر فرستادم أفرأیتم ما تمنون أأنتم تخلقونه
ام نحن الخالقون باز چون ... خروج کردی ترا در گهواره ...
و تربیت و ... روز بروز و ساعت بساعت تا بحد کمال رسانیدم و
... تو به ... هزار سال ... روزی تو کرده ام ...
بتو رسانیدم تو همه ... از اسباب ... فراموش کرده
بدرگاه ... و ملازمت ... مشغول گشته ...
بلکه معبود خود گردانیده ... **قطعه** ...
...

وگر بنا شد رسیدن این نیز و فاقه روی آرد، روی و نان نجوی از جهد و دوام کنی، وگر چنانکه
میسر نگردد و جهت آن نیز، کنی شهر گدا و نام کنی، هزار بار از آن بهترست که پا رزق مکر سیه بکو
بر مردکی سلام کنی **نقلست** که ملک تعالی بموسی عم وحی فرمود که یا موسی دانی که چرا ترا
از میان خلق بنبوت برگزیدم و خلعت اصطفیتک لنفسی در تو پوشیدم و بر
عنوان منشور تو رقم و اصطنعتک کشیدم گفت الهی تو داناتری مرا از مکنون تو
آگاهی نیست گفت ای موسی یاد داری که یک روز بزغاله از رمه بگریخت و تو بیابانی
گوسفندان شعیب عم میکردی آن بزغاله میدوید و تو از قفای وی میدویدی
هم تو ماندهٔ شدی و هم وی، آخر او را دریافتی و او را بگرفتی و شفقت نمودی
و در بر گرفتی و گفتی ای بیچاره رنجور شدی و مرا نیز رنجور کردی و سیلی بایستی تا بشکستی
خود گرد از روی وی ستردی و او را باز عیان رمه باز آوردی بدین مقدار شفقت
ترا خلعت نبوت بیاراستم و کلیم حضرت خود خواندم که رحمت و شفقت
بر خلق شقی است از نبوت **نقلست** که روزی بنو اسرائیل موسی عم را گفتند
از خدای تعالی درخواست کن تا آنچه رضاء حضرت او سبحانه بان معروف بود تعیین
فرماید تا در تحصیل آن اهتمام نماییم موسی گفت سیدالله و میشنوی که چه میگویند ندا
آمد که یا موسی ایشانرا بگوی که هر وقتی که شما از من راضی شوید اندر مقام عبودیت
من از شما راضی شوم اندر جلال ربوبیت **نقلست** از وهب منبه رضی الله عنه
که گفت روزی موسی عم نشسته بود پیری را دیدم که در آمد مرقعی پوشیده مرقع پر رنگ کرده
و نزدیک موسی عم در آمد و گفت السلام علیک موسی جواب داد و گفت انا ابلیس موسی عم
گفت دور گرداناد خدای تعالی ترا از من و ترا سلامت مباد و نزدیک من چرا آمدی گفت

مرا خدای تعالی از درگاه خود رانده و رقم لعنت بر ناصیه من کشیده و مرا از درگاه
مهجور کرده رانده اما من دوستان او را دوست میدارم **بیت** گر تنگ شکر فروختن نتوانم
باری مگس از تنگ شکر میرانم تو از نزدیکان درگاه اوی آمده ام تا ترا استعلام کنم گفت
گفت این مرقع چرا پوشیده گفت از بهر آن آدم را تا بیدنم موسی گفت ابلیس تو بر بنی
آدم کی دلیرتر و غالب تر باشی گفت آنگاه که وی در خود نگرد و خود را کسی پندارد
و اندر عمل خود نگرد و در چشم او بزرگ نماید و گناه خویش را فراموش کند موسی عم
گفت یا عزازیل … ترا کی باشد گفت آنگاه که مرد با زن نامحرم خلوت کند …
اعوان خویش جهت … میکنم و ایشانرا … تا آنکه بناشایست در افکنم
گفت ای ابلیس … کی باشی گفت در دو وقت یکی آنکه کسی با خدای تعالی
عهد کند و بعهد خود وفا کند گفت دیگر یکی آنکه از بهر خدای تعالی صدقه بدهد …
سوم که خدای تعالی صدقه دهنده را وعده مغفرت داده است والله یعدکم مغفرة منه و
فضلا **نقلست** که بنی اسرائیل از خدای تعالی باران خواستند ملک تعالی ایشانرا
باران داد و کشتهای ایشان بالیده و سبز شد و لیکن هیچ دانه در خوشه نیامد
بیامدند نزدیک موسی عم آمدند و بنالیدند موسی عم گفت الهی عالمی … ایشان
وحی آمد که یا موسی ایشان از من باران خواستند نه روزی آنچه خواستند بدادم و ارزاق
منم رزق ایشان دانم که چگونه باید دادن یا موسی تنور برافروز و گرم برافروز
… خطاب آمد که یا موسی مقداری تخم اندرین تنور بیفکن اندر موسی عم تخمی
گندم دران تنور بپاشید در حال در میان آتش شاخ گندم بر آمد و خوشه بر آورد
ندا آمد که یا موسی فعل ما نه بالکشت و قضاء ما نه بعلت ما شناسا ربوبیتیم

ان … العبودیة نقلست که موسی علیه السلام یک شب درد شکم پدید آمد بنالید گفت الهی
… کرده ام و … الدوا … درد جبرئیل علیه السلام آمد که یا موسی فلان گیاه بخور تا ترا
شفا دهم موسی علیه السلام بفرمان حق تعالی آن گیاه بخورد بالطف شفا یافت شکر آن بجای آورد
مدتی برین برآمد باز همان درد پدید آمد موسی علیه السلام باز همان گیاه پیدا کرده تناول نمود
و درد زیاده شد گفت الهی درد همان بود و گیاه همان آن نوبت شفا بود و این نوبت
درد ملک تعالی آن گیاه را با دوی … درآورد تا گفت یا کلیم الله آن نوبت
بفرمان ما خوردی و این نوبت بامر خود و دیگر … که حضرت او سبحانه آن کند که
او خواهد اگر خواهد از عین درد شفا دهد و اگر خواهد از عین شفا درد فرستد
نقلست که در میان بنی اسرائیل قحطی پدید آمد هر چند دعا میکردند اجابت نمی آمد
بموسی علیه السلام وحی آمد که ایشان را بگوی که اگر شب تا روز بغرق سر قیام کنند و چندان
عبادت کنند که تنهای شما ضعیف شود و چندان بگریند که دیده های شما ضعیف
و چندان دعا کنند که زبانهای شما از خواندن سست گردد دعای شما اجابت نکنم و
بر گریه شما رحم نکنم مادام مظلمه که در ذمه خود دارید ادا نکنید چون پیغام
بشنیدند در ساعت داد مظالم کوشیدند و از گناهان توبه کردند باران آمد
و قحط از میانه برخاست نقلست که موسی علیه السلام چون از مناجات فارغ شد بخلوت
باز گردد ندا آمد که یا موسی در فلان جا دوستی از دوستان ما فرمان یافت
تجهیز وی کرده بروی نماز گذار و او را دفن کن موسی علیه السلام بیامد جماعتی در آن مقام
گرد آن … داده بود … میکردند از آن قوم پرسید که هیچ ولی صالح درین
محله وفات یافته است تا بدفن او قیام نمایم گفتند نی یا رسول الله گفت اگر
نیکو

نیکو اندیشه کنید همی گفت مردی فاسق گناه کار درین محله فوت شده ما از دیانت
خود روا نداشتیم که بروی نماز گذاریم وی را در جایی افکنده ایم گفت مرا راه
بر سر آن جاه نمایید ببر جایش دلالت کردند از جایش برآورد و غسل و کفن
کرده و دفن نمود بعد از آن بحق تعالی مناجات کرد که خداوندا تو فرموده که
مؤمنان گواهان تو اند و دروغ نگویند تو میگویی که این مرد دوستست
و مردم بفسق وی گواهی میدهند ندا آمد یا موسی آنچه من دانم از فسق و فجور
آن مرد این مردم ندانستند بلکه از صد یک نشناسند ولیکن در آخر عمر کاری کرد که بواسطه
آن بروی رحمت کردم و گناه او را در گذرانیدم موسی علیه السلام گفت الهی آن کار چه بود و آن
طاعت که سبب مغفرت این همه گناهان کرده کدام بود گفت یا موسی این مرد بر … میرفت
و هوا … گرم بود سگی را دید در راه تشنه زبان از دهان بیرون افتاده جایی بود
و در آن موضع دلوی و ریسمانی حاضر نبود وی دستار از سر باز کرد و اندر آن چاه کرد
و باب تر کرده برکشید و در دهان آن سگ فشرد تا آن سگ سیراب شد من جمله گناهان
او در سر و کار آن یک شربت آب کردم که بآن سگ داده بود و بروی رحمت کردم
نقلست که موسی علیه السلام بحق تعالی مناجات کرده گفت الهی … در بهشت همنشین من خواهی
امروز در دنیا میخواهم که ببینم جبرئیل علیه السلام آمد که فلان قصاب حبیب تو خواهد بود در بهشت
موسی علیه السلام بدر دکان وی آمد جوانی دید بر شکل عیاران گوشت میفروخت موسی علیه السلام از
دور در وی نگاه کرد حالتی به اظهار سخن دید چون نماز شام شد مقداری گوشت
برگرفته روی بخانه نهاد موسی علیه السلام با وی همراه بدر خانه آمد و گفت مهمان میخواهی
گفت عزازه … و موسی علیه السلام را بخانه درآورد و طعامی ترتیب کرد و زنبیلی داشت او بجنبه

وزانجا فرو رفت ودران زنبیل بر زالی بود بغایت عجوزه واورا بیرون آورد
ونشست وشستشوی داد وازان طعام اورا سیر کرد باز دران زنبیل نهاد وانه
عجوزه زبان وردهان حرکت داد وکرا باز بسقف خانه برکشید آنگاه سفره پیش
آورد تا با موسی طعام خورد موسی گفت ای جوان میخواهم کیفیت این حال مرا
اعلام نمای جوان گفت این عجوزه والده منست ومرا از زنان ونمیتوانم چنانکه
خدمت کرد توانم زیرا که وی کنیزک خودم وکسی باجارت کیرم تا تعهد وی نماید
لاجرم بخود متعهد امر وی شده ام واورا درین زنبیل نهاده ام تا از موذیات
مصون ماند وهر شب شست وشوی وطعام وشراب تعهد وی میکنم موسی ع
گفت بعد ازان که کفایت مؤنت وی مینمودی او زبانه وردهان خود حرکت
داد ودران وقت چه میگفت گفت هر بار دعا میکند غفر الله تعالی لک
وجعلک جلیس موسی یوم القیامة فی قبته ودرجته موسی ع گفت ای جوان
ترا بشارت باد که من موسی ام وحق تعالی دعای مادر در حق تو اجابت کرده
ومرا بزبان جبرئیل ع ازان آگاه کرده اند ودر ریاض القدس مثل این نقل
دیگر لطیف بیان فرموده میگوید که موسی ع گفت الهی یکی از اولیاء خویش را
بمن نمای جبرئیل ع بیامد که یا موسی در مصر قصاب بازار مرد قصابیست که ولی
از جملهٔ اولیاست موسی ع بمصر آمد وببازار شد جوانی دید خوب روی که گوسفندی
ذبح کرده وگوشت پیش خود آویخته هرکه سیم بوی دادی ترازو درست بوی نهادی
تا گوشت خود برکشیدی موسی ع گفت این بکار شان اولیاست بروی سلام کرد
وبر در دکان وی بنشست چون روز بشب کشید از در دکان برخاست تا برود

جوان قصاب

جوان قصاب گفت ای غریب یک ساعت بر در دکان نشستی حق تو بر ما واجب شد
امشب بوثاقهٔ ما نزول فرمای موسی گفت اورا در معامله روز آزموده ام
تا خود معامله وی در شب بر چه منوال است موسی ع اجابت فرمود چون بخانه وی
در آمد حصیری دید افکنده وسجاده وتسبیحی نهاده در گوشه دیگر سبوی خمر دید
وزن فاحشه نشسته از آهسته آن مرد طعامی ما حضر پیش آورد وبا یکدیگر
تناول کردند آنگاه برخاست وان سبوی خمر بیاورد ودر پیالها بر ریخت
وگفت الهی اگر این خمر در خرابات بگذاشتمی از وی شایسته تر فساد بسیار
تولد کردی وانگاه یکدینار زر سرخ بآن زن داد وگفت ای مستورهٔ خدای
تعالی را بسیار عصیان ورزیده امشب با ما بودی صلح کن وانکه بها که از فسق
کرده بنه عوض آن بخزاده موسی ع را گفت ای برادر تو از راه دور آمده
یک ساعت بیاسای وانگاه سجاده بیفکند وبعبادت مشغول شد بهر ساعت روی
بر خاک نهادی وتضرع وزاری کردی کلیم ع بامداد برخاست تا اورا وداع کند
وبرود جوان گفت ای کلیم تا مادر دفن نکنی شرط نیست رفتن موسی ع
گفت تو چه دانستی که من کلیمم گفت من از وی درخواسته ام که جان من بنواز
الا بحضور تو دوش در مناجات با من گفتند که گاه آن آمد که بنزدیک ما آیی
من دانستم که تو رسول خدای جل جلاله این بگفت وجان بحق تعالی تسلیم کرد
کلیم علیه السلام جهاز وی بساخت واورا دفن کرد ندا آمد که یا کلیم قصر
این جوان در بهشت با تو یکی خواهد بود که او از خاصان درگاه است وقبول
او با جابت قرین گشته نقلی دیگر لطیف بشنو در فضل الحق بیاورده است

گویند در زمان موسی عم فاجری بود دویست سال از فسق و فجور کوتاه نشده و با نواع ظلم و فساد
و جور و عناد و شور و شر آزرده ناگاه ملک الموت بقبض روح وی مدد آن بیچاره بحسرت
تمام از عالم نقل کرد و مردم بموت وی بشاشت تمام نمودند و شکر گزاری و تصدق
و صدقات میفرمودند بعد از آن پای وی گرفته در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افکندند حکم
از نزد حق تعالی در آمد و گفت یا موسی حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که دوستی از دوستان
من از دنیا نقل کرده و دشمنان او را در کناسه بنی اسرائیل افکنده اند برو او را از مزبله
بیرون آر و غسل داده تکفین و تجهیز وی بپرداز و بنی اسرائیل را بنماز وی دلالت کن
تا ببرکت نماز وی همه مغفور گردند موسی عم بفرمان حق جل جلاله آن بیچاره را از آنجا بیرون آورد
و تکفین و تجهیز کرده بروی نماز گذارد و مردم را دفن نموده بنی اسرائیل از موسی عم
استفسار حال آن عاصی نمودند موسی بحق تعالی مناجات کرد که الهی این مرد دویست سال
بفسق و فجور بر سبیل اعلان در میان بنی اسرائیل اقدام مینموده و معاصران خویش را
بانواع ظلم و فساد میرنجانیده چه عمل منظور نظر لطف گشته خطاب آمد که ای موسی وی
در فسق و فجور صد چندان است که مردم میگویند اما وی یکروز توریت را بگشاد و در آن
نعت محمد دید محبت محمد علیه الصلوة والسلام در دل وی تصرف کرده آن نام محمد را علیه
الصلوة والسلام بر دیده خود مالید ما ببرکت آن حرمت داشت وی مر نام محمد را
صلی الله علیه و آله وسلم گناهان دویست ساله وی بیامرزیدم و او را از جمله مقربان خود
گردانیدم ای امت محمد بشارت مر شما را که بحق متابعت آنحضرت دارید و بدل
محبت و مودت او و بزبان نام بارفعت او صلی الله علیه و آله وسلم نقلست
که در بنی اسرائیل مردی بود که هشتاد سال کاو پرستیده بود روزی در باغی آن کاو را بچرانید
ناگاه

ناگاه از علو رعدی صعب بغرید گاو از آواز رعد بترسید و از باغ بیرون شد و پیران عابد گاو را
دیده دل وی بیاشفت و از عبادت هشتاد ساله خود پشیمان شد و روی بسوی آسمان کرد و گفت
یا رب السحاب مرا بخود راه نمای بموسی عم فرمان آمد که بفلان باغ رو که آنجا مردیست که از کار
خود پشیمان شده زنهار که بتندی با وی سخن نگوئی که پنجاه سالست که ببول گاو روی شسته
اما بجهت من که بدان یک قطره نور را پیدا کنم از مشرق تا مغرب روشن شود او را بگو که
مرا هم آشنا ایم تا مرا بجو استی در گاه ما را میشناسیستی و از جناب ما دور بودی اکنون که از قوم
و شکسته در گاه خود کرده ایم از خود و ترا خدا گفتیم نکته الهی در اوروش گاو پرستی که هشتاد
سال عبادت وی کرده بیک توجه بجناب خدا و بندی بدین طریقه مقبول حضرت او میگردد
مومن موحد که هشتاد سال عبادت حق تعالی کرده باشد اگر دریغ رد در چنین او نهند
از کرم خدا جل و علا دور نباشد رجعنا الی القصه بزرگان اهل تفسیر و ارکان علما
تواریخ قدس الله ارواحهم چنین تقریر فرموده اند که چون حضرت موسی علیه الصلوة والسلام
الواح توریة از جناب قدس تعالی جل و علا بدست آورده میان قوم آورد جمعی جهت
و الواح شده را ادا و اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که در جمیع
آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود و فی الواقع بغایت
آن تکلیف و احکام آن بغایت عظیمه بود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمد
گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم و موسی عم را از این جهت ملالتی عظیم
روی نموده بحضرت مناجات فرمود حق تعالی جبرئیل عم را فرمان داد تا کوهی از کوههای
فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بلند کرد بمقدار قامت آدمی

چنانکه حق تعالی در قرآن خبر باز داده واذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور و نیز فرموده که
واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و نیز آتش در پیش روی ایشان پدید آورد و دریا از قفای فوقهم
ایشان ظاهر کرد و پیغمبر موسی علیه الصلوة والسلام رو بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب
خدای تعالی قبول میکنید از این بلیات رهایی می یابید و الا این کوه بر شما افکنند و مجال گریختن
ندهند چه در پیش روی آتش است و از پس پشت دریا ایشان هر چند امتناع نموده هر طرف
دویدن گرفتند هیچ وجه مخلصی مشاهده نکردند پس از روی عجز همگی بسجده در افتادند و احکام
توریة بناکام و ضرورت قبول کردند و لیکن در خاطر خویش میگذرانیدند که مبادا که کوه از بالای
سر ایشان دور شود و باز نگردد تا بند لاجرم یک نیمه روی بکوه میکردند و بنصف دیگر بسجده افتاده
تضرع مینمودند و تا باکنون یهود سجده برین منوال بجای آرند و اولا مر تن بتقدیر نهاده و بندو احکام
شریعت را بتقدیم تلقی پیش آمدند باز چون کوه از محاذی روی ایشان منحرف گشت نزد موسی علیه السلام
آمدند و گفتند یا موسی سمعنا و اطعنا و لولا الجبل ما اطعناک اکنون ملتمس آنست که تخفیف
احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمایی بار خدایا انچه بر ما نتوانیم آمد و موسی علیه السلام دعا فرموده
حق تعالی دشوار بسیار که توراة مشتمل بر آن بود آسان کردانید و تمامی احکام را مستقصی نیز و حکم باز
آورد بعد از آن موسی علیه السلام بنی اسرائیل که والی بلاد مصر گرد و از حدود مشرق مصر که اراضی شام است
تا حدود مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مستقر داشت قال الله تعالی واورثنا القوم
الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی
اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون ابو هریره از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که آنحضرت فرمود که چون موسی علیه السلام با خدای تعالی

نحن

نحن گفت بعد از آن خدای تعالی فرمود مرورا قوت چشم برتبه بخیزد که جنبش مور سیاه
در شب تاریک بر سنگ املس از ده فرسنگ راه بدیدید و خدای تعالی نوری در جبین وی نهاد که هر که
در روی نظر میکرد روح از بدن وی مفارقت مینمود لاجرم برقع بر روی مبارک خود میکشید
تا مردم مشاهده جمال او نتوانند و واقعه صعود او نزول و وفات وی از پیش سمت گذارش یافته است
و بالله التوفیق **ذکر امر صندوق الشهاده و استخلاف هارون علیه السلام**
جماعتی از ارباب تواریخ در مصنفات خود چنین ایراد نموده اند که در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال
هشتاد و یکم از عمر شریف حضرت موسی علیه السلام فرمان ربانی جل و علا صادر شد که از برای ضبط
الواح مشتمل بر کلمات عشره تابوت صندوقی ترتیب کنند و الواح را در آنجا نهند و بر بالای آن
صندوق قبه بر زنند در طول سی گز و در عرض ده گز و ارتفاع آن ده گز و بجوالی آن قبه سرا پرده
بر ترتیب زنند در طول صد گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز و بعد از آن اتمام و تکمیل آن
تولیت مهمات صندوق و قبه و سرا پرده بهارون علیه السلام و ابنای هارون تفویض کنند و موسی
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوق از طلا احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ
نصب کردند و بگرد آن سرا پرده زر نگار بر افراشتند و مجموع الآلات و اوانی از طلا و نقره
ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع کردانیدند و خزانه الواح را
صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سرا پرده را با توابع و لواحق
بیت المقدس گفتند و مقام هارون علیه السلام و اولاد و خلفای هارون در اندرون سرا پرده
بجوالی هیکل مقرر کردانیدند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین
نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول
کرده بدان سرادق و قبه محیط گشت و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد و مشعشع

و وقوع آن بمرتبه رسید که هیچ احدی بغیر موسی و هارون علیهما السلام دخول و خروج نمی
نمیتوانستند و نور از درون قبه زیادت از نور سابق در بود و در روز هشتم آثار حضرت
موسی هم بنی اسرائیل جمع نمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربانی کرد تا ماه
ماه آذار هر آنچه لازم قیام نمود و چون صبح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت
موسی هارون را علیهما السلام طلب کرد و امامت و خلافت خود با و تفویض نمود
و آن منصب را بجهت نیابت او نسلا و بطنا بعد بطن مقرر کردانید و انارت قندیلها و تجمیر بخور
و تولیت قربان و الباس لباس معینه جهة اصحاب مناصب و غیر ذلک بر اصحاب و اولاد
مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را برین معنی اشهاد فرمود و مخالفت او و اولاد او
بر ایشان حرام کردانید و خون کسی که خلاف هارون و فرزندان او نمایند مباح ساخت
و بعد از آن باز قربانی عظیم بجا آورد و آتشی از آسمان فرود آمد و قربانیها را تمام بخورد
و یهود این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز چهارشنبه است که ابتداء خلقت عالم
درین روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع
نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت
هارون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانیها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین
روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند هارون ایشان را بکمال کرامت و تهنیت و نهایت
بهجت او بود متواصل شد لاجرم حادثه عظیمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی
نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولی عهد بودند روزی که آتش
از آسمان فرود آمده قربان بخورد با وجود تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره
پر بخور کنند و بمجلس بنشینند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتشی غیر از آتش بیت المقدس

برافروختند و بر بالای بخور ریختند و همان لحظه دودی از آن مجمر متصاعد گشت بدماغ ایشان
راه یافت و در ظاهر اثر ناکرده باطن آن دو نبی زاده را بتمام بسوخت و موسی و هارون
علیهما السلام و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب گشته محزون و مجروح گشتند
اقوال امر با ذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامها و لباسهای ایشان دفن کردند
و روز دیگر هارون پسر خود را که بلعازار موسوم بود ولی عهد کردانید و در همین روز
عامیل بن راحیل مقتول شد و القصه بهذه اما ذکر قتیل بنی اسرائیل یعنی عامیل بن راحیل
بروایتی ابن زراحیل گویند عامیل مردی بود از بنی اسرائیل که بثروت مال و منال موصوف
به بخل و امساک معروف و برادرزادگان فقیر داشت و چیزی بایشان نمیداد آن دو
برادرزاده اتفاق نمودند که عم را بقتل رسانند و اموال او را بارث تصرف نمایند
و فرصت جسته عامیل را بزخم کارد هلاک ساختند و در روایتی آنکه عامیل را دختری بود
و برادرزاده و برادرزاده اش فقیر بود در باب عم خویش طمع کار و هر آینه عم
نسبت بوی اصلا نمینمود برادرزاده گفت حیله نمایم تا او را هلاک کرده ام و
چون وارث بغیر از من و دختر دیگری ندارد دختر او در عقد خویش در آرم و تمامی
مال عم خود تصرف نمایم روزی با عم خود گفت کاروانی رسیده است بتجارت و متاعی
آورده اند که در خرید و فروخت آن سود بسیار متوقع است و چون میان مردم
بنفوذ ناظر سود هم از آن متاع و مبایعه آن بتخصیص بنسبه محروم هم اگر موافقت
نمای تا همراه یکدیگر بکاروانسرای رویم و چون بثروت و غنا مشهوری رحمتی از
بازرگان بقسط بستانیم و از مجرای سود را سود بدست آورده معیشت به تیسیر بگذرانیم
باین حیله عم را با خود بیرون برده بوادی در آورد که نام آن وادی قیدوم بود و چون

میان دو سبط از اسباط بنی اسرائیل رسید نزاع و منازعه شده بود و ساعی با شرارت
مشغول گشت برادرزاده فرصت مغتنم شمرده سنگی برداشت و بر عم بآن سنگ
فرو کوفت و آنگاه فریاد بر آورد که عم مرا کشتند و این سبط که قتیل ایشان بود با آن
سبط دیگر عداوت قدیمی داشتند بخصومت یکدیگر برخاستند و قضیه را بموسی عم
رفع کردند بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانکه در شریعت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیان عمل مینمایند و در تیسیر میگوید که حکم قسامه که قاتل وی معلوم نبود
و در میان دو دیه زیاده محلهٔ فیق چنان بود که آن دو دیه را قیاس کردند بر کدام
نزدیکتر بود ولی آن قتیل اهل آن دیه را جمع کردی و استفسار نمودی اگر قاتل وی معلوم گردد
قصاص کردی والا پنجاه نفر از اکابر آن قریه را بیاوردی و گاو سیخ ذبح کردی و آن
پنجاه نفر بترتیب دست بران بقره مذبوحه می نهادند و سوگند میخوردی باین طریق که
بالله رب السماء و الیقوی الرحمن اسرائیل ما قتلناه و ما علمنا له قاتلا و چون
سوگند بخوردندی دیه آن مقتول بر ایشان ایجاب کردندی و تفاوت میان
شریعت ما و شریعت موسی عم همین ذبح بقره است بعد از آن که موسی عم آن زمینها
به پیمود یک قریه نزدیکتر بود و بهمان طریقه که مذکور شد دیت بر ایشان ایجاب
فرمود ایشان گفتند که ما دیت قبول کرده میدهیم و لیکن قاتل وی نمیدانیم و برائت
ذمهٔ خود از حق تعالی استدعا مینمائیم و بواسطهٔ این حکم اختلاف در میان قوم
پیدا شد با موسی گفتند که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب کسی نمیداند دعا
باید کرد تا قاتل ظاهر شود و موسی عم دعا فرمود وحی آمد که گاوی بباید کشت
و مقداری از گوشت وی بران مرده زند تا زنده شود و قاتل خود را نشان دهد

قال

قال الله تعالی وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهٖ اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوْا بَقَرَةً و چون ایشان
این خبر شنیدند و عقل ایشان ناقص بود و این امر از قیاس دور و استبعاد نموده
گفتند اَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا القصه چون بتعیین دانستند که ظهور قاتل موقوفست
بر ذبح بقره در تفحص گاو مبالغه نموده بعناد و لجاج کردند و صفت گاو می پرسیدند
تا کار بجایی رسید که جبرئیل عم نزول کرده وحی آورد که چون بنو اسرائیل از تعیین
اوصاف آن بقره الحاح و مبالغه مینمایند بگو تا گاوی بجویند که نه پیر باشد نه
جوان و رنگش زرد خوش رنگ بود و زراعت نکرده باشد و آب نکشیده و گردنش
کار سخت ندیده و در موضع ناپاک نچریده و از وقت تولد تا اکنون هیچ آلام
شاق تکلیف نشده باشد و ابن عباس میگوید رضه که اگر بنو اسرائیل بلا استفسار
از اوصاف آن بقره مبالغت ننمودی هر گاو که ذبح کردندی مقصود بحصول می پیوست
و چون ایشان مبالغت و الحاح بسیار نمودند لاجرم کار بر خود دشوار کردند و
کیفیت واقعهٔ گاو چنان بود که در بنی اسرائیل مردی صالحی بود و مر او را پسر
بود صغیر و آن مرد گوساله داشت آن گوساله را بصحرا برد و با حق تعالی مناجات
کرده گفت خداوندا این گوساله را بتو میسپارم تا فرزند من کبیر شود از پی
گوساله تمتعی یابد بعد از آن آن مرد فوت شد و آن گوساله در آن صحرا می بود
تا آن کودک کبیر شد و گویند هر که با آن گوساله تعرض جستی آن گوساله از وی
تنفر نمودی و هیچ کس الفت نگرفتی و آن فرزند از حد بغایت بارو [illegible]
بمادر فرمان بردار بود و فقیر و قلیل الحال چنانکه روز بصحرا رفتی و هیزم
آوردی و بفروختی و یک ثلث از بهای آن بوجه پدر تصدق کردی و یک ثلث دیگر
در نفقهٔ خود و مادر صرف نمودی و شب را سه قسم کرده بود ثلثی از شب بخواب

بگوزر اسوی و ثلثی بطاعت حق تعالی و ثلثی بخدمت مادر و هرگز مادر را خلاف
نکردی روزی این فرزند منادی شنید در بنی اسرائیل که گاوی بدین صفت که است
که بها بها که گوید بخرم پسر مادر را ازین حال حکایت کرد مادر گفت ای فرزند آن گوساله
گوساله ایست بدین صفت که از پدرت میراث مانده بغیلان مرغزار داد اورا
و بتیشر حق تعالی بهتر سپارند و چون نظرت بدان گوساله افتد بیا بگیر برو و
بگوی بحق خدای ابراهیم جل و علا که پیش من آی و چون پیش تو آید بگوی بحق خدای
ابراهیم جل جلاله که مرا مطیع و منقاد گردی و چون انقیاد و تو نماید اورا گرفته
با خود بشهر آر بعد از آنکه پسر بطبق نشانی مادر او وصیت او عمل نموده آن گاو را
بدست آورده بشهر می آورد در راه ابلیس با وی بصورت شبانی بملاقات
کرده پیش وی آمد و گفت مرد شبانم و گاوی داشتم که روی بسوار شهر اکنون از من
گرفته و من در طلب او تردد بسیار نموده ضعیف و ناتوان گشته ام و از غایت
ماندگی قوت پیاده رفتن نمانده بر من رحم کن و مرا برین گاو نشان تا بر شهر فرود
رسم و در برابر این احسان که بمن میکنی یک بزرگاو و یک بز تو ارزانی دارم آن
جوان در جواب وی گفت که صاحب این گاو مرا اجازت نداده است که بکسی دهم
گفت اگر مقصود از منع طلب زیادتی قیمت است سه گاو بدهم جوان ابا میکرد و
شیطان در بذل می افزود تا بده گاو رسید جوان قبول نکرد و گفت مرا برین گاو
نشان بهر قدری که این گاو بردارد درم بدهم گفت نشینم گفت بهر قدری
و شمار بدهم گفت اگر بملکیت دنیا بمن دهی قبول نکنم و صاحب این گاو را
خلاف ننمایم ابلیس بنصیحت آن جوان در آمد گفت اگر تو آدمی مرا بنصیحت

تو

تو حاجت نیست و اگر شیطانی اعوذ بالله منک ابلیس از وی بگریخت و بصورت
وحشی پیش آن گاو آمد که گاو از وی ترسیده بر میدید جوان همان سوگند که مادرش
تلقین نموده بود بگاو خوانده باز گاو مر ورا منقاد و مطیع شد مر ورا گرفته با خود
بشهر آورد و به پیش مادر آورده مادرش گفت به بازار برو و بفروش گفت بچند
فروشم گفت به سه دینار بشرط رضای من که مادرم جوان آن گاو را به بازار آورده
فرشته بصورت آدمی مر ورا پیش آمد و گاو را خریدار گرده گفت بچند فروشی
گفت به سه دینار بشرط رضای مادرم فرشته گفت شش دینار بمن فروش بی
رضای مادر گفت نفروشم و بخانه باز آورد روز دیگر مادرش گفت شش دینار
بفروش بشرط رضای من همان فرشته بخریدار آمده گفت به دوازده دینار بمن
فروش بی رضای مادر گفت نفروشم و باز آورد دیگر روز مادرش گفت به دوازده
دینار بفروش بشرط رضای من جوان آن گاو به بازار برد ملک تعالی همان فرشته را
بوی فرستاده بیامد و گفت ای پسر مادر را اسلام برسان و بگوی خریدار گاو موسی
پیغمبر خواهد بود باید که تا پوست این گاو پر از زر نکنند نفروشی و در روایت دیگر زر
وجوه مختلفه درین باب بوده است چنانکه بعضی از آن در تفسیر بحر القرار
و بعضی دیگر در تفسیر حدائق الحقائق ایراد کرده ایم آنجا مطالعه باید کرد القصه
بنو اسرائیل در بهای گاو میشوند در خریدن تعجیل مینمودند تا قرار بر آن یافت
که پوست گاو را پر از زر سرخ و بربیع مادر و بر او راضی گشته از مال مقتول آن
گاو را بخریدند و بعد از آن ذبح کرده یک عضو وی را بر آن مقتول زدند حق تعالی که
محیی الاموات است جل و علا بقدرت کامله آن مرده را زنده گردانیده بر خواست و خون

از دکوه وی برفت و بعد از ان کفت که قاتل من برادر زادۀ من است اکنون
مدعی چون من ایشان شنیدند مرا طمع در میراث بکشت این بکفت و در حال
وباز بمرد نکته که چون قاتل حاصیل ظاهر شد و معلوم شد که هم وارثان وی
بوده اند حق تعالی ایشان را از میراث عم ایشان محروم کردانید و ایشان را بقصاص
حکم فرمود و یهود کویند که آن کاو را سوختند خاکستر آن را تسلیم ایشان کردند
تا هر نوبت که مثل آن قضیه روی نماید از ان خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل و قاصد
معلوم کردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل قایم بود و علما کویند که
پیش از این واقعه قاتل از مورث مقتول خویش میراث میبرد و از ان روز باز
منسوخ شد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یرث القاتل بعد صاحب البقرة
واین حکم شایع ماند تا بروز قیامت واین قول امیر المومنین علی و عبد الله بن
عباس و سعید بن مسیب و عروه و شعبی است رضی الله عنهم اجمعین و ببایدکه
اهل اشارت را درین قصه اشارت و نکات است اشارت اولی قاتل عامیل
بر قتل مورث وی باعث دو چیز بود یکی حب مال عم و دیگر شهوت دختر عم این
دو صفت ذمیمه وی را بران داشتند تا حق دین و دیانت فرو کذاشت و بقتل
آن بیکناه مبادرت جست لاجرم حق تعالی او را از هر دو محروم ساخت
و جان نیز در سر و کار ان کرد تا دانی که بمقتضای این دو صفت ذمیمه عمل نمودن
موجب خسران دین و دیانت است در صحف ابراهیم خلیل علیه السلام آمده است که مهلا یا ابن
آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا
لا تدوم والرازق هو الحی القیوم اشارت ثانیه اگر کسی سوال کند که حق تعالی قادر است

برانزه

بر زنده کردن بلا واسطه پس حکمت چه بود که امر بذبح بقره فرمود جواب آنست که
حکمتهای حق تعالی بسیار است و عقول بشر از ادراک شمه از ان عاجز اما انچه در تفسیر کبیر
و انوار التنزیل مذکور است آنست که در ذبح بقره فواید بسیار بود فایده اولی آنکه
در وی نوع تقرب بود بجناب قدس علا و نذری جل و علا فایده ثانیه نفع فقرا
باکل لحم وی فایده ثالثه بر خوردار شدن یتیم با خذ ثمن وی مستوفی فایده رابعه
آنکه تنبیهی باشد مر طالبان را که چون خواهند بمقصود خود واصل کردند البته باید که
اقدام نمایند تا برکت آن بمقصود مراد فایز آیند فایده خامسه آنکه امت
حبیب علیه الصلوة والسلام از این واقعه اعتبار بردارند و در تحصیل امور
تشدد ننمایند و در امتثال اوامر مسارعت ورزند و تفتیش بسیار و تکثیر
سوال نکنند فایده سادسه تا برکت بر و احسان نسبت بوالدین معلوم
شود که صاحب بقره را برکت خدمت مادر این دولت میسر گشت فایده
سابعه تا بر ارباب بصیرت و اصحاب ذکا و فطنت متحقق کردد که مؤثر در آثار
مسبب است نه سبب زیرا که رسیدن عضو مرده بر مرده ممکن نیست که مولد
حیات تواند بود بی تاثیر قدرت مسبب سبحانه و تعالی اشارت ثالثه اگر
سائلی پرسد که حکمت چه بود در اختیار بقره از میان سایر قرابین
این سوال از ان و جواب است وجه اول آنکه تقرب بقرابین نزد ایشان بهیکل نفیس
بقره نبود لاجرم از بتان اجزا از ان فضیلت باین مامور گشتند وجه دوم آنکه
پیش از این امر بعبادت عجل بعضی اشتغال مینموده اند و محبت آن در قلوب
ایشان مرکوز می بوده که و اشربوا فی قلوبهم العجل و بعد از ان بجناب خلاق و

جل و علا رجوع کرده بعبادت حضرت او جل جلاله اقدام نموده اند حق تعالی اموات
ما ترا اشیا را بذبح محبوب بهایم یعنی حقیقت توبه ایشان ظاهر کرده و انقلاب حجب
عجل از صمیم قلب ایشان معلوم کرد و کذا فی التفسیر و هم تقسیم آنکه تا چون ادعای
یتیم مجلس جا بردر و پدر را حاصل کرد که گاو با این صفات که بنده که در آن زمین بران
یتیم را بود و بس والله اعلم بحکم اشارات ارباب اهل الحقیقة شیخ عبد الرزاق
کاشی قدس سره در تفسیر حقایق التاویل آورده است که بقره اشارت است بنفس حیوانی
و ذبح او کنایت است از قطع و قمع هوای او که آن هوا قایم مقام روح است مر او را
بسکین ریاضت و شفره مجاهدت و شیخ المشایخ شیخ روزبهان قدس سره
در تفسیر عرایس آورده است که حق تعالی امر فرمود بقتل زنده از برای احیاء مرده تا مر سالکان
طریق تحقیق را تنبیهی باشد که دل مرده را زنده کردن بنور معرفت میسر نگردد مگر بعد
از قتل نفس با انواع اجتهادات و ریاضت بحیثیتی که از ذمیمه سالک همین هیکلی ماند
عاری از کل صفات چنانکه هیچ اثر از آثار صفات نفسانی بجهت بقاء صورت در او هم
حقیقت روحانی نگردد نفس مسمی باشد بی حقیقت و دل حقیقتی گردد بی رسم و این
تحقیق کاینبغی با جمیع صفات بقره در قرآن مذکور است و صفات نفسانی مناسب آن
در تفسیر حقایق الحقایق مفصلاً ایراد نموده ایم اینجا بهمین مقدار اکتفا افتاد و بسی [illegible]
درویشی چنانکه قوم موسی را گفتند که زنده بکشید تا کشته را زنده کردانیم ایشان [illegible]
که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشید بر وفق شریعت تا دل مرده را زنده گردانیم بنور
مشاهدت و روح ایشان زنده شد بحیوة طیبه رسید که هرگز نمیرد بعد ازان [illegible] حضرت
جنید بغدادی قدس سره یکی از دوستان خویش را که از دنیا نقل کرده بود غسل میداد

درویش

درویشی انگشت مسبحه جنید بگرفت جنید گفت احیوة بعد الموت جواب داد که او ما
علمت انا لا تموت بل ننقل من دار الی دار رباعی زندگی و مرگ را دانی که چیست
زنده کار مرگست و مرگ زندگیست ● هر که از عشق میرد زنده شد جاودانی زنده باشد
عاشقان را موت نی فوت و فنا است ● بلکه زین سرا تا آن سراست ● نیم جانی بر فشان
در راه عشق ● صد هزاران جان ستان از شاه عشق بسط سخن بدانکه ده طایفه مرده جو
ملک تنهای بکمال قدرت خویش زنده گردانید از برای [illegible] چهر ۱ عزیز نبی بود که او را
زنده گردانید از برای کشف شبهت فاماته الله مائة عام ثم بعثه ۲ قوم اسمعیل
بود که ایشان را زنده گردانید از بهر شفاعت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ۳ هفتاد کس بودند از قوم
موسی که ایشان را زنده گردانید از برای دعوت ثم بعثناکم من بعد موتکم ۴ اصحاب
کهف بودند که ایشان را زنده گردانید از بهر فضیلت ثم بعثناهم لیعلموا ان وعد الله حق
۵ زنده گردانید موتی بود بدعای عیسی از بهر حجت و احیی الموتی باذن الله ۶
زنده گردانید مرغان بود از برای ابراهیم بجهت تاکید خلقت ثم ادعهن
یاتینک سعیا ۷ زنده گردانید عامیل بود بواسطه بقره از برای عدل و حکومت
فقلنا اضربوه ببعضها ۸ زنده گردانید زمین است بعد از موت از برای عرض و
شبهت و [illegible] و غیر خشوا علی ربک صفّا ۹ زنده گردانید دل مرده است بنور معرفت
از برای اظهار لطف و رحمت او من کان میتا فاحییناه للشیخ الرومی قدس سره
مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم ● دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
گفت که دیوانه نه لایق این خانه ● رفتم و دیوانه شدم سلسله درنده شدم تا شهر جان

[illegible]

یافت دلم نور نهان یافت دلم ٥ الملس جان یافت دلم دشمن این زنده شدم
گفت مرا دولت او راه مرو رنجه شوه ٥ زانکه من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

ذکر توجه بنی اسرائیل بصحبت بریه فاران و واقعات آن علما فن تاریخ
چنین ایراد کرده‌اند که در غره ماه ایام موسی عم مامور شد تا لشکر خویش را شمار
کرده بر دفاتر ثبت فرماید و الحقیقت نمود عمل نمود از بیست ساله تا پنجاه ساله
شماره در آورد شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بود غیر از آنها که
از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بودند و چون از ین مهم فراغت حاصل آمد
ابری که سایه بر ایشان افکند حق تعالی بر آن ایشان نفرستاد و مقرر آن بود که هر جا آن
ابر روان شود بنی اسرائیل تابع آن سحاب باشند و هر جا توقف نماید آنجا ساکن
گردند آن ابر تردد مینمود و بنی اسرائیل در سایه آن ابر میرفتند تا در بریه فاران
قرار یافته بنی اسرائیل نیز معسکر خویش مقرر ساختند و رخت اقامت در آن
بیابان انداختند و گویند که شعیب عم در آن اوان از مدین در بریه فاران
بزیارت موسی عم تشریف حضور ارزانی فرمود و بدیدار یکدیگر مستبهج شادمان
گشتند و حضرت موسی عم از برای او مهمانی عظیم و ولیمه جسیم ترتیب نمود
و هرون عم با سایر ائمه و اخیار و عظما و اکابر بنی اسرائیل در آن ضیافت احضار
نمود و بواسطه ترتیب امور ضیافت تردد بسیار بکلیم الرحمن عم راه یافت
و حضرت شعیب عم مصلحت چنان دید که ریاست هر سبطی از شخصی که بکمال
تدبیر و کیاست و اصابت رای و فراست و مردانگی مشهور باشد مفوض
کرداند و در حل و عقد مهمات ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش

کاجها د در عهده او کنند تا توزع خاطر و تردد باطن موسی عم را تخفیفی حاصل آید
و موسی عم باستصواب شعیب عم دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت
هر سبطی را بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس الثعلبی
ثعلبی رحمه الله مذکور است و بعد از آنکه تعیین نقبا بر اسباط بنی اسرائیل مقرر
و محقق گشت و مدت هشتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در روز
بیستم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی
مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص کردانند بتصرف در آرند و مطلق
از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند و حفظ
ربانی جل و علا و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت
موسی عم بموجب وحی سماوی بکار ساز حرب عمالقه مشغول شد و بعد از آن ترتیب
و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل رو بدیار جباران نهاد **ذکر رحلت
بنی اسرائیل از بریه فاران بجانب بیابان قادس و مقابله موسی عم با جبابره
شام و ابتلای قوم به بلیه تیه و حوادثی که در آن ایام دست داده**
قال الله سبحانه و تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ
فِيكُمْ أَنبِيَاءَ وَجَعَلَكُم مُّلُوكًا وَآتَاكُم مَّا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ يَا قَوْمِ ادْ
خُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ الی آخر الایات و بزرگان در تعیین ارض
مقدسه که درین آیت مذکور است اختلاف افتاده است مجاهد میگوید رحمه الله که طور
سینا است و موالی آن مقاتل رحمه الله میگوید ایلیاست بیت المقدس و کلبی میگوید
رحمه الله زمین دمشق است و فلسطین و بعض از زمین اردن و ضحاک

رحمه الله میگویند رمله است و اردن و فلسطین و تدمر و قتاده علیه الرحمه میگوید که
مراد تمام شام است و عکرمه و سدی رحمة الله علیهما میگویند که مراد زمین اریحاست و ذکر کرده‌اند
که باعث برین امر که موسی علیه السلام متوجه بآن زمین شد آن بود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه
فارغ شد ملک تعالی فرمود که بر کوه ابو قبیس بر آید و نظر مبارک بر اطراف و جوانب عالم
فرماید هر جا در نظر شریف آنحضرت در آید از آن اراضی مجموع مختص از آن او و اولاد او باشد
و چون بران کوه بر آمد اراضی کنعان و اردن و بعضی از دمشق و فلسطین بنظر میمون آن
حضرت شریف یافت و بامر الهی جل و علا دران دیار ساکن شد و عمر شریف دران
زمین پاک گذرانیده همانجا بدار بقا رحلت فرموده حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرمود که
ای موسی زمین مصر جای شما نیست و شما را بهمان زمین که میراث آبا و اجداد شماست
رحلت می باید نمود و قوم را چون بحسب طبیعت میل اقامت در مصر رایج میبود
دست بذیل اعذار میزدند تا موسی علیه السلام ایشانرا بحفظ و حمایت و وفور عنایت
حضرت جل اعلا مدد سبحانه و تعالی دل قوی گردانیده باین مسافرت تن دردادند
تا غایتی که از جملهٔ ضرورت معیشت ایشان بود از موسی علیه السلام استدعا نموده گفتند که ای
موسی مسافرت از چند چیز چاره نیست مرکب و زاد و راحله و حموله و طعام و
شراب و میان ما و شام همه بیابان خونخوار و بوادی جان گسل است موسی علیه السلام گفت
إِنَّ رَبَّكَ سَيَجْعَلُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ يُسْرًا وَمَخْرَجًا وَإِنَّهُ أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
یعنی پروردگار شما بر شما آسان گرداند و اگر نسبت بشما شفقت نسبت نمود مهربانتر است
کنند پس از مغفرت او استدعا کن تا از برای ما طعام و شراب و کسوت در هلا انعام
فرماید و از برای ما درین بیابان سایه بانی نصب کند تا از آفتاب و حرارت آن مصون

مخفف بر

و محفوظ

و محفوظ مانیم و در شبهای تاریک مشعل از نور بر آثار ترتیب فرماید ظلمت شب را بان مندفع
گردانیم حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرمود که ای موسی شنیدم آنچه بنو اسرائیل گفتند من نیز ایشانرا
تا برای ایشان منّ بسیار دهم و بقول بعضی از روایات منّ عبارتست از ترنجبین و بلکه ترنجبین
که طعم و طعم نانی بود و بر روغن و عسل آمیخته متواتر برایشان فرو آمدی بنی اسرائیل از آن بهانه
زیادت اختیار نکنند چندانکه قوت یکروزهٔ ایشان بود و در روز جمعه دو بهانه بگرفتند
تا حصهٔ شنبه نیز استیفا نمودندی که روز شنبه ایشان وظیفه از خزانهٔ غیب نمیرسید و بعضی روایتی
آنکه این منّ بر مثال آردی بر سر شتند و نان می پختند و آنگاه تناول مینمودند و طعمش مثل شهد بود
که بروغن و عسل سرشته باشند و دیگر حق تعالی فرمود ای موسی امر کنم باد را تا از برای ایشان
سلوی بریزاند بروایت مشهور مرغیست که او را سمان گویند و سمانی را بلکه تغیر کرده اند و
بعضی بکبوتر فرود آورده اند و بعضی روایات بخته و بریان می آمد و بعضی روایات
خود ایشان ذبح میکردند و کباب کرده تناول مینمودند و متواتر بود که در وقت رسیدن
صبح قوت یکروزه از این طعام بر دارند اگر از آن وقت تجاوز نمودندی در تحصیل آن
مبادرت نمودندی چه او در ان روز فوت شدی و اگر زیاده از قوت یکروزه ذخیره
کردندی البته بگندیدی و ضایع گشتی بعد از آن فرمود که ای موسی آن سنگ که در وقت ترتیب
ثیاب جامهای تو بر داشته میرفت بر آن امر فرموده بود دیگر بجا فقط وی بهمان سنگ را
از تو برده بیرون آرد و عصا بروی میزن تا ما بقدرت خویش آب خوشگوار از آن سنگ
بیرون می آریم تا اسباط ایشان یکی برای خود از آن آب بر میدارند و دیگر ابر را امر
دهیم تا بر سر ایشان سایه اندازد و هر جا سیر کنند با ایشان سیر کند و هر جا اقامت
نمایند بایستد آنگاه بموسی علیه السلام الجنة که پس خود و اهل و عیال استغاثه نموده بود حق

اجابت دعای موسی ع نموده فرمود که با عصا کوفته از آن آب که از سنگ انفجار یابد منتفع
گردانند تا بحالت نخود باز آید و چون وسخ و چرک بر داشتن اندازند تا سفید و پاک
گردد و بعد از آن اراده الهی جل و علا متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد گردد
با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موافق قامت او در طول و عرض بیفزاید
چون موسی ع این وعده از حضرت حق تعالی یافته بایشان رسانید خاطر ایشان از
الحاح تسلی بدان حاصل آمد آنهنگام با موسی ع قدم در بادیه نهادند و حق سبحانه و تعالی
بمقتضای وعده خود عمل فرموده این نعمتها بایشان عطا مبذول فرمود و مدتی برین وتیره
میگذشت تا باز بخدمت موسی ع شتافته گفتند مدتیست که طعام ما از من و سلوی
متقرر شده و اکنون بواسطه تنفر طبع ما این مطعوم نتوانیم که از اشیدن و ما را عدس و پیاز
و بقول و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا از آن نصیبی یابیم و بدان خوشنود شویم
وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ
الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا موسی ع را از این التماس
ملالت رسید و ایشانرا گفت أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ
و سرزنش فرمود که اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که آنچه
آنجا بدست آید روزی شما قوم جاهل که نباتات ارضیه را بر موائد سماویه تفضیل میکنند و طعام
جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح میکنند و موسی و هارون علیهما السلام از فرط جهالت
بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تنگدل گشته بر آن شدند که از میان قوم بر
روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را ع صبر و تحمل
در مهمات از لوازم است بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست از عروه وثقی
شکیبا

شکیبائی نزدند و منتظر امر الهی جل و علا می بودند تا از وراء پرده غیب چه چیز بعالم
ظهور می آید و چون بنزدیک مدینه اریحا رسیده بیرون قادیش نزول کردند موسی ع از میان
داد که آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه
روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا اثنی عشر متوجه
دیار آن طایفه گشتند کما قال الله تعالی وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا
مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا چون بنزدیکی ارض الملک جباران رسیدند بروایتی بشهر
عوج بن عنق که بضخامت جثه و عظمت بدن از سایر آن جباران امتیازی داشت
برایشان باز خورد و حال آنکه پیش از این واقعه در میان جبابره شهرت یافته بود که کاهنان
از جانب بنی اسرائیل هلاک ایشان می آیند و همان ساعت عوج این دوازده نقیب را گرفته
در آستین خود درآورد و بروایتی در دامن خود انداخته بخیمه پادشاه آورد که ای ملک
این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبا هفت گز
از ده گز و عرض از پنج گز و بیش از کمتر نبود و لیکن در جنب جثه هر یک از آن عادیان
عصفوری مینمودند و از ابن عمر منقولست که گفت طول قامت عوج بیست و سه هزار
سیصد و سی گز بود بذراع ملک که از ذراع عامه بمقدار قبضه زیادت بود و ماهی
از قعر دریا بدست بیرون آوردی و برتابه خورشید بریان کرده تناول نمودی و در طوفان
نوح ع در کشتی راه نیافت هر چند آب بر کوهها ارتفاع یافته بود از زانوی عوج
در نگذشته بود و عمر وی سه هزار سال رسیده و حق تعالی او را بدست موسی ع هلاک
گردانید چنانچه در محل خود مبین گردد و مادر این عوج عنق بود دختر آدم ع بود و
جثه وی نیز بزرگ بود چنانکه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و در آن

هر انگشت وی سه گز بود و بر هر انگشت وی ناخنی داشت تیز بر مثال داس و از اول کسی که از
اولاد آدم که در زمین فساد کرد و در ارتکاب فواحش عوج وی بوده لاجرم حق تعالی باران
بر وی گماشت هر یکی برابر فیلی و کرکسان هر یکی بجثه شتری و کرکسان هر یک برابر شتری
تا او را بشناعت ارتکاب آن فعل ناپسندیده هلاک کردند و بینیده خوردند رجعنا الی القصه
روایت چنین آمده است که چون عوج بن عنق نقبا را اثنی عشر بار خورد ایشان را در دامن کرده
بخانه او برد و پیش زن خود بر زمین ریخت و گفت ببین که این نوع مردم با این هیئت
و ضعف بنیت بقتال ما می‌آیند و خواست که ایشان را بزیر قدم در آورده پایمال
گرداند زن گفت که مصلحت آن است که ایشان را میان قوم باز فرستی تا خبر
عظمت بنیت و کثرت قوت این قوم بمیان لشکرهای خویش باز گویند عوج سخن
زن قبول کرده ایشان را رها کرد و ایشان از اخبار و آثار و غرایب و عجایب شهر
خواستند که چیزی معلوم کرده بمیان قوم خود خبر باز دهند با عنقا و میوه‌های
ایشان که در آنجا بود خوشه انگور ایشان را بزرگی بمرتبه بود که پنج نفر از و میان با چوب
بایستی که آن را برداشتی خوشه را چوب در میان در آورده چند نفر برداشته بچوب میرفتند
و یک پوسته انار را از دانه تهی کرده پنج نفر یا چهار در درون آن نشستن توانستی
نقیبان بعد از مشاهده احوال و معاینه اهوال بقرار یار رخصت
بجانب بنی اسرائیل مراجعت نمودند در اثنای راه با یکدیگر مقرر کردند که
بهیچ روی مهابت هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون علیهما السلام
حکایت نکنند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن ضعیفا از آن قلیل الجثه بودند و دل
تنگ چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلا و سبب
نزول

نزول بلا گردد و نقبا بلشکرگاه آمده ده نفر از ایشان نقض عهد نمودند و شوکت و قدرت
و عظمت جماعت عمالقه را با بنی اسرائیل در میان نهادند و اما یوشع بن نون
و کالوب بن یوفنا در کتمان اسرار کوشیدند و لشکر موسی علیه السلام از غلو ترسان و بیم
متقاعد مرد ناک گشته از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون علیهما السلام ایشان را
نصیحت کردند و دلداری دادند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجایی نرسید چندان
که یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفتند و ایشان را بر عزم ترغیب نمودند و
محاربه جبابره را سهل نگاشتند مطلقا بسخن ایشان التفات ننمودند و بنی اسرائیل
متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مبادا که ما در آن شهرستان در آییم و چگونه بدان دیار توجه
کنیم که ما را قوت جنگ و مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف
آن بلاد است اذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون و موسی از تمرد
قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق
بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که
بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بر ایشان راه یافته بود جامه بر تن چاک زدند
و سر بسجده نهادند و بحضرت عزت جل جلاله بنالیدند در این اثنا ناگاه ابری در هوا پیدا آمد و
خطابی صریح از آن سحاب نازل شد که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند
واضحه مرد و تا چند آیات ما را جحود و انکار کنند امر تعالی نموده شد که بمقدار طرفة العین همه را هلاک کنیم
و از برای تو جمعی دیگر اضعاف اینها بهم بر آرم موسی گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت
انتقام خود این شعبه را هلاک گردانی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما امتی که بعد
از اینها بیایند و افسانه اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا
دانند و گویند که موسی قوم خود را بجرم نتیجه انشب بر دعا هلاک کرد و ایشان آنگاه

گفت یا رب عُمرک طویلٌ و نعمتک کثیرٌ و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم نقمةً
چون این مناجات معروض جناب مقدس کرد شنید دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت
کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم اما چون فاسقان ستمکار خواندی بعزت و جلال
خود که بغیر از بندگان خاص من تو و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا
تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و بگذارم تا جسدهای
جماعت درهمین بیابان نابود گردند و روزگار ایشان بخواری برحد تا سربسر گردانم و
بعد از آن مخاطبات اجزاء آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کرده بودند از هم فرو ریخت
و اجسام ایشان بگداخت و چون آب روان گشته با عماق زمین منغمس گشت و
بنو اسرائیل در آن بادیه باشدند و در بلاء ... مبتلا ... و معاقب آمدند
و باندک وحشتی حضرت منتقم جبار جل جلاله نامرادی و ذلت و خواری و مسکنت بر ایشان
گماشت و روز بروز محنت و عقوبت بر بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال
قریب تمامی آن جماعت که در بیابان قادسیه بسر میبردند ما فوق بیست ساله و ما دون
شصت ساله بمردند و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاصی نیافت مگر یوشع و کالوب
و روایت است که درین مدت هر چه از بنی اسرائیل فانی گشتند همانند مقدار از نسل ایشان بهم
آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر ایشان که ... بود موازی بود با تعداد
ایشان در وقت دخول در تیه بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الله تعالی الملک
المنان جل جلاله و عم نواله و جمعی را در سبب حبس بنی اسرائیل در تیه اقوالست
بیشتر بر آنند که سبب ماندن بنی اسرائیل در آن بیابان دعای بلعم بن باعورا بود و آن
چنان بود که چون عوج بن عنق مرا دوازده نقیب را گرفته پیش ملک خویش قابوس
نام برد که قد وی صد و پنجاه گز بود عرض وی ... استاد گز و با ملک گفت که ای ملک

این نوع

این نوع سفها بقصد اهلاک و استیصال ما آمده‌اند میخواهم جمعی از لشکر خود بفرستم تا لشکر
ایشانرا احاطه نموده مقدار معسکر ایشان تحقیق کنند آنهنگام من بنفسه ام هلاکت
ایشانرا قابوس جمعی بفرستاد و تا لشکر موسی ع را حزر کرده خبر آوردند که معسکر ایشان
فرسنگ است در فرسنگ عوج کوهی بدرازی و سه فرسنگ مقدار فرسنگ در فرسنگ بر سر
و بر سر نهاده به نیت قتل ایشان و هلاک لشکر موسی ع آمد حق تعالی هدهد را بفرستاد
تا بدریائی که معدن الماس است در آمده و بر سر منقار الماس گرفته بر آن سنگ آن لعین
سوراخ کردن گرفت و بزمان حد او نزدیک جبل و علا آن کوه را سوراخ کرده و در گردن
آن لعین افکند و چنان شد که عوج را مجال آن نماند که براست و جنب نگاه تواند کرد
حق تعالی بموسی ع وحی فرستاد که ای موسی دشمن ترا بدین طریق مقید گردانیده ایم
و غُل از اغلال مشیت بکمال قدرت بر گردن وی نهاده ایم اکنون با دشمن دست بروی
خواهی نمود وقت حضرت موسی ع عصا برداشت بطلب وی بیرون آمد چون
او را بدین حال مقید دید و قد مبارکش ده گز بود و عصا نیز ده گز بود و مقدار ده گز
دیگر برجست و عصا بر کعب وی زد تا وی از پای در آمده بقتل وی مبادرت نمود
بعد از آن حق تعالی خوف و خشیت در دلهای عمالقه نهاد تا از موسی ع و لشکر وی ترسیده
پادشاه ایشان قوم خود را خوانده با ایشان در امر موسی ع و لشکر وی مشورت نمود
و گفت که اینها قومی اند که بهر مملکتی که روی آورند آن بلاد را مسخر گردانیده و اهل آن
بلاد را مستاصل میسازند و از قوت و غلبه و اهلاک ... قبول خود آورد قوم وی
گفتند که بهر حال عمالیق گروهی اند با قوت و شوکت با این قوم بمحاربه و مجادله
مقاومت نتوانند نمود ضرور است تشبث بذیل امداد و اعانت امور معنوی

بنیتم

در بیان بلعم باعورا و دعای او

باید نمود و در استنفاذ بنی آدم و ادعیهٔ صلحا و گوشه‌نشینان باید کرد و از جملهٔ این طایفه مردی بود
در نواحی مملکت شام که مر او را بلعم بن باعورا ابن لوط بن ناران بن تارخ گویند
و این تارخ آزر است پدر ابراهیم علیه السلام و وی مدتی قریب چهارصد سال زاویه‌نشین
و اسم اعظم مر او را داده و دعای وی مستجاب افتاده باید نمود تا برین قوم دعا کند
تا از کید و مکر ایشان مصون و محفوظ مانیم پادشاه ایشان که موسوم بود به بالق بن
صافور بلعم باعورا را طلبید و با او تملق نموده گفت که ای بزرگوار درین مدت
که بشرف جوار تو مشرفیم و دقایق حسن مجاورت با تو مرعی داشته‌ایم و این مرد
موسی علیه السلام بر زمین ما روآورده و در صدد استیصال و انهدام و اموال ماست و چنانچه مملکت
مصر را بر فرعون خراب کرده اکنون مملکت ما نیز میخواهد که همچنان سازد اکنون ملتمس
از تو آنست که روی باین قوم آورده بر ایشان دعا کنی تا ببرکت اسم اعظم شر ایشان از ما
مرفوع گردد بلعم گفت من چگونه بر او دعا کنم و حال آنکه دین وی موافق دین منست و وی
پیغمبر بنی اسرائیلست این کار مناسب حال من نیست این عذر گفت باز منصرف شد
مراجعت نموده گویند استدعای قوم و استغفار وی چند نوبت مکرر یافت تا بعد از آن
ارکان مملکت با پادشاه گفتند که ما چنین شنیده‌ایم که وی را زنیست جمیله و بلعم از قول
فرمان وی تجاوز نمی‌نماید با آن زن تقرب باید جستن و هدایا و عطایا برای آن زن فرستادن تا
بلعم را بر دعا دلالت کند و مقصود بحصول پیوندد گویند طاسی از زر سرخ پر دنانیر کرده
نزد آن زن فرستادند و گفتند چنانچه مرد اطاعت فرمان اهل خود نماید التماس ما بکند
ملتمس آنکه بهر طریق میسر گردد شیخ را بر آن دارد تا در حق این طایفه که بقصد استیصال ما باین
جانب توجه نموده‌اند دعا کند تا از شر ایشان خلاص یابیم زن آن هدیه قبول نموده به پیش

بلعم

بلعم آمد و بطریق تضرع سخنان مکرآمیز موجب تمنا القا کرد زن گفت ای شیخ این
مردم چندین سالست که تو در میان ایشانی و هرگز از تو هیچ چیز استدعا نکرده‌اند و هیچ امری
بتو رجوع ننموده‌اند اکنون حادثه قوی مر ایشان را پیش آمده و التجا بتو نموده‌اند صواب
آنست که التماس ایشان را رد نکنی و در کفایت مهم ایشان کوشش نمائی بلعم عذر خود پیش
آورد و زن گفت حق تعالی مکافات خیر دوست دارد و احسان درباره اصحاب استحسان مستحسن دارد
بلعم گفت مرا از عالم غیب دستوری نیست که برین قوم دعای بد کنم زن گفت که دیگر تو
استخاره نموده بیرون رو اگر حق تعالی این امر را مکروه دارد ترا از دعا باز دارد
مبالغه میکرد تا شیخ بر اتان خود سوار شده بعزیمت دعا بیرون آمد چون بمیان دو کوه
رسید حق تعالی فرشته از آسمان بفرستاد تا میان این دو کوه را بجبال خود مسدود گردانید
و راه بر بلعم بربست چون بلعم مشاهده این معنی نمود دانست که اجازت نیست لاجرم
مراجعت نمود و زن را کیفیت واقعه بیان کرد زن باز وسوسه آغاز کرده گفت شاید
انسداد طریق مبنی بر امر دیگر بوده باشد ترا بدعا و نماز التجا باید کرد و بعد از آن از حق تعالی
استیذان نمود شاید که اجازت دهند و بر سبیل جزم از افق عالم غیب تحقیق نبرد
بلعم بنماز و دعا پرداخته استخاره نمود در واقعه دید که مر او را گفتند این دعا صواب نیست
ولکن ان شئت فافعل اگر خواهی بکن و ورود این امر مبنی بر وعید بود چون در وهله
نزد زن بگفت زن گفت ای بلعم اینک اجازت نه و عید ترا درین امر مخیر کرده‌اند
و اگر چنانچه محذوری است در گردن منست ترا از خود دور لا تفعل بلعم مغرور بکلام زن گشته
بیرون آمده متوجه معسکر موسی گشت چون لشکر موسی علیه السلام از دور دید و توجه ایشان
بجانب شام معلوم کرد بر معرکه قوم وی تشبث باسم اعظم نموده نفرین کرد و حق تعالی

بحرمت اسم اعظم دعای وی مستجاب گردانید و موسی ع با قوم وی در تیه سرگردان ساخت
تا هم چندی کوشش میکردند از آن بیابان که بشهر روایتی شش فرسنگ و دوازده فرسنگ
بود و در روایت دیگر در عمق فرسنگ بیرون آمدن نتوانستند تا هر صباح که اعلام
از بلغت جمشید خورشید بر طارم زبرجدی فام این قصر فلک شام پدید آمدی بنو اسرائیل
عزیمت کوچ مصمم کردانیدندی از منزل خویش روان گشتی و تا شب سعی نمودی و چون شام
برسیدی این عروس ابنوس گیس عمار برکشیدی و مسافران از سعی باز ماندندی میل نزول کردندی هم بمنزل
اولین که از آنجا ارتحال نموده بودندی حلول نمودی موسی ع چون مشاهده این حال نمود
بحق تعالی مناجات کرده گفت خداوندا این چه حالت که بر ما گذارد و روز و شب
بر همان حال شب تار رسیده در بیابان سرگردان گشته ایم و راه نجات از تیه و رهانیدن
باز نمی یابیم و تو خود مرا امر فرمودی که بنی اسرائیل را بدیار آن زمین میراث آبا
و اجداد ایشان ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام حق تعالی وحی فرستاد که ای
موسی مرا هیبت درین علاج نام وی بلعم بن باعورا ابن لوط بن هارن و وی از عباد
انبیاست و اسم اعظم خود با وی کرامت فرموده ام بجهت اکرام آبا و اجداد وی
میل دنیا کرد و با وجود آنکه آیات بینات تو دیده و او را بکرامت منع فرمودم
او بمراد زن و هوای نفس وی قبول رشوت نموده و بیوفی دنیا سرفرود آورده
بیرون آمده و بر تو و لشکر تو دعا کرد و من که خداوندم جل جلاله در آن روز که ایشان
مرا فریدیم و زمینها میگشتانیدم چنین حکم فرمودم که هر کس مرا باین نام بخواند
البته اجابت کنم و اگر چه این دعا مشتمل بر ضرر دوستان موجب زوال زمین
و آسمان باشد لاجرم آن دعا در حق تو اجابت کرده از زمین شام ترا باز داشتم

و درین

و درین بیابان سرگردان گذاشتم موسی ع گفت الهی بحق توریه که بمن انزال
فرمودی و مرا تعلیم نمودی و بحق آن نامها که در توریه مسطور جواب گردانیدی
و بحق عرش مجید تو و بحق عظمت تو که چنانکه دعای وی در حق من اجابت فرمودی
دعای من نیز در حق وی اجابت فرمای حق تعالی فرمود ای موسی ع ما کلی از بیخواهی
که ترا دعای را اجابت موسی ع گفت الهی دار تو در خدمت منیامم که آن اسم
اعظم که تو عطا فرموده از وی باز دار که او را استحقاق آن نیست
که کسی که رشوت قبول کند و بطمع دنیا میل نماید و بهوای مراد زن عمل کند و
فرمان پادشاه ظالم کند مستوجب آنست که معرفت و اجابت نیز از دل وی
ور او را ترین کافران و رفیق با مردان گرداند تا بجزای و نکال او بنا داود سلام گردد
حق تعالی فرمود که دعای تو ای موسی در حق وی اجابت کردم و نور معرفت از
سینه وی مسلوب کردانید و اسم اعظم بروی فراموش ساخت و او را
از زندیقان گردانید و گویند اول کسی که در الحاد کتب تصنیف کرده وی بود
و از وهب منبه روایت کرده اند که بلعم بدعا بر بنی اسرائیل بر مرکب نشسته
روان شد روز اول اژدهای عظیم بر وی پیش آمد از آن اژدها که ایشان بازگشت
روز دوم باز بار شد و زن بر خر نشسته بیرون آمد فیل راه بر وی بگرفت مراجعت
نمود و روز سیم عظیم طریق وی مسدود کردانید باز بازگشت روز چهارم باز
بر مرکب سوار شد هر چند سعی کرد مرکب وی از رفتار باز ایستاده فرمان نگرد
با مرکب زجر نموده گفت ای ملعون بره خر با او بسخن آمد و گفت فرشته از
پیش من ایستاده است و مرا از راه رفتن باز میدارد و این نوبت بازگشت و از فر

لباده شده بر سر راه آمد و بدعا اقدام نمود و نیز از وهب علیه الرحمه منقولست که
بلعم مر ملک را گفت که تدبیر از استیصال قوم موسی ع آنست که جمعی از زنان نابکار که
بحسن و جمال آراسته باشند و بزیورها پیراسته در میان لشکر ایشان فرستید که در میان
ایشان جوانان بسیار رند و از عیال دور مانده شاید که بفواحش مبتلا گردند و نفاق
ورزند تا حق تعالی ایشانرا بعقوبت مبتلا گرداند بنا برین سخن فساد انگیز کدورت
آمیز زنان ناخجسته را آراسته باسم تجارت بخیمهای بنی اسرائیل فرستادند مردی از قبیله
شمعون با زنی تجنب و مشغول فحش بود و یوشع بن نون هم زانی و هم زانیه را
بر سر نیزه کرده از خیمه بیرون آورد و در میان تمام بنی اسرائیل منادی کرد که هر که
باین عمل ناپسندیده اقدام نماید باین عقوبت مبتلا گردد و آن فواحش را از
میان قوم بیرون کردند شومی زنا در میان لشکر موسی ع وبا پدید آمد تا هفتاد
هزار کس ازان انقلاب بهلاکت افتادند و باقی در بیابان سرگردان بماندند
نقلست که چون نتایج ایمان از سر بلعم بیرون شد و رواج عرفان از برون برون
میکردند در آن وقت هفتاد هزار مؤمن را از ایمان گردانیده شد و جلوه ایمان
از ایشان مسلوب گشت آری هرگاه اثر شهاده انوار قهاری ظهور کند در صد هزار
مظهر ظاهر گردد و همه را بطلب نخجه سیاست از تخت عرفان بچاه ویه خذلان فکنند
و همچنین چون آثار لطف الهی و انوار رحمت خداوندی جل جلاله تجلی نماید
صدهزار بیگانه را آشنا سازد و از نار جحیم بدار نعیم مبدل گرداند شنیده باشی
که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم متوجه آتش نمرود گشت
از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب شد و همه افگرها ریاحین گشت هرچند

خطاب

خطاب بآن یک آتش بود اما چون خطاب بلطف بود همه آتشها برنگ آتش خلیل برآمدند
و چون در آن عرصه خطاب الهی جل و علا در آورد و نیز بیت تا مگر زاهل خطاب تو
بوم خاص بودن تا همه کس که ز هیچ سنبه جوابت گویم نصیحت الحاد درویش بلعم با
عورا که مدت چهارصد سال در صوامع و زوایا بطاعت و عبادت مشغول بود جهت
وداد و عزلت ریاضت و مجاهدت بجا آورده و مر ورا از علوم و معارف
بهره کامل و حظ شامل داده بود تا بمرتبه که گویند هرگاه وی بافاده علوم
اشتغال نمودی چهار دوات از زر پیش در مجلس وی نهاده در آوردی تا دیگر همه
فواید علوم وی می نوشتند بشامت میل بدنیا و اطاعت فرمان زن همه علوم
بجهالت مستبدل گشت و سعادت بشقاوت منتقل شد و از مملکت انسانیت
عاری گشته باقلاق سگان متخلق گشت تا حق تعالی فرمود فمثله کمثل الکلب
تا در روایات آمده است که روز قیامت صورت بلعم را بسگ اصحاب کهف دهند
و صورت او را در بلعم پوشانند و اهل اشارت میگویند که بلعم بواسطه عملی چند که
مناسب کلبیت بود ممثل بکلب گشت بجهت آنکه سگ را هر چند صاحب وی بانواع
تکلفات تربیت کند و اسباب وی جمع دارد و او را همراه خود ببرد چون دزد
مرده آورد و چند بان مردار مشغول گردد و صاحب خود را فرو گذارد همچنین ملک تعالی
بلعم را نیکو میداشت و باسم اعظم و علوم لدنی مکرم گردانیده بود و چون جبلت
وی پاک نبود و در نهاد وی طبیعت سگی موجود بود لاجرم بر جیفه مردار دنیا
فرود آورد و از کمال دون همتی باین خسیس مفتون گشت لاجرم فرمود فمثله
کمثل الکلب و بلا انکه هیچ دو ... صفت همت که پسندیده است بر مثال قناعت

و دوام خدمت و ملازمت ایشان خداوند خویش و وراثت اموال و حاجات دایمی
و امثال اینها اما یک صفت نا پسندیده است که همه صفات حسنه را معدوم میکرداند
و با وجود این اخلاق مر او را بخس الطبع نسبت زده و آن غریب آنکه زود کفت و چون
موسی عم در آن دیار غریب بود و وی در صدد آزار وی در آمد با وجود آن همه کمال
بر مثال سک در ساحت قرب دور افتاد و بنجاست کفر مبتلا کشته بطرد و لعن
ابدی کرفتار شد **در ذکر نعمتهای که بنی اسرائیل بآن مخصوص بوده اند از امم غیبیه**
قال الله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اگرچه آن نعمتها زیادت
از حصر و تعداد و لیکن آنچه در قرآن و اخبار مذکورست چند نعمتست اول
انفلاق بحر بود و نجات ایشان از غلبت فرعون و فرعونیان و اهلاک اعداء
ایشان و میراث دادن دیار و اموال ایشان به بنی اسرائیل دوم دیگر
انزال توریة و اظهار شریعت و بیان احکام و تحقیق آنچه بدان محتاج بودند از
امور دینیه و دنیویه سیم دیگر آنچه در تیه با ایشان کرامت فرمود و ایشان با وجود
آنکه در رعایت آداب تقصیر میکردند حق تعالی در توفیر نعمت و تکثیر عطیت
میفزود و آنچنان بود که ایشان مر موسی عم را کفتند که یا موسی ما را از خان و مان
ما بیرون آوردی و از عمران و بنیان بمفازت سرکردان کردانیدی و در این
بیابان خونخوار از تاب آفتاب بی سایه و سرمایه بازکذاشتی حق تعالی بپاس
خاطر موسی عم از برای ایشان سایبان ابری سفید برافراشت و سایه کسترد
و دفع حرور نار حرارت آفتاب ایشان صیانت نمود و چون سیر کنند تا ایشان
سیر کنند و چون ساکن شوند بر سر ایشان بایستد و چون در روز از حرارت آفتاب
بر

برکت آن سحاب بازرستند تا از تاریکی شب نزد موسی عم شکایت آغاز کردند
موسی عم عرض نمود بجناب خداوندی جل جلاله مرفوع کردانید حق تعالی از برای
ایشان هر شب عمودی نور از آسمان فرو میفرستاد تا بآن نور ظلمات شب دفع
مرتفع میکردانیدند باز بحضرت موسی عم شکایت آغاز کردند و کفتند سایه و نور
هر دو میسر شد اکنون طعام میباید کلیم الله عم بحق تعالی مناجات کرد خداوندا
این سوال از حضرت تو مستدعی اند طعام میخواهند حق تعالی از برای ایشان من فرستاد
و در تعیین من مفسران را اختلافست مجاهد علیه الرحمه میکوید که صمغی بود
بر مثال صمغ که در سحر بر اشجار آن بادیه می آمد و طعم آن بر مثال شهد بود و ضحاک
رحمه الله میکوید که ترنجبین بود و وهب میکوید که نان تنک بود و سدی میکوید که
عسل بود و هر شب بر درختان ایشان ظاهر میکشت و ایشان از آن تناول میکردند
عکرمه میکوید چیزی بود بر مثال رب غلیظ و بر هر قول این من بر اشجار ایشان
هر شب می آمد بر مثال برف که بر درختان نشیند و هر آدمی را هر روز صاعی از آن
مقرر ساخته بودند و ذخیره را از برای روز دیگر تجویز نفرموده بودند باز آغاز
ناز کرده با موسی عم بیان ساختند و کفتند ما هلاک شدیم چند شیرینی خوریم تا
و بحلاوت قناعت کنیم هیچ کوشتی و چربی نمی یابیم موسی عم باز بحق تعالی
مناجات فرمود حق تعالی برای ایشان سلوی فرستاد و در سلوی نیز اختلافست
ابن عباس گفت که مرغی بود مانند سمانی مرغ حق تعالی ابری سبز فرستاد که
این مرغ چون باران از آن ابر نازل میشد بمقدار میلی و یک نیزه و از زبر
یکدیگر می نشست و نیز بعضی کبوتر بچه بود و بغایت فربه و طیب تمام کشته

و پاک کرده بود می آورد و در لشکرگاه ایشان مجتمع میکرد و ایشان بآن طعام لذیذ
چاشت و شام استطعام مینمودند و آنچه زیادت طعام شام و چاشت ایشان بود
و اگر منتن آن مجوز نبود شد که در روز جمعه که وظیفهٔ روز شنبه را ذخیره میساختند چنانکه
مبین گشته و بعد از آنکه حریصان بر خلاف فرمان ذخیره بر داشتند قطع مادهٔ بوده
رزق گشته مستوجب عقوبت و عذاب شدند و از رزق کری مؤنت و مشقت
در دنیا و بی حساب و تبعات در عقبی محروم ماندند و آنچه ذخیره برداشته بودند
همه فاسد گشته متغیر شد و این رسم از آن روز باز در میان اولاد آدم علیه السلام باقی ماند
چنانچه ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود
لولا بنو اسرائیل لم یخنز الطعام و لم یخنز اللحم و لولا حواء لم تخن انثی زوجها یعنی اگر
بنو اسرائیل خلاف فرمان نکردی و ذخیره از آن طعام بر نداشتی هرگز طعام فاسد
و بدبوی نشدی و هیچ گوشت ناگوار و متغیر نگشتی و دیگر چون بطعام حائز
گشتند بموسی علیه السلام رجوع نموده از تشنگی شکایت آغاز کردند گفتند یا موسی درین
بیابان آب از کجا خواهد بود و موسی علیه السلام در دل آن سوال را بحق تعالی معروض گردانید شده
آب طلب فرمود خطاب آمد که یا موسی اضرب بعصاک الحجر عصا بر آن سنگ
زن و علما را در تعیین آن سنگ اختلافست وهب بن منبه علیه الرحمه گفت که آن سنگ
متعین نبود و هر سنگی که عصا زدی این معجزه بظهور آمدی فاما اکثر علما برآنند که
آن حجر مخصوص بوده و دلیل بر آن الف لام تعریف است و ابن عباس میگوید که سنگی
بود خفیف و مربع برابر سر آدمی بامر حق تعالی آن سنگ را برداشته بود و با خود
همراه میداشت هرگاه که بآب محتاج گشتی عصا بر آن سنگ زدی بقدر کفایت

بیرون آمدی

بیرون آمدی و ابو ورق علیه الرحمه میگوید که بر آن سنگ دوازده سوراخ بود از هر سوراخ
آب خوشگوار نازل و به سبطی از اسباط انفجار نمودی و بجانب آن سبط روان گشتی تا همه
سیراب شدندی و گویند بهر روز ششصد هزار نفر از آن آب سیراب گشتی و سعید بن جبیر میگوید
که آن سنگی بود که موسی علیه السلام در وقت غسل کردن جامها بر آن سنگ نهاده بود و آن سنگ
بفرمان خداوند تعالی جلد کرده آن جامها برداشته راه فرار پیش گرفت و سبب فرار آن
بود که بنی اسرائیل موسی علیه السلام را بعلت ادره منسوب میداشتند و آنحضرت از آن
علت مبرا بود و حق تعالی خواست که برائت او ظاهر گرداند آن سنگ را بحرکت آورد
تا بنی اسرائیل را معلوم شد که آن حضرت از آن عیب مبراست آنگاه آن سنگ از حرکت
باز ماند موسی علیه السلام جامهای خود برداشت و جبرئیل علیه السلام گفت یا موسی حق تعالی میفرماید
که این سنگ بردار که درین سنگ اظهار قدرت خواهیم نمود و ترا معجزه قوی خواهد بود
و محمد بن عبد العزیز کنانی میگوید که چون موسی علیه السلام بعد از تردد تمام بآن سنگ رسید
جامهای خود بستاند غضب موسی علیه السلام مستولی گشت بعصا آن سنگ را ادب نمود
چنانکه دوازده ضرب عصا بروی رسیده دوازده اثر در وی پدید آمد و از هر
موضع ضرب مثل پستان زن ضرعی پدید آمد و اینها دوازده چشمه که از آن پستانها
جاری میشد و هر سبطی آب خود از آن چشمه بیابان میگرفتند قد علم کل اناس مشربهم
بعد از آنکه طعام و شراب مهیا و حاصل گشت باز آغاز بی ادبی کرده بموسی علیه السلام شکایت
بردند که همه اسباب مهیا گشت امور پوشش چگونه خواهد بود باز موسی علیه السلام بحق تعالی
رجوع فرموده در دعای ایشان استدعا نموده حق تعالی آن را نیز کفایت فرموده
جامهای که داشتند بر ایشان باقی گذاشت و از کهنه شدن و پوسیدن نگاه داشت تا برودر

امام و مفتی مشهور و عوام تازه بره و با برادرات ترجیح گشت و اولاد ایشان کار ها در
متولد شده نو با جامه های ملمع و جامه از خوار و جسد ایشان همه پالیده و از بستان
و تابستان ازین بهار گرما حبیا نقشان میبود و الله تعالی ما یشاء و یحکم ما یرید لطایف اشاریه
و باشارات ارباب حقایق و اصحاب دقایق حق تعالی و از آن مشتق موسی المقوم فقلنا
اضرب بعصاک الحجر ای درویش ساعتی بهوش بر دریچه گوش نشان دگوش سخن
نکو فرشان تا تحقیق این معنی در ظاهر و باطن بر فرد از افراد اولاد آدم بما هم د
فعل اعلاق بتوفیق حضرت ملک خلاق جل جلاله از دروازه او را کشف هم
نظر این واقعه بخاطر این ابا بعجایب چنین جلوه میکند که در وقت خلقت آدم
قدرت الهی جل و علا موسی وار عصاء حکمت بر سنگ خلقت آدم زد تا از بر آمیس اصل
یان محسوسات و مدرکات دوازده چشمه حواس و مشاعر ظاهریه و دوازده
باطنیه پدید آمد اما دوازده چشمه ظاهریه باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه
و ناطقه و حس مشترک و وهم و خیال و حافظه و متصرفه و مذکره بواسطه مبصرات
از چشمه بصرات بر داشتند و مسموعات از سامعه و مشمومات از شامه و مذوقات
از ذایقه و ملموسات از لامسه و ملفوظات از ناطقه و صور محسوسات از حس
مشترک و معانی جزئیه از وهم و حفظ آن صور از خیال و حفظ معانی جزئیه
در حافظه و ترتیب صور با معانی و تصرف اندران از متصرفه و تذکار این
متصرفات از مذکره و اما بواسطه باطنیه است که بسواسر اصل ما بین ارواح و
نفوس و عقول از نهر عالم غیب با موسی عشق روی بتیه قالب آورده حظ
صدور ایشان برآ در یافت آب وصال از جوی مراد بار نشیاده و درخت همت

بوا

بواسطه سموم غموم از برگ عزت و میوه عصمت باز ماند تشنگی از ان جگر های
ایشان را دریافت آتش اشتیاق سینهای ایشان را بسوخت آن موسی عشق
آور و شکر الهی عشق بر آمد تا آب وصال در جویبار معرفت جاری گردان خطاب
مستطاب می رسد که ای موسی عشق عصای کلمه توحید را بر سنگ دل که خلاصه
آب و گلست بزن تا قدرت تماشا بده که حق عشق الهی جل و علا که کلمه لا اله
الا الله را بر سنگ با فرهنگ دل زند دوازده چشمه پدید آمد شرح دل سح دل
صدر دل حیات دل معرفت یقین خوف رجا محبت رضا رؤیت لقا
لاجرم دوازده بواسطه نفس اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه و عقل و دل و روح
نباتی و حیوانی و انسانی و ملکی و قدسی و سر خفی هر یکی از چشمه سار آب بر افشند
قد علم کل اناس مشربهم آه نفس اماره مجاهدت برداشت نفس لوامه آب
متابعت برداشت نفس مطمئنه آب طلب خشیت برداشت عقل آب فکرت
برداشت دل آب محبت برداشت روح نباتی آب تربیت برداشت روح
حیوانی آب تقویت برداشت روح انسانی آب تصفیت برداشت
روح ملکی آب مکاشفت برداشت روح قدسی آب مشاهدت برداشت
و سر خفی شراب ناب وحدت برداشت ذلک تقدیر العزیز الحکیم ای درویش
این بحر زلال نوال از چشمه سار دل بمتعطشان وصال شراب ناب جمال
می چشانند و ظاهر و باطن را سیراب زلال وصال میکرد اینز همان و همان تا از
چشمه سار ازلی حالیه بالا متعلقات بشریه پاک شد و از خس و خاشاک کدورت
نفسانیه مطهر گردانی تا آب بی نهایت از دریای حقیقت از چشمه سار هم

برزند و تمام ادویه نهاد و بادیه و چو درا فرو گیرد و از خشکسال حدوث
و قحط امکان بنتاج باز آری مولانا قدس الله سره چشمه دل پر از آب زندگیست
عجز اهل دل بعالم زنده کیست • در بیابان طلب تشنه بمیم • با همه دریاکشان همخم هم
این عطش تسکین نیابد زآب جوی • بر لب این چشمه آی و آب جوی
کنار این چشمه است دریا نهان • ماهی درین چشمه میا بازی کنان • ماهیش چشمه است و
نمک بحر عمیق غرق گشت از جهل در وی صد فریق • گر چو ماهی زاده از آب توی
سر این بحر خضرم شتاب تو • مرغ آبی کی ز آب اندیشه کرد • بلکه با بحر آشنای
پیشه کرد • مرغ خانه طالب آن بود • کی بغوص بحر دردانه بود • بود بط
جوان و سر ازان بیضه برون • بر سر آب است و آب او را زبون • چون تو هم
زاده زاد بحر خضرم • غرق آن بحرم و زان بحر چه غم • من چنان مستغرق آن بحرم
کنار و چون قطره در بحر اعظم • قطره کو با بحر دارد اعتناق • کی توان کردن
ز دریایش افتراق • آنچنان مستغرقم در بحر جود • کو من او نه او هم در شهود

واقعه دیگر از وقایع تیه فوت هارون بود علیه السلام

بدانکه در کیفیت وفات هارون ع روایات مختلف بنظر رسیده اما آنچه
در عرایس امام ثعلبی رحمه الله آورده است آنست که در تیه وحی الی جل و علا بموسی ع
نازل شد که وفات هارون ع نزدیکست و بفلان موضع این قصه رو خواهد
نمود و موسی ع بزیارت هارون آمد و پیش ازان دستور آن بود که هارون
بزیارت موسی ع هر صباح و شبانگاه میآمد و چون این واقعه بر خلاف عادت
روی نمود و بنی اسرائیل گمان کردند که حکومت و سلطنت موسی

منقطع

منقطع شد و سبب انعکاس حال مر ایشان را معلوم نبود و هم در ان اوان موسی ع
و هارون همراه گشته بسبخ کوه [illegible] توجه نمودند و بروایتی شبیر و شبر
فرزندان هارون ع بودند نیز با ایشان همراه بودند و بروایتی عازرین هارون
بود و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطرآمیز عنبربیز داشت و در آنجا
خانه بتکلف دیدند و تختی بلند که فراشهای نفیس ان تخت گسترده بودند
و در ان خانه نهاده بودند و درخت عجیبی که در جهان عدیل نداشت در ان فضا سایه
گسترده بود و نسیم روح و راحت میوزید • هارون ع ازین صورت تعجب نموده
با موسی ع گفت مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت
راه برآسایم اما میترسم که صاحب این خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی ع
فرمود که تو مراد حاصل کن که از صاحب بیت بهره شود و من بعذر خواهی او قیام
نمایم هارون ع گفت ای برادر در خاطرم آرام نمیگیرد وظیفه آنست که تو نیز موافقت
نمائی تا اگر صاحب این روضه منازعه کند در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم
و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و هارون ع را پیراهنی بود که محض خلعت رومی
پوشیده بود که آن پیراهن ملقب بقمیص الحیوه بود و بمرتبه نورانی بود که نور او بر نور
افتاب غلبه کردی و هرگز ازان پیراهن جدا نمی بود نه در شب و نه در روز نه در خواب
و نه بیدار و تا آن پیراهن در بر وی بود ملک الموت را بروی دست نبودی و چون
موسی ع این سخن دانسته بود و وقت موت وی معلوم کرده از هارون ع استدعا
نموده گفت این پیراهن ساعتی از بر برون کن و استراحت بهره از وجود هارون
پیراهن بیرون کرد و بر بستر تخت نهاد اجل موعود رسیده و روح مبارکش بحظایر قدس ارتحال

ایا بنیه و اینا ایبرا حبوری و در اثنا آنکه موسی عم حضرت کرد تکفین و دفن او تمام
نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شده و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت
واقعه را با ایشان در میان نهاد بنو اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد برد و
او را هلاک کرد بنا بر آنکه هارون را از وی دوستر میداشتیم و حضرت کلیم ع چون
مبالغه ایشان درین قول و جزم ایشان درین اعتقاد مشاهده کرد دعا فرمود
تا سریر با هارون ع بر آن جماعت ظاهر شده هارون گفت که موسی از من تهمت
بریست و مرا متقاضی اجل از زینت دار فنا بدار بقا برده و بجناب قدس حق تعالی
واصل گردانیده این بگفت و جای بلا رفت جابان فرستاد موت وی مر بنی اسرائیل
را یقین گشته بر فوت وی تاسف بسیار خوردند و در فراق وی بسیار بگریستند
و بنو اسرائیل زبان از طعن در کام کشیدند و استغفار [illegible] پسر هارون را بخلافت
وی نصب کرده بدان محلی آمدند که آن روضه و تخت ناپدید گشته بود و آنجا
عمارت عالی بنیاد نهاده با تمام رسانیدند و مورخان گویند که این واقعه در
سال صد [illegible] بود و از بقیه تیه **واقعه دیگر از وقایع کلیه توجه حضرت موسی بود بطلب**
خضر ع و مقدمه این واقعه آن بود که چون حضرت حضرت الهی جل و علا زمام
نامتناهی بموسی ع کرامت فرمود و علوم تبیت و سمو منقبتش یوما فیوما می افزود
او بادای مراسم شکر و سپاس را بهر چند روزی مجلس ساخته بنصیحت و موعظت
قوم اشتغال مینمود و وظایف محامدت نعما و آلاء ربانی نشر کرده بزبان رطب
اللسان می بود **بیت** چو یارم نفس زدن از شکر دوست • که شکری ندارم که از خورد
الست • عطائیست هر موی او بر تنم • چگونه بهر موی شکری کنم • مگر او وزی در

اشانی

اشانی مجلسی از مجالس معهوده تحقق پر شکوه گفت یا نبی الله آیا از شرایع و احکام
و از جناب قدس پیغام مایرسانی بسمع قبول اصغا می نمایم و بکمال نبوت
و رسالت معترفیم و لیکن میخواهیم بدانیم که اکنون در بسیط غبرا حضرت جلال
احدیت را اجل علما از تو بنده عالمتر هست یا نی موسی ع گفت ظن من
چنانست که امروز خدا تعالی را بر روی زمین از من بنده عالمتر و فاضلتر نباشد
چه مرا از شرف علما بر اعلی معارج عقل و علم و ارتقا باقصی مدارج فضل و علم مشرف
گردانیده و سعادت مکالمه حضرت خود و تشریف ملابس اصطفا و خلعت
اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و
موصوف باشد هر آینه اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود
و متعاقب این سخن جبرئیل امین ع نزول فرموده از حضرت حق سبحانه و تعالی خطاب
عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم
و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده ایم مرا بنده هست از تو اعلم اجتهاد نموده
بلکه او [illegible] و اجتهاد مبذول داشته [illegible] علم او [illegible]
انهی تصور خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده و در روایتی آنکه از ابن عباس
منقولست که فرمود که موسی ع با حق تعالی مناجات کرد که الهی کدام یک از بندگان نزد
حضرت تو دوستر فرمود آنکه مرا یاد کند چنانکه فراموش نکند گفت خداوندا کدام یک
از بندگان نزد تو بقضا و حکم عادلتر فرمود آنکه براستی حکم کند و پیرو هوای نفس
نکند گفت خداوندا کدام یک از بندگان تو داناتر گفت آنکه از مردم علم گیرد و در
علم خود بیفزاید تا شاید بکلمه راه برد که بهدایت وی دلالت کند و یا نجات از رغوت

بان حاصل آید موسی گفت خداوندا بر روی زمین هیچکس از من عالمتر هست تا بملازمت
و استفادت او روی آرم حق تعالی وحی فرمود آری گفت خداوندا وی کیست فرمود خضر علیه السلام
از ملک علام جل جلاله منزل و مقام آن بنده بزرگوار استفسار نمود و ملاقات او درخواست
نموده از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین که ساحل دریاست
موسی علیه السلام گفت الهی مرا با وی که راه نماید و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام راه ماهی
تو باشد آنگاه موسی علیه السلام و یوشع علیه السلام چند نان و ماهی بزرگ بگرفتند و بیابان برداشته
متوجه مجمع البحرین شدند و ذلک قوله تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ و چون گفت
موسی علیه السلام مر شاگرد و خادم خود یوشع بن نون بن افراثیم بن یوسف علیه السلام را
لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ مسافرت خواهم کرد تا بمجمع البحرین برسم و مراد از
مجمع البحرین موضعی بود که دریای فارس و روم آنجا بهم مجتمع میگردند و جمعی بر آنند
میگویند که مجمع البحرین اشارت است بجمع کردن علم موسی با علم خضر علیه السلام که هر دو دریا بودند
از علم چه موسی دریای بزرگی بود از علم ظاهر شریعت و خضر علیه السلام دریایی بود از علم باطن
در فشان القصه چون موسی و یوشع علیهما السلام سه روز راه قطع کردند بر سر چشمه رسیدند
قریب بمجمع البحرین و لحظه آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر بالای سنگی که
بر ساحل دریا بود نهادند و آن سنگ مسمی بود بصخرة الحوت و موسی علیه السلام از آن موضع
تجاوز نمود و یوشع بتجدید طهارت آنجا توقف نمود و از آن چشمه وضو میساخت
قطرات آب که از غسل اعضای او متقاطر میشد بر آن ماهی بریان افتاد از آن
آب زندگانی زنده گشته خود را در آن آب افکند و چون یوشع مشاهده این حال
نمود و موسی علیه السلام مر او را وصیت فرموده بود که موعد ملاقات آنجا خواهد بود که ماهی

را فراموش کنی در عقب موسی علیه السلام روان شد تا کیفیت واقعه بموسی باز نماید و چون
بموسی علیه السلام رسید از بیم واقعه فراموش کرد و با موسی مقداری راه طی کردند و در آن
سفر هیچ گونه تعب بموسی علیه السلام راه نیافته بود مگر در این مقدار راه و مجاهدت
با مخبرت راه یافت بیوشع گفت آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا
هَذَا نَصَبًا طعام بیار که ما را در این سفر رنج و مشقت بار رسید یوشع
گفت دوش که بصخره رسیدیم ماهی را آنجا فراموش کرده ام و از خاطرم
این واقعه را زایل کرد شیطان قال أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي
نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ گفت در آن چشمه
وضو ساختم رشحات آب بر آن ماهی رسید زندگی یافت و خود را در آب
افکند و من قاصد اظهار این معنی بتعجیل تمام آمدم تا ترا از این حال
آگاه کردم بلا اختیار از خاطر من پوشیده گشت موسی علیه السلام عذر یوشع قبول
کرده فرمود که باک نیست هم بدان محل باز گردیم که آنچه خواهیم همانجا
یابیم لاجرم بالفور مراجعت نموده بسر آن چشمه رسیدند و از آن ماهی
اثری دیدند که از آنجا که ماهی خود را در آب افکنده بود و جای
نموده بر مثال طاقی در دریا پدید آمده بود و بآن نشان تتبع
نموده خضر علیه السلام در مشغول طاعت و عبادت یافتند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ
عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا بعد از آنکه
وظایف عبودیت فراغت یافت موسی علیه السلام پیش رفت و بالسلام مبادرت جسته
گفت علیک السلام یا خضر خضر گفت علیک السلام أَنَّى بِأَرْضِنَا السَّلَام

السلام
سلام و سلم کی راه یابد بعد از ان سر بر آورده برخاست و گفت و علیک
یا نبی بنی اسرائیل موسی علیه السلام گفت ترا که آگاه کرد که من پیغمبر بنی اسرائیلم گفت
آنکسی که ترا باین دلالت فرمود آنگاه از حال موسی علیه السلام تفتیش نموده موسی علیه السلام گفت
مقصود ازین سفر آنکه چندگاهی بملازمت عزیز تو مشرف گردیم تا از رشحات
سحاب علوم تو چمن آمال ما تازه و خرم گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد
ما شکفته و خندان شود قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا بیت اساس کار از ان سان محکم افتاد که موسی را خضر میکرد استاد
چو ممکن نیست رفتن جای لیلی همی را باید جبرئیل • خضر جواب داد که ای موسی
مبذول است اما مرافقت کار مشکل است چه شاید که من از روی علم باطن
بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نباشد ولیکن مآل آن مشتمل
بخیر و کرامت بود و چون ترا صبر نباشد که حقیقت آن لایح و حقیقت آن ظاهر
بقدم انکار پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی و بدین جهت عقد
مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود گردد قال انک لن تستطیع معی صبرا
موسی علیه السلام گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا خضر علیه السلام گفت اگر تو
متابعت میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن قال فان اتبعتنی
فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و بعد از ان خضر و موسی
علیهما السلام بر ساحل بحر روان شدند و بقول جمهور یوشع علیه السلام باجازت موسی علیه السلام
مراجعت نموده بقوم ملحق شد بعد از ان موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمدند
چون کشتی بمیان دریا رسید خضر علیه السلام تخته ای بر دوشه شکستن کشتی مبادرت نمود
اهل

اهل کشتی هر چند استغاثه نمودند مفید نیامد موسی علیه السلام از حرکت منع نمود و گفت یا عبد الله
لا تحل الا ان تخرق سفینة القوم فتغرقهم خضر علیه السلام ملتفت باعتراضات
موسی نشده رخنه در کشتی پدید کرده و آب از ان شکاف بکشتی در آمدن گرفت
موسی علیه السلام جامه از بر بیرون کرده آن رخنه را بان جامه مسدود گردانید آنگاه روی
بخضر علیه السلام آورده گفت اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا الامر
عظیما گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدی و کشتی بدین متانت و استحکام را
سوراخ کردن چه فایده دارد و موسی علیه السلام را از خاطر شریف گذشت که من در میان
بنی اسرائیل بتلاوت کلام الله و ابلاغ احکام مشغول بودم و بنی اسرائیل را بطاعات
از امان و اجتناب از عصیان دلالت میکردم و ایشان از من قبول آن مینمودند اکنون
از ان کار رو گردانیده باز مانده ام و صحبت کسی اختیار کرده ام که کشتی فقرا را بی جهت میشکند
چون این خطره در خاطر موسی علیه السلام خطور کرد خضر علیه السلام فرمود یا موسی میخواهی که آنچه
در ضمیر گذرانیده بر تو اظهار کنم گفت بگو تا چه چیز در دلم گذشته خضر علیه السلام آنچه
در خاطر گذرانیده بود بتمام تقریر نمود بعد از ان گفت الم اقل انک لن تستطیع
معی صبرا موسی علیه السلام از ان حال اعتذار نموده صدور آن را از فراموشی حوالت کرده گفت
لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی من امری عسرا الا تکلفنی من امری تعبا
و مشقة و موسی علیه السلام فضل خضر علیه السلام دانست و بعد از ان که از کشتی بیرون آمدند
بشهری رسیدند در اثنای سیر که از آن ابله کمقندی و آن شهر از جمله شهرهای روم بود
بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر علیه السلام از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت
شکل ممتاز بود او را بقتل رسانید و در کیفیت قتل وی اختلاف کرده اند گویند

میشکند بدل کردم

ران کودک را بخوابانید و کارد کشید سر وی از تن جدا ساخت و بعضی گویند وی را بر زمین افکند
سر وی از تن برکند و طایفه گویند در زیر قدمش درآورده هلاک کرد و بعضی برآنند که
سر وی بر دیوار زد و تا هلاکش ساخت دیگر باره موسی عم زبان باعتراض بگشاد و گفت
أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ مباشرت قتل نفسی پاک کردی که هنوز ببلاغت
جسمانی و شهوت نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته
نیز و قتل منکر است و علم منکر است لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا انکر باز خضر عم گفت
أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی عم باز تمهید معذرت قیام نموده
شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال باز نپرسد و از جنس این افعال استفسار ننماید
والا فصل بر وصال اختیار کند قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي
قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا و از آنجا نیز روی براه آورده شبهنگامی که روی بهوا
سیاه گشته بود بقول ابن عباس رضه بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده
ایشان از ضیافت خضر و موسی علیهما السلام ابا و امتناع نمودند و خضر از ایشان آزرده
بر تافته با موسی عم بجایی نزول کردند که دیوارش قریب بانهدام بود و تعجیل در عمارت
آن سعی بلیغ نموده دیوار را راست کردند و در بعضی اخبار آمده است که طول آن دیوار
دویست گز بود بگز آن مردم و در ارتفاع آن دیوار پانصد گز بود و پهنای آن دیوار
پنجاه گز بود و از خضر عم عمارت کرد و علما را در کیفیت تجدید آن و تعمیر آن اختلاف است
جمعی گویند دست مبارک خضر عم بران دیوار فرود آورده انحنای آن باستوا و استقامت
مبدل گشت و بعضی گفته اند که ستونی برای آن نصب فرمود و بدان جهت از انهدام
مصون و محفوظ و محروس شد و اعنف و طایفه اند که از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد

در

در سوم از ابنای کرام احیا داد و علی الاتفاق دیگر موسی با خضر گفت که چون اهل این
دیار از طریق مهمان نوازی تجاوز کردند چنان واجب نماید که اجرت این
و استصحاب نیران جوع را بواسطه آن بستانی خضر عم گفت هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ
بَيْنِكَ مفارقت را آماده شو و پیش ازین در اندیشه مصاحبت و مرافقت
مباش و لیکن بحفظ گوش هوش بجانب من دار و حقیقت و اشتر از حقیقت اسرار
افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که در ممر این سفینه بر دیار ملکی
جبار ستمکار است و در نام وی اختلاف است و بعضی بر آنند که نام وی جلندا بود
و وی کافر بود و محمد بن اسحق منکویه که نام وی منوله بود و پسر جلندا از ازدی
و بقول هدد بن بدر بود و هر یک پادشاه را سعید و سفینت که نیک بود و در هم کوشکی
خالی داشت و هر کشتی صحیح الارکان که در عرصه مملکت وی رسید بطریق غصب بستاندی
و صاحب کشتی را از آن تنگ آن بی نصیب کرد و بنابرین آن کشتی را معیوب ساختم
تا بعد آن مسکینان باشد و کسی متعرض آن نشود و از ایشان نستاند و از کعب احبار رضه
منقول است که وی گفت ساکنان آن ده تن فقیر با اسباب آن کشتی بود که بغیر از آن هیچ
گر معیشت دیگر نداشتند و همه فقیر و بیمار بودند و در عرایس احوال ایشان بتفصیل
مذکور است و اما قتل کودک را جهت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید بودند
و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان چیزی در وجود نمی آمد
و بیم ترسیدیم که از فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشامت آن بسر
انکار کنند و دیگر آنکه ما سوال از کرم خدا و عز نمودیم که در بدل ایشان فرزندی ... را
نعم البدل است عنایت نماید و در عوض این فرزند طالح ولد صالح برای ایشان ارزانی دارد

فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما، ای اوصل للرحم و ابرّ
لوالدیه و از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که فرمود بعد از قتل و هلاک
آن پسر بار خدای تعالی دختری در عوض بدان مؤمن و مؤمنه کرامت فرمود که هفتاد پیغمبر از نسل
وی در وجود آمدند و قتاده میگفت که در روز تولد آن پسر مقتول مادر و پدرش
شادمان و فرحان بودند و در روز هلاک وی غمگین و پژمان و اگر آن فرزند باقی
سبب هلاک مادر و پدر بودی پس باید که بنده مؤمن بقضاء حق تعالی راضی باشد فان
قضاء الله تعالی للمؤمن فیما یکره خیر له من قضائه فیما یحب و اما اقامت
جدار و تعمیر شکافهای آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که اسامی ایشان اصرم و
صریم گویند و پدر این پسران مرد صالح و متقی بود که از شیخ نام و بزیر این دیوار جهت
فرزندان گنجی نهاده است و از آن دیوار شکاف پیدا شده که گنج بدست دیگران می افتاده
و ایشان از آن بی بهره میماندند لاجرم حسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد
تا آن دو کودک بحد تمیز رسند و بمرتبه رشد و رشاد ترقی نمایند و گنج خود را متصرف گشتند
و در آن علما را اختلافست بعضی گویند که گنج عبارت بود از چند صحیفه که از انواع علوم اشتمال
داشت و جمعی برآنند که صندوقی بود پر از طلا و نقره و از امام جعفر بن محمد الصادق ع
مرویست که فرمود و آن گنج لوحی بود از طلا بر وی چند سطر ثبت بوده بسم الله الرحمن
الرحیم عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف
یتعب و عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب
کیف یغفل و عجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحک و عجبت لمن عرف الجنة یقینا
و هو یستریح و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا و تقلبها باهلها کیف یطمئن
الیها

الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ آورده اند که در جانب دیگر
لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر
والشر فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن خلقته للشر
واجریته علی یدیه از محمد بن منکدر منقولست که وی گفت صلاح پدر نزد
حق تعالی مستوجب حفظ اولاد و اولاد اولاد اوست و نیز تاثیر میکند در بقعه که
در او ساکن بوده و بقاعی که در حوالی بقعه اوست که این مجموع ببرکت صلاح او
محفوظ در حفظ و حمایت الهی است جل جلاله چه بروایات بثبوت پیوسته که
این یتیمان بهفت مرتبه بآن مرد صالح نسبت داشت بیک واسطه تا بتقوی و صلاح وی
در هفتم نسل و کامه رعایت کرده تا از جهت ایشان در کنف حفظ و حمایت خدای و تقوی
جل جلاله مندرج گشت و از سعید بن مسیب رحمه الله منقولست که مر پسر خود را
میگفت یا بنی لازیدن صلوتی من اجلک رجاء ان احفظ فیک ای فرزند من
در صلوت و نماز میفزایم از برای تو تا ببرکت آن بحفظ الهی مشرف گردی و این
آیت میخوانند منقولست که چون حضرت کلیم ع بنسبت خضر ع آن اعتراضات متقدم
رسانید و در خرق سفینه و قتل غلام و اقامت جدار [illegible] عیب فرمود خواجه
در جواب وی گفت ای موسی مرا بخرق سفینه ملامت میکنی از ترس آنکه مبادا قوم
وی غرق گردند و تو حال خود را فراموش کردی که در هنگام طفولیت چگونه مادرت
در دریا انداخت و تو صغیر و ضعیف بودی و حق تعالی ترا چگونه نگاه داشت [illegible]
که در کشتی شکسته قوم او را از غرق و هلاک نگاه دارد و دیگر مرا ملامت میکنی
بقتل آن غلام عیب میفرمایی و قتل قبطی را فراموش کرده که بامر الهی جل و علا

بتقدیم رسانید و دیگری را بعمارت و اقامت آن دیوار ملامت سکنی کرد و در برابر آن
جزا و اجرت نگیری و در سعی دختران شعیب یاد می آری که حسبة لله تعالی لا لطمع مزد
بتقدیم رسانیدی ای موسی ترا علم توریة پسندیده است و مشغول بتعلیم بنی اسرائیل بعلوم لدنی
فایز شدن کار تو نیست **نقلست** که موسی و خضر علیهما السلام در اثنای سیر ساعتی
بر صخره نشسته بودند مرغی آمد و بر کنار دریا منقار خود در آب فرو برده بیرون آورد
و ببال خود مسح کرده بجانب مشرق پرواز کرد چندانکه از نظر ایشان غایب گشت باز باز آمد
بران صخره قرار گرفت باز پرواز کرده بجانب مغرب شتافت چندانکه از نظر غایب شد
بعد از ان باز آمده بر صخره قرار گرفت باز پرواز کرده بجانب دریا شتافت
چندانکه از نظر غایب گشت باز باز آمده بر صخره نشست خواجه خضر ع با حضرت موسی ع
گفت ای نبی بنی اسرائیل از برای طلب علم آمدی نزد من گفت آری فرمود این مرغ را دیدی
که منقار را بآب دریا فرو برده ببال خود مالید و بمشرق و مغرب طوف کرد گفت آری
گفت این مرغ سوگند یاد میکند به پروردگار آسمان و زمین و خداوند مشرق و
مغرب جل جلاله که تمامی فرزندان آدم را از دریای علم الهی جل ذکره آن مقدار نصیب داده
که از آب دریا بر منقار این مرغ رسیده **نقلست** که موسی ع مدت هژده روز بصحبت
خضر علیه السلام فایز گشت و بعد از ان که از آب دریا بر منقار استفاده علوم
نموده از یکدیگر مفارقت مینمودند کلیم الله ع از آنحضرت التماس وصیت نمود خضر
علیه السلام گفت استودعك الله یا ابن عمران کن نفاعا ولا تکن ضرارا و اجتنب
عن اللجاجة ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحك من غیر عجب ولا تعیر الخطائین بخطایا
هم وابك علی خطیئتك ولا تؤخر عمل الیوم الی غد وابك علی خطیئتك یا ابن

عمران

عمران و بعد از انکه خضر ع مواعظ بتقدیم رسانید خضر موسی را ع وداع فرمود و
بار دگر ندیدند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که اگر آن
بودی که موسی را ان شرطی که با خضر ع کرده بود حیا مانع نشدی هر آینه کار عجایب
اسرار الهی جل جلاله و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریا
سبحانه عز جاره ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الحق
قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی بیابانها همراه خضر بودم ع و در
اثنای حکایات کلام منجر بمصاحبت آن حضرت با موسی ع شد چون از
حقیقت آن حال تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم
چون با سه مسئله صبر نتوانست از اظهار دیگر مسائل متعلقه عدم شد طریق معاتبت
مسدود گردانیدم و میان ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر ع
پیش از ابتلای تیه تحقق گشته یا بعد از ان و اصح اقوال اکثر در اثنای حبس تیه
این قضیه بوقوع پیوسته و اگر کسی سوال کند که بنی اسرائیل در تیه محبوس بوده اند و
خروج از ان مجلس بر ایشان مسدود می بود پس بر این تقدیر این مسافرت و حضرت را
با یوشع ع چگونه دست داده جواب انست که موسی و هارون و یوشع و کالب
علیهم السلام از بلیه تیه ایمن بوده اند و از مشقت که بر بنی اسرائیل بواسطه
خلاف فرمان واقع گشته معصوم و محفوظ می بوده اند والله تعالی اعلم بحقایق الامور
اما شمه از اسرار این قصه بلسان ارباب عبارت منتجا و معبر میگردد و آن اینست
که موسی ع خود را در نظر خود بعلم و دانش جلوه داد و خود را اعلم و اعرف
اهل عالم گمان برد حق تعالی بمقتضای تربیت ربوبیت او را بشاگردی خضر ع

وشسته و تا سالکان طریق تحقیق بدانند که به نظر اعجاب در خود نگرند و خود را از نظر
خود عزیز شمرد و نقایص جبلی و معایب غریزی وی بوی نمایند تا عجز و نقصان خود
بهبینند و بجز و کمال فضل و کمال ایزد الکنون تفصیل بعد از اجمال بشنو و تذییل بعد از
الاکمال بدان ای درویش چون حق تعالی آسمان را در کتم علوم بنقطه عالم وجود آورد
او را باجرام کواکب اعلام ثواقب مزین کردانید آسمان که خود بنازید کوکب بنیان
رفیع الشان منم قصر شدید الارکان منم سقف گنبد خانه زمین منم سراج شب یلدا
سید المرسلین منم دریای جواهر فراهم نور منم قلعه حصینه ملائکه و حور منشادار
دان زر افشان مجامع قدسی منم ایوان علی ارکان صوامع انس منم طاق مقوس عالم
عالم بالا منم رواق مقوس طارم والا منم هر کار پرکار دوار بر آراسته بساط عالم
امکان منم سفینه سکینه لؤلؤ بار گوهر نثار در تیار لکار پر موج اوج گردان منم
خراطه شیشه بر کارگاه قدرت گوی زرین خورشید را بسته و بر شنجر تقدیر
مدور و منور ساخته در میان میدان جولان ما انداخته کرد والشمس و ضحیها خیط
ار اتش بمحیط حکمت جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان گر فروزه
ما ساخته والقمر اذا تلیها ورق حکمتش صحایف بصایق اوراق اطناب هفت
سبع ما را باعشار زرین کواکب اخماس سمین ثواقب تزیین داده که انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب سباق قدرتش مواکب کواکب را بر اقب
رواقب ما چون اعلام نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب فرموده
کرد وبالنجم هم یهتدون چون آسمان بنظر عجب خود را دیده و بملک قبول الیسند بره
حضرت جلال احدیت جل و علا بر فوق آسمان هفتم عماد نصب فرمود برهری
هفت

هفت آسمان و هفت زمین وا او را از سقف عرش معلق کرد و شیوه اجرام علوی
و اجسام سفلی را در حیطه وی درآورد تا عجز آسمان ظاهر کرده و بصفت کمال و عز
و اقبال خود بنشاند و آنگاه عرش مجید را خلعت وجود پوشانیده بجنود زینت
مزین گردانید اول قلاده تمجید ذوالعرش المجید در جید تابید وی درآورد و او را
بشرف اضافت خود از سایر ممکنات برسر آورد و دویم گوشواره تکریم در گوش
مسامع او درآورد و بجناب قدس حضرت خود را بوی نسبت داد و رب العرش الکریم
سیم لباس عظمتش پوشانیده او را منسوب بحضرت خود گردانید که رب العرش العظیم
و از عظمت عرش شمه بشنو قتاده گفت رحمه الله روایت کند مسلکا الی عالم الغیب
والشهاده جل و علا که حضرت جلال احدیت فرمود جل و علا که عرش را سیصد و شصت
هزار ستون است در هر ستونی سیصد هزار صحرا و در هر صحرا شصت هزار عالم است هر عالمی
هزار برابر همه آدمیان و پریان که بر سه اقوام آن عالمیان وجود آدم ابوالبشر
و اولاد خیر و شر او پوشیده است که هرگز نام آدم شنیده اند و نی از وجود او
اثر شنیده اند العقر جون حق سبحانه و تعالی عرش مجید عظمت بیافرید عرش
بعظمت خود بنازید گفت مرا سیصد شصت هزار قایمه است شرف خلقت
رب العرش الکریم امارت عزت دایره است فلک الافلاک منم چوا که هفت پرکار
فلک را گرد او در حیطه دایره هفت او قرب الاجسام الی الملکوت منم گرد خیا
و بهجت ممکنات برکت اشاره هفت ملقب بفلک الاطلس منم مقرب بجناب
حضرت اقدس منم این هفت قندیل مقوس لاجورد بر از طاق ایوان من آویخته
این هشت فانوس مسدس زبرجدی منظر از ساق بنیان من نور الکبیره در تاب

من ارفع درجات رفیع الدرجات ذو العرش حرکات من اسرع حرکات
اسرع حرکات الاجرام حرکة العرش ظهور نور استوا در سنجیل وجود من استیلا
مایبد که الرحمن علی العرش استوی آفتاب اوصاف کمال الهی جل و علا در
صاف جمال من کماهی تابد که وکان عرشه علی الماء حق تعالی هیچ خلق از من زاکتر
در وجود نیاورده و کنوز انوار و رموز اسرار در من بسپرده رب العالمین جل جلاله
او را نیز بطلب بجز سیاست حق ادب کرد اینه مطوق ساخت که ماردا
هفتاد هزار بالست در هر بالی هفتاد هزار پرست در هر پری هفتاد هزار روست
در هر روی هفتاد هزار زبانست که از هر زبانی بعدد قطرهای باران و برگهای
درختان و ریگهای بیابان و روزها تا این جهان تسبیح پروردگار سبحانه و تعالی
بتقدیم میرسند این مار را بر گرد عرش طوق کرده اند تا تمامی عرش را احاطه
کرده هنوز نقطه از وی خالی و بجلیه عظمت خالی مانده بعد از آن فرشته
از نور پیدا فرمود و فرمودم ترا از برای احتمال عرش آفریده ام چه مقدار قوت
میخواهی گفت چندانکه هفت طبقه آسمانها اگر خواهم بیک انگشت بردارم فرمود
کرامت کردم فرشته دیگر از رحمت پیدا فرمود و فرمود چه مقدار قوت میخواهی
گفت قوت هفت طبقه زمین بوی انعام فرمود فرشته دیگر از باد آفرید
و هر دو را قوت باد داد و فرشته دیگر از آب آفرید و قوت آتش عطا فرمود
پس خطاب کرد که ای فرشتگان عرش را بردارید این چهار فرشته با قوت در
زیر عرش در آمده و مدت هفتاد هزار سال اهتمام نمودند تا مقدار تمامی ذره از پایه
عالم از اندام ایشان عرق روان شد و باوجود آن عرش را از جای حرکت
داده نتوانستند بحق تعالی از ضعف و عجز خویش بنالیدند حق تعالی اضعاف
مضاعف آن قوت بایشان کرامت فرمود هنوز از حمل عرش مجید

عاجز

عاجز ماندند رب العالمین جل جلاله بنظر رحمت در ایشان نظر فرموده کلمه
جلیله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تلقینشان فرمود به برکت این کلمه
عرش خداوندی را جل و علا برداشته بمقام وی رسانیدند و همواره بگفتن
این کلمه مداومت مینمایند که اگر لحظه از تسبیح بدین کلمه غافل گردند عرش
از حمل خود سقوط پذیرد و در کشف الفصائح آورده است که طول قامت
هر یکی از حمله عرش مسیرت دویست هزار و هفتصد هزار سال راهست و مقدار
موضع قدم هر یکی از ایشان مسیرت هفت هزار ساله راه حاصل کلام الکلام
حاملان عرش بقوت و شوکت خود بنازیدند که منشور عفت عنوان
شان ما است دستور عصمت توقیع رفیع ایشان ما است طیلسان عبودیت
و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر دوش تحتیان ما است جلباب
مکرمت بل عباد مکرمون در آغوش تکیه ما خلعت محمدت الذین یحملون
العرش راست بر قامت ما استقامت ما است اشارت بشارت یسبحون بحمد
ربهم و یؤمنون به علامت ما مسند و عز طاعت در میدان استطاعت
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون ما تاخته ایم کمند از همه عزت بر کنگره بلند
ایوان قربت و لا الملائکة المقربون ما انداخته ایم عرش الرحمن جل جلاله اعظم الاجرام
فی عالم الامکان لقب اوست بر بازوی شوکت ما است لوح المحفوظ ام الکتاب
ذو الوان کنیت اوست در کتاب دولت ما است چون حاملان عرش نظر
توقیر و اعزاز در ذات خود دیدند و نعوت و صفات خود بمیزان تحسین
و احسان سنجیدند حق تعالی مورخه ملک فرمود و بعد از آن اسرافیل که واورا
نام عالی بنام حضرت خود تعلیم فرمود و باعداد و اعانت آن حضرت عرش مجید را

تنها بر داشت تا قائلان بعجز خود دانستند و بقصور خود اعتراف نمودند آنگاه کرسی که
مستفیض انوار قدسیست در عظمت و وسعت و علا بر مرتبه ایست که اطباق سموات
سبع در مقابل وی چون حلقه باشد در بیابانی بر یمین وی ده هزار کرسی است و بر یسار
وی ده هزار دیگر بر هر کرسی فرشته نشسته و بتلاوت آیة الکرسی مشغول گشته
و ثواب آن تلاوت بقاریان آیة الکرسی مسلم داشته و حق تعالی بعلم قدرت
آیة الکرسی را بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که بتلاوت آن آیت مبادرت
نماید بوزن کرسی ثواب برای وی مقرر کرده نتیجه حاصل کرسی گفت که محل انوار
قدسی منم پرده دار اسرار انسی منم جلباب وسعت بر دوش دارم و تاج وسع کرسیه
السموات والارض نوید اسمیه یا بوس عزت در گوش دارم الکرسی موضع
القدمین چون کرسی خود را بزبان مدحت بستود حضرت عزت الاحدیت جل جلاله
اورا چون قندیلی بعرش بیاویخت تا دیگر بجلبابات عظمت بثبت خود مغرور نگردد آنگاه
آفتاب جهانتاب که بمساحت ارباب حکمت صد و شصت و چهار برابر تمام روی
آفتاب صد و شصت و چهار برابر تمام روی زمین است
زمینست گفت منم سیارگان منم شمع جمع ستارگان منم و دایره نیره فلک چارم
بتو مربانی ازین کره خاک لاجوردی فاتح منم مشعل نورافشان کره خاک منم گوی
میدان طارم افلاک منم قندیل شعاع با اشعاع در طاق محراب بام ارتفاع فلک فیروزه
هر روز من افروخته ام عود وی دودی بخور نور در مجامر ظهور در عرکوس بر آب
جهان بر آتش لمعان من سوخته ام آن کان لعل قدر انور که هر صباح بهر تختی سلیم
سحر چون ورد و نازپرورد نشین بکر تب کلین اخضر و طارم زبرجدی مستظر سکنه
منم آن علاف چالاک که بر کارگاه افلاک گوهر ازهر حدیقه اهل بصر را بالماس
نفوذ و تصرف نظر سفته و تجبت منم چون آفتاب بنظر اعجاب خود دید جنب
قدس این معنی از وی بشنید والشمس وضحیها وقت عجزها بعد ازان ماه که
شاه با

شاه بارگاه افلاکست و حله پوش عروسان تماشاگاه کره فلک بایه بر تو بخشاد
گفت یکی از بزرگان منم اصل و در تقلیب قمرین منم قایم مقام قایم فلک مسالک
لتعلموا عدد السنین والحساب بر تخت مملکت منم تاج مرصع زرین تمام
منست بر مسند بخت و دولت و مرام دواج دیباج بتلخ تام در برمنست
در صحن چمن فلک طبق گل زرنگار ورق منم و در بزم انجمن ملک جام می مروق
والقمر اذا اتسق منم بر طرف لوح لاجوردی فلک نشسته مدور منم بربام این
گنبد فیروزه فام منجوق زرین بهرام منم که متصف باین صفات و نیکنامیم
لاجرم در عالم بی نظیرم فابتلاه الله تعالی بالنقصان حتی عجزه بهشت را
بحور و قصور و عواطف و لطایف بیاراست و باشجار و انهار و ریاض و
حیاض مزین کرده بیل بهشت بهار زیبد که سرای ابرار منم مهبط انوار منم منزل
اولیاء منم موعد دیدار منم حوریان ماه پیکر من دارم وحور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون کوشکهای عالی منظر من می نگارم وهم فی الغرفات آمنون
طعامهای آراسته ولحم طیر مما یشتهون در ضیافت منست جامهای نوحا
ویطوف علیهم ولدان مخلدون در خدمت منست راحت و سرور بلا غبار
محنت و شرور اینجا حبیبست که ولقیهم نضرة وسرورا شربت طهور بیخمار
غفلت و غرور اینجا مهناست وسقیهم ربهم شرابا طهورا حلود ابد
و جوار احمد ابجد جلاله عبارت از مسکن منست ان المتقین عند ربهم جنات
النعیم کلام باری و سلام حق موقوف در آمدن منست سلام قولا من رب
رحیم بهشت چون اوصاف کمال و نعوت جاه و جلال خویش بر طبق عرض نهاده

حق تعالی آدم صفی را عدو درون در آورده و معصیت آلوده از آنجا بیرون آورده تا بشت
عجز خود بداند بعد از آنکه آدم ع از بهشت بیرون آمده بدار دنیا نزول نموده زمین را
بوجه و سجود خود مشرف کرده بعد از ان زمین فرود را با وجود افتادگی برکشیده و اظهار کمال خود
بر ورق جلال مثبت کرده بعد گفت منکر زمینیم بساط مبسوط مباشیم و رباط
مربوط کمینیم کاروان سرای قوافل احیا و اموات خانقاه حضرت و مجموعه عبادات
مطفیه بلا و محنتیم جرعه نوش خمخانه محبتیم نساج حکمت بحکم صنعت او تار و پود
و تار بر بعشق و نگار بو قلمون مرا مشحون بنقوش موزون و موشح با بواد گونا
گون بر کارگاه بارگاه فانظروا الی آثار رحمة الله هر چه زیبایی یافته بساط
قدرت در اصل فطرت زلف مفتول رعنا چین مرا بر قامت عروس [illegible] بر قامت سول
بریده رعنایی بر هم تافته بعد از آنکه قابیل بقتل هابیل اقدام نمود زیب و زینت
و جمال و رتبت زمین بغبار ظلم مکدر گشت و زبان حسرت زمین در کام
محنت فزای حزنیا محروس و محبوس باند گوئیکه آدم صفی علیه السلام [illegible]
بدولت صعوبت خود مستظهر می بود و اوصاف کمال خود بر الواح جاه و جلال
رقم بر میکشید بگفت ان صاحب کمالم که تخمیر طینت من بقضیه سینیه خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا مستند بصفت جمال و جلال است تشیید
قواعد بنیت من بمقتضی فحوای فاذا سویته منسوب بجناب حضرت
ذو الجلال است جل جلاله خطیب حکمت بر منبر خلقت خطبه خلافت بنام من خوانده
که انی جاعل فی الارض خلیفة خطاط قدرت بقلم مشیت و مداد معیت
صفحه صحیفه بنیت مرا که نامه اسرار احدیتست و گنج نامه کنوز رموز صمدیت

با اصل

با اصل موافق و با نقل مطابق ثبت نموده که خلق الله تعالی آدم علی صورته
مرغ روح که از گلستان قدم بفضای صحرای عدم در طیران در آمده بود آشیان قالب
من الله تعالی ام گرفته که و نفخت فیه من روحی قبل از مره ملک را حاج فلک در [illegible]
شهود و محراب وجود با وجود من بوده که فقعوا له ساجدین منکب [illegible]
سینه تحت مکنیشنه مر انسب را قبل رایک جنات مسکن مشتهای شوکت و دولت
من آمده رباعی آن قوم که صد هزار چندان من اند در فضل و کمال جمله حیران منند
اردو گیت بندگی اش شه جهان خلق دو جهان بنده و فرمان منند فلما نظر آدم
الی نفسه بالتزکیة گواه صبر علی المعصیة والقاه فی عین البلیة ونادی
فی الملک والملکوت بالشکوی و عصی آدم ربه فغوی کذلک حضرت کلیم الله
که ندیم حرم انس و کلیم سلیم جناب قدس بوده با خود گفت میگفت که سلطان تخت
رسالت منم برهان تخت جلالت منم بلبل گلشن اسرار نیشات منم طوطی شکرستان
اسرار توریه منم مهبط کلام الهی منم مسقط السلام پادشاهی منم محرم راز و یار و
جبرئیل منم و او لشکر و سرور فرقه عسکر بنی اسرائیل منم مظهر معجزات قاهره و آیات
بینات باهره ذات بر کمال منست مطلع انوار غیبیه و منبع اسرار لاریبیه
صفات جاه و جلال منست صاحب نور و مظهر ظهور ید بیضا منم منبع علوم
و معدن حکم و کلم الله موسی تکلیما منم و سوتقی بسابق اصطنعتک
لنفسی از فضل بار تاج معیت اننی معکما در کلاه انوار و مدحیت انی انا
الله فواحبرا جان آگاه من گشوده صیقلی مرایای قلوب بصیقل محبت
والقیت علیک محبة منی سجنجل استقبال مراحت انعکاس انوار حسن

و شمایل از غبار کدورت اسباب گل زدوده **بیت** چون پرده ز پیش رخ گشوده آیینه
جان سن زدوده • هر نکته که آن مستتر می بود • در زیر آینه مستتر می بود • زان گنج
نهان که کس نه دیده • نشنده و جهان بمن رسیده • داد خبر از علم و حکمت • زان گنج
نهان هزار قسمت • چون موسی علیه السلام بعلم و دانش بنازید و در عالم از خود عالم تر
کس ندید لاجرم حق سبحانه و تعالی او را بشاگردی خضر فرستاد و هو حقیقت و فوق کل
ذی علم علیم بر وی ظاهر گردانید و اقوی تشبیهیست مر ارباب غفلت را که از نظر
اعجاب بر خود نه بینند و بر همه کس تکبر نورزند و همواره خاشع و متواضع باشند و هر
خلق را بر خود ترجیح دهند و خود را از همه فروتر دانند **بیت** سلطانی تان و
تا زنده باشی • چنان خواهم جنان کافکنده باشی • نه بینی ذره کو در پا پرورانند • ز افتاد
چگونه بر سر آمد چو دانه که بیفتد بر سرای • چو خوشه سرکشی زیبا در آیی • ملا را کی کم جهر
خوی جرخ شد است • تهمت رو که با عمر که ده است • چو طفل گشت خود تمیز در یخ
ز خون خوش کن هم شیر و هم شهد • بگر آیین خور شد ز انجیر • که هم طفلست و هم پستان و
هم شیر • برون کش پای از بن پا تا بر فلک • که کفش تنگ دارد پای را تنگ • قدم در
کرچون رفتی رسیدی • همان انکار کهین ده را ندیدی **اشارت دیگر** آورده اند که چون
موسی علیه السلام خضر علیه السلام بشنید و وعده تعلیم و تعلم در میان آمد قرار و آرام از وی
برفت بیکبار مشغول شد و از سفر باز نایستاد و مسکنت لا ابرح حتی
ابلغ مجمع البحرین ای در دیش سوختن را نیز و عده گاه ملاقات و دران و عده
وصول بمطلوب است و وعده گاه کرامت وعد الله المؤمنین و المؤمنات
وصول بمطلوب کرامت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
جنا

جنان باید که عارف هم نیارامد تا بوعده گاه نرسد لهم دار السلام عند ربهم
و تا بمطلوب خود واصل نگردد للذین احسنوا الحسنی و زیاده **بیت** الکرام
دلم آرام نیابد بجنت • دیدار تو دل آرام من آرام دلست **نصیحت** موسی
و یوشع علیهما السلام بموعود رسیده بوده اند فلما جاوزا ... چون گرسنه شده اند
طعام جستند نیافتند از راه افتاده بودند هر چند راه طلبیدند نیافتند همچنین
غافل در دنیا نداند که چه دولتی محروم مانده اند و از مطلوب و مقصود خود محجوب گردد
آنگاه آگاه گردد که در غمرات مرگ و سکرات موت بحجاب عدم طاعت
و فوت استطاعت مبتلا گردد هر چند طاعت جوید نیابد راه مطلوب بروی بسته گردد
اینجا موسی علیه السلام راه بازگشتن میسر بود مراجعت نمود تا بمطلوب فائز گشت اینجا بوده را
راه رجوع مسدود گردد هر چند درخواست کند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
فایده نبود و جنبان که طریق وصول باز جوید که هل الی مرد من سبیل گی شیان
باز نگوید پشیمان شود و پشیمانی سود ندارد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
اشارت لطیف ماهی بریان بر بوی آب حیوان حیات یافته بمستقر اصلی خود
بازگردد که و اتخذ سبیله فی البحر سربا ای در کش دل سینه مؤمن از آن
ماهی مرده بریان فسرده تر نیست چند گاه کس تا جسته آب حیات عرفان برسد که
هر دل که آب عنایت مولی تعالی خورده زنده جاوید گردد او من کان
میتا فاحییناه و بمستقر اصلی خود بازگردد که انا لله و انا الیه راجعون
سوال آن وقت که موسی علیه السلام بمیعاد رب تعالی آمده بود چهل شبانه روز
طعام و شراب نخورده از گرسنگی نه نالید و اینجا یک روز مجاعت بر وی ... بود

جواب آنکه دو حال غالب بودی یکی شوق مناجات و دیگر امید قربت حق سبحانه و تعالی که
در کشاکش این دو غالب بود او را از دنیا چگونه یاد آید. دیگر آنکه آن سفری بود که حق تعالی
او را می برد تا بنوازد و این سفری بود که او را می برد تا بگدازد و آن سفر مبنی بر
تواضع بود و این سفر مبنی بر تعب آن سفر نوازش بود تا رنجش باز آورد و این سفر گداز بود تا
نازش باز آورد سوال موسی علیه السلام گفت سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا و صبر نکرد اسمعیل
گفت سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ و صبر کرد این تفاوت از کجا خواست
جواب آنست که اسمعیل علیه السلام را جهة بود که آن فرمان حق او سبحانه جل جلاله و لا بود اما
خدای تعالی را انقیاد باید کرد و برای صبر کردن لازم باشد و موسی علیه السلام را گمان شده بود که اگر خضر
علیه السلام بتقدیم رسالت بفرمان حق او سبحانه و بظاهر خلاف شریعت میدید
لاجرم صبر کردن نخواست و بعد از آنکه خضر علیه السلام گفت وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ اَمْرِی
پس موسی علیه السلام دانست که آن معامله بفرمان حق تعالی بود دانست لاجرم زبان اعتراض در کام
کشید و دست از جدال باز داشت و بعضی گویند موسی علیه السلام را صلابت و غلظت بر مزاج
مستولی بود و اسمعیل علیه السلام را حلم و بردباری لازم ذات بابرکات بود و صبر و تحمل
لازم حلم و سکون است و بعضی گویند که اول خضر با موسی علیه السلام درشتی نموده گفت اِنَّکَ
لَنْ تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا و ابراهیم با اسمعیل علیه السلام ابتدا لینت نموده گفت فَانْظُرْ
مَاذَا تَرٰی و مقرر است که در برابر عنف صبر مشکل است و لیکن در محاذات لینت
صبر لازم [illegible] باشد که اسمعیل علیه السلام از زمره صابران منخرط گردانیده گفت سَتَجِدُنِی
اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ از برکت صابران توفیق صبر و ثبات در گذشته بصبر اقدام
مینمود و موسی علیه السلام خود را یاد کرده گفت سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا لاجرم صبر کرد
نتوانست و عاقبت منجر بهجر شد و بالله التوفیق در قصص مهاجرت آورده اند

ایمان که

که چون

که چون موسی علیه السلام اظهار گرسنگی و حاجت کرد خضر علیه السلام گفت از صبر کن که آن مراد تو شود در حال
دو طبق از هوا در آمد بر یکی نان و ماهی بریان بود نزد خضر قرار گرفت دیگر نان و ماهی
خام بود نزد موسی علیه السلام آمد خضر علیه السلام ماهی بریان خوردن گرفت و تبسم میکرد و موسی علیه السلام
از سبب تبسم او پرسید جواب فرمود چند ساعت صبر کردم ماهی بریان یافتم تو صبر نکردی بود
تکلف نمودی لاجرم طعام ناساخته یافتی و در روایت آمده است که آن ماهی بیامد در میان آب
بایستاد آن جانب که سوی خضر علیه السلام بود بریان بود و آنکه بطرف موسی علیه السلام بود خام
بود تا موسی علیه السلام از این تعجب بایست کرد و رنج بسیار برد تا بجنت سوی خضر گفت
من کار بی طمع کردم روزی بی مؤونت یافتم و چون کار تو مبنی بر طمع بود لاجرم رنج
و مشقت مبتلا گشتی ابن عطا قدس سره گفت رؤیة العمل وطلب العوض سبب یبطل
العمل و دید عمل و طلب ثواب مبطل عملست که کلیم علیه السلام بهمین مقدار که در برابر عمل
طلب مزد کرد بفراق خضر علیه السلام مبتلا گشت رابعه عدویه قدس سرها روزی ابریقی
آب در دست و اخگری آتش در دست دیگر میرفت پرسیدند که این چیست گفت میروم
تا این آب بر آتش دوزخ زنم و این آتش در بهشت افکنم تا هر که او را پرستد نه از بیم
دوزخ پرستد و نه بامید بهشت اشارت آن دیوار که خضر علیه السلام برای یتیمان عمارت کرد
بجهت آن گنج بود که در زیر دیوار مخزون بود تا گنج آن یتیمان ضایع نگردد نکته
ای درویش بدانکه گنج اینجا صورت جلال احدیت جل جلاله در شهرستان وجود در گنجینه
سینه در صندوق سکینه ودیعت نهاده است و شاه دیوار از شرایع طیب حفظ
آن گنج از تصرف دشمن بر آورده آن کشیده ای خضر علیه السلام را بر وقت آن گنج گشاده نمود
تا آن دیوار که بر شرف سقوط بود و بعلت اعوجاج سقوط با شارت بکار [illegible]

علو تدبیر

خود مستقیم کرد اسپید تا آن گنج یتیمان ضایع نگردد و آن فقیران جایع نمانند اینجا نیز
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر وقت گنج معرفت ما فرستاد و تا دیوار
شرایع که حصن حصین حقایق است بعمارت متابعت خود مستقیم کرد انزل قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله تا گنج معرفت این درویشان و نقد محبت
این نیازمندان بدست دشمن شیطان نیفتد و این فقیران بدام خذلان خسر الدنیا
والاخرة مبتلا نگردد **نکته** گنج یتیمان را جد ایشان نهاده بود و گنج معرفت را
حق سبحانه و تعالی بجود خود نهاده و گنجی که مخلوق نهاده بود از کرم خود روا
نداشت که ضایع گردد گنجی که حق خود نهاده است هرگز روا ندارد که ضایع گردد
اشارت لطیفه از صلاح پدر ایشان خبر داد وکان ابوهما صالحا و اینجا ایمان
مومن را صالح خواند والعمل الصالح یرفعه اعمال مومن را نیز صالح خواند
که یصلح لکم اعمالکم الا که صلاح پدر ایشان را یاد کرد که گنج ایشان را نگاه داشت
اینجا که ایمان و عمل صالح بنده کار اصلاح ستوده باشد متوارث گردد محافظت
آن کرم خواهد بود و از زوال و نقصان در امان خواهد داشت **اشارت دیگر** در
و ایشان را در دریا کشتی بود و یتیمان را در صحرا گنجی ملک تعالی رسولان خود را
بفرستاد تا کشتی را در دریا از تسلط آن ظالم نگاه داشتند و در صحرا گنج را حمایت کردند
تا عالمیان بدانند که معین ضعفا و ناصر درویشان اوست **اشارت دیگر** در دریا
کشتی درست را بشکنند و در صحرا دیوار شکسته را درست ساختند از بهر آنکه صلاح
کشتی در شکستن بود زیرا که اگر درست بودی با ملکان خود غاصبی و صلاح
دیوار در درستی بود که اگر ویران شدی مال به باب او رسیدی که تنک صلاح گروهی
در شکستگی و فوزست و صلاح جمعی در درستی غنا که اگر درویش توانگر شود

طاغی

طاغی و یاغی گردد و دین از دست بدهد و اگر توانگر درویش شود شاکی و ناسپاس گردد
و دین وی فاسد گردد تا بداند که حق تعالی دوست مومنانست الله ولی الذین آمنوا
هر کسی را آنچه صلاح کار وی در آنست چنان میدارد **تحقیق لطیف** بدانکه اهل دین که
بر مثال دریاست که انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء و لیکن دریائیست
بس با خطر و در وی صواعق و حوادث قضا و قدر و کشتی که ازین دریا بسلامت
توان گذشت ایمانست صاحب این کشتی کیست روح توست ملاح این سفینه کیست عقل تو
و درین دریا ظالمیست که تواریخ بسیار دارد و کار وی همه آنست که این کشتی را از احسان
وی سلب میکنند و ایشان را درین دریای مهلک غرق میکرد اند و در غرقاب شقاوت و هلاکت
ابدی مبتلا میسازد این ظالم کیست و نامش چیست ابلیس و سپاه و اعوان او نفس و شهوت
و هوا و هوس و طمع و محبت دنیا و دوستان آن و این ظالم یعنی اگر این کشتی ایمان بر از عصمت
و توفیق و اسباب طاعت آگاه داری ببیند با عانت نفس این کشتی را غصب کرده
و سنگهای عجب از سر کوه پندار گرفته بر این کشتی زند تا کشتی ایمان را عیاذا بالله پاره
پاره گرداند چون رب الارباب جل جلاله آن دشمنی و بیچارگی را از آن ظالم دانسته اهل کشتی
توکل را از تختهای اعانت و توفیق و الواح افتقار و تصدیق ترتیب فرموده عقل و اسباب میر
اعمال صالحه در بانهای افعال که بنده و بست این الواح بازنا بر سبب است از کشتی بر کشید
تا عیب و نقصانی چنین کشتی راه می یابد حکمت آنست که تا ابلیس و دیگر از عیب با آن در
دریا چون کشتی این مقدار خلل در وی مشاهده کند از غصب سبب وی دست
کوتاه کند تا این کشتی بسلامت بتو بماند و چنانچه خضر کشتی را شکسته بار با صلاح
آن نمود و چه بگار از اهل خبر و دست نگرفت حق تعالی نیز بقدرت کامله و حرس شاطی

حوادث اصلاح آن عیب و جبر نقصان آن فعل بر وجهی باید که همه معصومان عالم بالا
و مقربان ملاء اعلی در آن حیران باشند **سؤال** حضرت خضر ع در شکستن سفینه اضافت فعل
بخود کرد که فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا و در قتل آن غلام اسناد بخود و بحق تعالی کرد فَأَرَدْنَا
أَنْ يُبْدِلَهُمَا و در عمارت جدار اضافت بحق تعالی کرد فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ
يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا حکمت درین تغییر قول چه بود **جواب** امام جعفر بن محمد الصادق ع
چنین میگوید که ابتدا چون اسناد فعل بخود کرد و گفت فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا تهمت
وی در داد و ندا کردش انت حتی یکون لک الارادة تو کیستی تا اسناد اراده بخود کنی
و از خود و افعال خود اعتبار بردار در کرت ثانیه که اضافت فعل بخود نمود و بحق
سبحانه و تعالی ستار بر دل وی ندا کرد که من انت حتی یکون لک مراد تو کیستی
که در اراده با من مشارکت ورزی در کرت ثالثه تمام خود را از میان برداشت
اسناد امر بحق تعالی کرد مقام اول نظر بشریعت بود و اسناد فعل بجانب [illegible] و مقام
دوم از طریقت بود که توفیق از حق تعالی دید و مباشرت از خود و مقام سیم محو در
حقیقت بود که ظلمت مجازی را در جنب نور حقیقت مضمحل و متلاشی دید **سؤال**
خضر ع در کرت اول و ثانیه عذر موسی ع قبول فرمود و در کرت ثالثه بکلمه وحشت آمیز
هذا فراق بینی و بینک تکلم نمود حکمت درین چه بود **سؤال** در رد فصل اول نظر موسی ع
بخط غیر بود تا از اضرار خلق تحرز نمود و آن اعراض میفرمود و در فصل ثالث نظر بخط
نفس خود داشت تا در خاطر وی طمع اجره دخل کرده بان کلمه تکلم فرمود و نیز در کرت
ثالثه موسی ع شرط کرده بود که اگر سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی و این شرط
در اول و دوم نفرموده بود لاجرم در کرت ثالثه گفت هذا فراق

بینی

بینی و بینک **لطیفه** موسی کلیم با خضر ع سه نوبت سخن آغاز کرد و هر بار خضر ع را
ملال گرفت عذر او باز خواست هذا فراق بینی و بینک الی هذه اگر روزی هزار بار بقول ناشایسته
و فعل ناشایسته معاودت نمایی هرگز نام فراق نشنوی و اظهار ملال از جانب ما
نه بینی بلکه تقاضای معذرت و طلب مغفرت از جانب ما مشاهده نمایی که هل من سایل
هل من تایب هل من مستغفر **للمؤلف** یاره در بر روی اصحاب طلب بگشا و باز ه حیث
هل من تایب انور جهان در داد و باز ه شهر موعود هم که شد سبیل بجران شد خراب ه شد رستگاری
و وصلش عاقبت آباد و باز ه از بس بین و از بسیار قلب من در تاخت عشق ه عشق مرا خود در
غلاب افتاده باز ه کنفش عکس جمالت چون مرا موجود کرد ه تا با جز نیز ذرا قیم تم
بیابد داد و باز ه لمعه از مهر تو نور تجلی زد علم ه طور هستی مرا بر کند از بنیاد و باز ه گفت
تا هستی من لاف از وجود خود زند ه کی توان کردن دکان بالا بر او از نهاد و باز **ذکر احوال
قارون و مال آن ملعون و خسف وی بدعای موسی ع** علما اخبار و ناقلان
آثار و مستخبران حکایات سالفه و مستخبران روایات سابقه در کتب معتبره و صحف
منتشره چنین ایراد فرموده اند که قارون پسر عم موسی بود چنانکه پسر یصهر بود و یصهر
پسر قاهث و قاهث پسر لاوی و لاوی پسر یعقوب ع و عمران که پدر موسی ع است
پسر قاهث است که جد قارون است و قتاده میگوید رحمه الله که قارون در میان
بنی اسرائیل ملقب بمنور بود بجهت حسن صورت و زینت صوت در قرائت
و احراز فضل و کمال و جاه و جلال و لیکن از اعداء حق تعالی بود و چون سامری
از جمله منافقان اقوال را اظهار کرد و نفاق خود کرد و بر موسی ع و بنی اسرائیل
باغی گشت کما قال الله تعالی إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ

علما را اختلاف است بعضی گویند که فرعون را با وی نظر می بود و او را عملها فرمود
و بر بنی اسرائیل بحکومت باز میداشت و چون حکم وی در مردم نافذ بود بواسطهٔ آن تجبر
بنی شد و تطلع ابحا میبود و نزد بعضی آنست که وی جامهای خود را مقدار شبری دراز
ساخته بود چنانکه بر زمین میکشید و در میان متکبران این رسم سنت سنیهٔ اوست و بی ...
و سعید بن جبیر میگوید که طغیان وی بجهة کثرت مال و ثروت بود که در میان بنی اسرائیل
هیچکس آن مقدار گنج از زر و نقره نبود که او را چنانچه حق تعالی از آن خبر داد که و آتیناه
من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة یعنی او را از اموال و ذخیره
چندان داده بودیم که کلیدهای خزاین وی را جمعی مرد با قوت و بروایتی هفتاد مرد بر جهت
تمام میکشیدند و در انجیل آمده است که کلید گنج او شصت شتر میکشیدند و در بعضی از
تفاسیر آورده است که سیصد شتر کلید گنج وی میکشیدند که هر شتری را سیصد سی ... که
هیچ کلیدی از شصتای زیاده نبود و هر کلید چهل گنج گشاده بشد و در سبب جمع این مال
اختلاف کرده اند و بیشتر علما بر آن اتفاق کرده اند که وی کیمیاگر بود و علم کیمیا
بدست آورده بود و در تحصیل آن علم نیز خلافست بعضی بر آنند که چون توریة بموسی علیه السلام
نازل شد او امر کرد که آنرا باب زر بر صحایف قراطیس ثبت سازد و موسی گفت خدا(وند)
این کتابیست بغایت بزرگ که هزار سوره است هر سوره هزار آیت هر آیتی برابر سورهٔ بقره
و آن مقدار استعداد نیست که کتابت این کتاب بزرگوار به آب زر توانم کرد حق تعالی
علم کیمیا بموسی علیه السلام تعلیم فرمود و موسی علیه السلام ثلثی از آن علم بهارون تعلیم کرد و ثلثی بیوشع را
بیاموخت و ثلثی خواهر خود را که در نکاح قارون بود و قارون از عیال خود ...
تعلیم گرفت و بفریب از هارون و یوشع ثلثان دیگر بدست آورد تا در آن علم

چنان

چنان بکمال رسید که گنجها نهاد و بسبب آن بر قوم تفاخر و تفاضل میجست نقیبت و
روزی بزینت تمام بر قوم میگذشت و بخیلاء و تکبر مردم را حقیر میشمرد کما اخبر الله تعالی
عن هذه الحال بقوله سبحانه فخرج علی قومه فی زینته گویند بر استری سفید سوار بود
مسرج بزین طلا و با وی بروایت عبد الرحمن بن زید هفتاد هزار سوار بودند و بروایت
مقاتل چهار هزار و هزار کنیزک جمیله که لباسهای ایشان همه ابیات زربفت بود و بر استران
سفید مسرج بسروج زرین با وی همراه بودند و همچنین غلامان طوقهای زرین و عمودها
بهمین طریق گویا مانند چشم ... پر فشند و چهل مرد قوی کلیدهای گنج وی با وی می بودند و اهل
جهالت و ارباب ضلالت تمنای حالت وی میداشتند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و با وجود این جاه و مکنت او را
در امور مملکت هیچ گونه مدخلی نبود که حکومت در میان بنی اسرائیل مفوض بموسی علیه السلام بود
و خلافت و حبورت حواله بهارون علیه السلام و او را خاطر مایل آن می بود که تمامی بنی اسرائیل
محکوم فرمان او باشند و همواره از این معنی آتش حسد در باطن وی اشتعال میفزود و کاهی
بر موسی علیه السلام اظهار آن معنی میکرد و بی صبری و بی تحملی مینمود و چنانکه روزی نزد موسی علیه السلام آمد و گفت
ای موسی رسالت خود از آن تست و حبورة از هارون و مرا خود منصبی نیست
و حال آنکه من توریة را از شما بهتر میخوانم و چنین و چنینم و دیگر طاقتم طاق گشته و ماده
اصطبار در محاق افتاده موسی علیه السلام گفت سوگند بخدای تعالی که منصب خلافت و
حبورة بهارون من از نزد نفس خود تعیین نکرده ام بلکه حق تعالی بوی تفویض نموده
قارون گفت من ترا درین سخن مصدق نمیدارم تا برهانی مبین نمای موسی علیه السلام بنمود
روسای بنی اسرائیل را تا هر یکی عصای آورده و در موضعی معین بر زمین فرو بردند

علی الصباح از میان آن عصاها عصای هارون عم سبز گشت و برگ و میوه ظاهر کرده بود
آن عصا از چوب بادام بود و موسی عم گفت ای قارون مشاهده این برهان نمودی
وحقیقت این حال دانستی قارون گفت امثال این واقعات از تو و ساحری تو غریب
نیست و مقبوض و مبغوض از صحبت موسی عم بیرون رفت و چون معاملات موسی عم
بر طبق فرمان بود و هیچ امری از امور دینیه بقارون تفویض نمی‌نمود و قارون ازین جهت
هر روز در تمرد بیشتر میشود و تا کار بجای رسید که بنی اسرائیل را از موسی عم نفرت میداد و بکفر
دلالت میکرد و بمال میفریفت بسیاری از قوم موسی عم را از دین برگردانیده متابع خود
در آورد و موسی عم بجهت قرابتی که میانه او و قارون بود صبر و شکیبایی را شعار و دثار خود کرده
با وی مدارا مینمود تا حق تعالی بر موسی عم از نزول زکوة فرمود و بر اموال بنی اسرائیل زکوة واجب
گردانید موسی عم حکم حق تعالی بقارون رسانید و با وی از زکوة دلالت نمود وابتغ فیما
آتیک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک
یعنی آنچه حق تعالی از غنا و ثروت بتو ارزانی داشته جز [illegible] در طلب آخرت صرف کن
و چنانکه حق تعالی با تو نیکوئی کرده است تا بندگان وی تو نیز نیکوئی کن و در ایجاب زکوة
از هزار دینار یک دینار و از هزار درم یک درم و از هزار گوسفند یک گوسفند و همچنین از هر چیزی از
هزار یکی با وی مصالحه کرد قارون چون با خود حساب آن یکی از هزار را کرد بسیار شد
بروی اعطای آن دشوار آمد گفت انما اوتیته علی علم عندی گفت این مال
بکسب و دانش خود بدست آورده ام و هیچکس را درین باب در آن حقی نیست و تحصیل آن
بجود اضافت کرده عطا و مقبل [illegible] را [illegible] و خلق مرا و کینه
موسی عم در دل گرفته در صدد انهدام قواعد رسالت وی میبود و هر روز از جور و ایذای
بکلیم

[illegible]

کلیم الله عم حیله می‌انگیخت تا روزی بنی اسرائیل را جمع کرده بطعامهای گوناگون مهمانی
کرد و بعد از آن سخن موسی عم در میان آورده گفت که موسی ساحر را باوا مردولت
کردید و شما در کل امور اطاعت و فرمان او نمودید اکنون طمع در اموال شما کرده است و مراد وی
آن بود که بنی اسرائیل را از اطاعت فرمان باز دارد ایشان گفتند تو پیشوا و بزرگتر بنی اسرائیل
هر چه فرمایی بر آن قیام نماییم گفت اکنون مرا آرزو نموده است میخواهم بتقدیم رسانم و شما را
از تکلیفات موسی و تحمیلات وی باز رهانم بنی اسرائیل تحسین او را وی نمودند و گفتند هر چه
فرمایی در امداد و اعانت سعی بلیغ مبذول داریم گفت فلان زن که در میان بنی اسرائیل
بزنا کار مشهور است می‌باید خوانند و او را بزر و دنانیر مفتون و ممنون گردانید تا او را
در مجمعی که بنی اسرائیل مجتمع باشند موسی را بنفس خود متهم سازد و در حق موسی زنا گواهی دهد
و بنی اسرائیل تصدیق او کرده در صدد قتل وی در آیند و ما را از تکلیفات مالایطاق وی
باز رهانند بنی اسرائیل این رای خطا وی را صواب شمرده آن فاحشه را آورده و قارون
طشتی پر زر بآن داد و وعده‌های بزرگ نیز مبشر گردانید گفت که در حضور بنی اسرائیل فردا
میخواهم که با موسی چنین امر بتقدیم رسانی و زن قبول کرده علی الصباح قارون مجلس بیاراست
و در آن مسند و منبر نهاد و بنی اسرائیل را حاضر گردانید و از برای موسی عم مسند و منبر نهاد و از آن حضرت
نیز تشریف حضور ارزانی فرماید و چنان نمود که ایشان متوقع استدعای آن حضرت بیان
اعلام دین و احکام شریعت است و آن حضرت بنابر این قدم رنجه فرموده تشریف
آورد و دأب آنحضرت عم چنان بود که چون مجلس منعقد گشتی بابلاغ احکام و تبیین
شرایع اقدام نمودی درین مجلس نیز بر طبق دأب و عادت شریف تبلیغ احکام و ارشاد
نموده در اثنای وعظ و نصیحت کلام منجر باینجا شد که فرمود ای بنی اسرائیل سارق را قطع ید

لازم است و هر که اقرار کرده در حق مسلمانی بهتانی گوید هشتاد تازیانه زنند و هر محدود
که زنا کند صد تازیانه زنند و اگر متاهل باشد او را سنگسار کنند تا بمیرد قارون گفت اگر
چند تو باشی گفت و اگر چند که من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل را گمان است که تو با فلان
فاحشه فجور کرده موسی ع گفت که این گمان می برند گفت آری و معهود آن زن را طلبیدا اینجا
امر اعتراف نماید بتصدیق مقالات ما و چنانچه باشد که روی سیاه گردد آن زن را حاضر کرده بیرون
موسی ع روی با آن زن آورده گفت یا فلانه الحال این قوم مردم نسبت بمن و تو میکنند
آن چنان است سوگند میدهم بآن خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافته و توریة
را بر موسی فرستاده جل و علا که راست بگویی که بدروغ محفوظ سازی حق تعالی از برکت
برات حضرت کلیم ع در توفیق بر روی آن زن بگشاد تا با خود گفت که امروز در توبه
بر روی خود بگشایم به از آنکه در صدد ایذای رسول خدا تعالی یعنی موسی ع در آیم پس گفت که لا
و حاشا که نسبت به تو یا نبی الله کسی این گمان تواند برد و لیکن قارون مرا اعطائی قیمتی داده
تا در حق تو این اقرار بکنم و ترا منسوب بزنا کنم چون زن با این سخن تکلم نمود از آن محرم خجالت
تمام بقارون ملحق گشته سر فرو دا افکند و تمامی جمع خاموش شد موسی ع ازین واقعه بغایت
براشفت و گریه بروی مستولی گشته روی بر زمین نهاد و گفت خداوندا دشمن تو در صدد
ایذای من در آمده و فضیحت من کرده تعهد خداوندا اگر من رسول و بنده مقبول توام
از برای دوست بر دشمن اظهار غضب فرمای و مرا بر وی مسلط گردان کن فی الحال وحی
نازل شد که ای موسی سر بردار که ما که خداوندیم زمین را در فرمان تو در آوردیم هرچه
فرمایی اطاعت فرمان تو نماید موسی ع روی به بنی اسرائیل آورده فرمود که حق تعالی
مرا بقارون مبعوث گردانیده است چنانکه بفرعون هر کس که از متعلقان اوست مقام

خود را

خود را لازم داند هر که از متابعان منست ازین مقام بیرون رود همه قوم بیرون
رفتند مگر دو نفر که با قارون در اقامت موافقت نمودند آنگاه موسی ع بزمین
خطاب فرمود که یا ارض خذیهم ای زمین بگیر ایشان را قارون ازین خطاب استبعاد
نموده استهزا میکرد که زمین چگونه تواند گرفت و اطاعت فرمان موسی چگونه نماید
که ناگاه پاهای ایشان تا بکعب بزمین فرو رفت باز خطاب فرمود که یا ارض خذیهم زمین
تا بزانوی ایشان را بگرفت چون این امر مشاهده کردند هر چند خواستند که پا بیرون کشند
نتوانستند خوف بر ایشان مستولی گشت و دانستند که زمین ایشان بر دار حکم آنحضرت است
باستغاثه در آمدند موسی ع باستغاثه ایشان التفات نفرمود و همچنان بانگ بر زمین
میزد که یا ارض خذیهم زمین تا بمیان گاه ایشان بگرفت باز خطاب کرد که یا ارض خذیهم
تا بگردنشان بگرفت قارون بفریاد آمد که یا ابن عماه یا ابن عماه از صحبت او تضرع
و نیاز میکرد هر چند توسل نمود مفید نیفتاد و همچنان خطاب میفرمود که یا ارض
خذیهم تا همه را یکبار ابتلاع نموده فرو برد و زمین هیئت اولی گرفت
در بعضی از اخبار آمده است که قارون هفتاد نوبت مر موسی ع را سوگند داد و حق
قرابت را شفاعت آورد موسی ع التفات ننمود و همچنان از سر غضب خطاب
میفرمود تا زمین مر ایشان را فرو برد آنگاه حق تعالی بموسی وحی فرستاد که ای موسی
عجب غلظتی که تراست هفتاد نوبت قارون و متابعان او بتو استغاثه نمود بر ایشان
رحم نکردی و بفریاد ایشان نرسیدی بعزت و جلال که اگر یکبار بگفتی یا ابن عماه یا الله بمسکنت
و استغاثه تمکین مینمود او را از آن عذاب نجات میدادم و در بعضی اخبار رسیده است
که قارون کافر بود و در حق وی عذاب نازل شده و بعضی همچنان در سوق تحقیق
وی در آمده اگر یکبار حق تعالی را میخواند اجابت مینمود و از عذاب آمده باز میبرد

میبرد

اگر بنده مؤمنی که بحرمت چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در موقف درخواست شفاعت
کند بالمؤمنین رؤوف رحیم و نزول عذاب در بارهٔ وی بحمد الله تعالی بوقوع نپیوسته
اگر حق تعالی را باسماء حسنی و صفات علیا بخواند و از حضرت او نجات امت از غضب
و سخط طلبد اگر از عقوبت دنیویه در حفظ و امان خود دارد چه عجب [illegible]
سیکو بدو مراد آنست علیه که چون قارون را بزمین فرو بردند حکم خداوندی جل و علا چنان
نافذ گشت که مرو را هر روز بقدر قد و قامت وی بزمین فرو میبرند و همچنین خواهند
برد تا بروز قیامت و در روایت که آن روز که قارون و مصاحبین او را بزمین فرو
بردند روز دیگر بنی اسرائیل گفتند که مقصود موسی از هلاک قارون آن بود که مال
و جهات او را تصرف نماید چون این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید دعا فرمود
تا باغ و سرا و کوشک و ایوان و گنج و اموال او را بزمین فرو بردند و ذلک
قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض و حق تعالی در حکم فرستاد بموسی که دیگر بعد از
تو زمین را مطیع هیچکس نگردانم و محکوم حکم هیچ فرد از افراد بنی آدم نسازم اما بجار
نصایح و مواعظ و اشارات و نکات که مناسب این قصه است هم از آن بشنو نقلست که در
روز خسف قارون یکی از خواص او زنی بود که از جملهٔ متعلقان و معتقدان قارون بود
و گنج و مال قارون در دست او بود و لیکن مرو را شوهری بود که وی از متابعان موسی
بود در آن روز آن مرد سر دستار بدست آن زن داده عمامه بسر می بست آن زن
از سر دستار آن مرد موسوی آویخته بود آن رشته از آن دستار بگسیخته بر انگشت
خود پیچید فرمان در رسید که گنج و سرا و خانه و خزینه با آن و متعلقان او را
نیز بزمین فرو بردند همه را چون نوبت باین زن رسید از خسفه ایمن ماند
و آنکه در این امر متوکل بود [illegible] از جناب قدس استفسار نمودند که خداوندا

این زن

این زن از خاصگیان قارون است حکمت در نجات او چیست خطاب آمد که در وقت
دستار موسی بر انگشت پیچیده دارد و از کرم نسزد که او را عذاب کنیم اما در وقت کسی که
دست در حبل متین و اعتصموا بحبل الله استوار کرده باشد و تمسک بعروة الوثقی
نموده اگر حق تعالی بکمال کرم از غضب ایمن کرده نه چه عجب سخن دیگر در فضیلت
صلهٔ رحم مناسب این مقام بشنو آورده اند که موسی پیغمبر علیه السلام و در آن روزی که در [illegible]
ما ... در آمده بود تمامی پرده حجاب عالم هر چه در اطباق ارضین بود در نظر وی مکشوف
گردانیده بودند تا قارون را دید که هر روز بقدر قد وی او را بزمین فرو میبرند
و قارون نیز بحال موسی علیه السلام اطلاع یافته پرسید ای پسر عم من موسی چه خبر داری
و کیفیت حال وی چیست موسی گفت که ای از عالم [illegible] اشتغال فرموده حق تعالی
بوشیده که متوکل بود بنده و بر وی خطاب فرمود که دیگر قارون را از این مقام فروتر
میبرد که وی صلهٔ رحم بجا آورده است و از کرم ما نسزد که اینچنین عمل را ضایع کنیم و از این
عمل باو رسانیم بساط سخن موسی علیه السلام را با دو دوست صحبت افتاد و مفرد و یار و
علیهما السلام و با دو جبار عداوت افتاد با فرعون و با هامان و از دو ... یارش
الفت افتاد قارون و سامری و از دو یار شما عانت و نصرت افتاد یوشع و کالب
و از دو چیز در تیه به بلیت افتاد دعای بلعم و رفض بنی اسرائیل و سبب ... قول
قوم از ارو کلفت افتاد که گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة و دیگر انکه
زورا ملعون بعلت آورده گفتند و سبب دو چیز مرو را از قوم غلظت افتاد
بگوساله پرستیدن و نسبت او بقتل هارون کرده و هر دو کس مرو را دعا بلعنت
افتاد یکی قارون و دیگر بلعم نصیحت عزیزا تا ما بدوام که قارون فقیر بود
متابع و ملازم موسی علیه السلام بود و بر درگاه حق سبحانه و تعالی بود و در میانه بنی اسرائیل مقدم

درویش بود و با حکام موزیه رهنما بود چون از فقر معزول آمد بغنا مشغول گشت
تمام احوال او مبدل شد و از ایمان بکفر منتقل گشت کلا ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی ثعلبه را نیز درین باب است بدین منوال بود اول که فقیر بود از
شعاع شمع انوار ایمان مستنیر بود چون بحطام دنیی آلوده شد ایمان و اسلام
وی فرسوده گشت و در عاقبتش باز آمد تا بدانی که ارباب فقر را در پیشگاه
محرم سرای سلطنت اند و عند الله تعالی معزز و مکرم اند درویش فقر تربیت
از عالم کنت کنزا مخفیا یافته است از جهان جهان کلاه و کمر داده ما تتیا هر که
با فقر آشنایی ندارد دل او در عالم معنی روشنایی ندارد هر که بقوت فقر کوشش
نفس را تابی داد مزرعه سعادت خود را آب داد هر که در مرارت فقر شکیبا
بود گوی دولت از میدان سعادت ربود بزرگی از بزرگان گفت که هر که در
وی بس است روز دولتش در شب است هر که بی مراد است آن بی مرادی کلید در
دولت ابدی که بسیار از شادیست نظر رحمت الهی جل و علا نصیب درویشان است
وهو معکم اینما کنتم همواره رفیق ایشانست درویشان طوطی انسانیت اند
بلبل گلبن عالم روحانیت اند طریق تحقیق را دلیل اند عارف اسرار قل متاع الدنیا قلیل
اند درویشان را نیت عالی است و همت عالی است و جبین ایشان از انوار
عالم الغیب پر لالی است رباعی که خواجه از زر و مال و غنا با فرهست ◦ عیش و نظرت
طول بقا یافتست ◦ با این همه سیلاب فنا خواهد بود ◦ درویش شکسته دل غنا یافتست
نصیحت ای دنیا دار بدنیا شاد مباش که قارونرا گفتند لا تفرح ان الله لا یحب
الفرحین دنیا از وراثت بنوازد اما فردا بگدازد همین نصیحت که مومنان را

قارونرا

قارونرا گفتند حق تعالی مومن را همان نصیحت میکند که لکیلا تاسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم اگر شادی میکنی بتوحید و شهادت کن
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا قیل فضل الله تعالی الایمان و رحمته
القرآن کسی که گوهر دارد و بسنگ و سفال التفات نکند و آنکه از فضل حق تعالی خبر
دارد چه پروای سیم و زر دارد و هر که لذت محبت حق تعالی دارد دنیی
و عقبی را بجوی نستاند رباعی آن دل که ز سر عشق آگاه بود ◦ بپسند که
غیر راه و راه بود ◦ از دنیی و عقبی و بهشت و دوزخ ◦ بگذشته که الفقر هو الله بود
نصیحت قوله تعالی ولا تنس نصیبک من الدنیا بجمع دنیی مشغول مباش که از جمع دنیا
فایده ورثه را باشد و از صرف آن فی سبیل الله تعالی فایده ترا باشد زینهار
چنان نکنی که نصیب ورثه جمع کنی و نصیب خود فراموش کنی که عمر در جمع بگذرانی
و در رنج جان بدهی که در حدیث آمده است که در سه چیز زیان عظیم است
یکی آنکه مردی بمال خود غلامی بخرد و این غلام مصلح باشد و خواجه مفسد بود
روز قیامت غلام مستوجب جنت گردد و خواجه مستلزم دوزخ شود
و دیگر مردی که خلق را علم آموزد و ایشان بعلم او کار کنند و او بتحقیق علم خود
عمل نکند متعلمان ببرکت علم او بهشت روند و عالم را بجهت تقصیر او در
عمل بدوزخ فرستند سیم کسی که مال بسیار جمع کند و از حرام و حلال بر هم نهند
و آن مال بخیرات صرف نکند و زکوة مال ندهد چون بمیرد ورثه او آن مال
بگیرند و بوجوه خیر مصروف گردانند و بسبب آن روز قیامت ورثه را
بهشت فرمان دهند و جمع کننده همان مال را بدوزخ حکم فرمایند انجام روزگار

و استخلاف او یوشع بن نون و ذکر بعضی از قضایا که دران اوان بوقوع پیوسته

ارباب اخبار و اصحاب آثار چنین ایراد نموده اند که
چون زمان ارتحال موسی علیه السلام نزدیک رسید امر نمود تا بنی اسرائیل را نوبت دیگر شماره کنند
و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بوده اند تفحص نمایند و نقیبان
مجدد بران شغل تعیین نمود بعد از تفحص و تجسس غیر از یوشع و کالوب احدی
از ان قوم باقی نمانده بودند چون صورت قضیه را بعرض حضرت
نبوی علیه السلام رسانیده زمان فرمود که اولاد ایشان مجموع را حاضر آرند و مجلسی عظیم
ساخته احکام توریة و مضمون الواح بر ایشان اعادت فرمود و معانی آنرا
ان به بیان بدیع روشن کردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن
و تعلیم فرزندان [illegible] و توالی وصیت فرمود و کاتبان نصب نموده
حکم کرد تا در سفر بنوشتند و در هر [illegible] بود ثبت نهند و بعد از ان بخط اشرف خود
سفری تمام بنوشت و با جبرئیل علیه السلام مقابله کرده آن سفر را بهارون تسلیم نمود
تا در صندوق الشهاده نهاد و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را
بدین سفر مقابله کرده تصحیح فرمود و باسباط قسمت کرده هر سبطی را سفری از ان بداد
و در روز هفتم از ماه آذار بار قوم را احضار فرموده مجلسی عظیم ساخت و
یوشع را خلیفه و وصی کردانید و بنی اسرائیل را بعد از حمد و ثنای الهی جل و علا بوی
سپرده و بتدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط را بطاعت و انقیاد
او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذار است سن من بصد و بیست سال رسیده
و هنگام ارتحال نزدیک شده اکنون بنده از بندگان خدای تعالی که با خلوص نیت

میان

میان شما متمکن است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان آسمان
و زمین را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نورزید
و در اعتقاد توحید وهنی و خللی راه ندهید و حضرت جل جلاله را اجل
جلاله شریکی و انباز نگیرید و بغیر از وی استعانت نجویید هر کس از شما خواهد که بروز
قیامت در زمره من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از متابعت
یوشع و اتباع احکام او و بغیر آن دیگر که بزمان وی و بعد از وی مبعوث
گردند غافل نباشد و زنهار که از خلاف الفت که از فرزندان هارون امام
اعظم است بر حذر باشید و با بکار رفتن فرزندان هارون مساعدت نمایید که موجب
سخط و انتقام شما گردد و تمامی بنی اسرائیل وصیتهای حضرت نبوت شعار را
علیه السلام قبول کرده درین باب وثیقه ها نوشتند و بخطوط خود موشح کردانیدند
و موسی علیه السلام بعد از ان اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده بنزد او وداع کرد
و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافت
بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد باد نرم از جانب جنوب وزیدن
گرفت چنانکه از اثر آن یوشع را بوفات موسی علیه السلام شعور افتاد و بعد از ان
موسی یوشع را کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان همراهی غایب شد

بیت
اگر مملکت زماهی تا بماه است • سرانجامت برین دروازه راه است
بدین عمری که چندین پیچ دارد • مشو غره که پل بر هیچ دارد • مهل بر باد دار دعمر
هجست • ببین کین پیچ را صد گونه پیچ است • چنین عمری که جان تو کی است
چو مرگ آید بجان تو مگر یاد است • نشیمن را رها کن اندرین کاخ • بیرون برزن

نقش دان و گستاخ ● نمی بینی که قلب کلاه خاک است ● فلک آن را که از قلابی بود
پاک کست ● و چون موسی عم نا پدید گشت و همراهش وی بهرت یوشع با غزا و نجا
متاسف و ملول خاطر به بنی اسرائیل مراجعت نمود و صورت حادثه را باز رانمود
و قوم او را که چون موسی عم متهم داشته جماعتی را بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص
رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی عم
بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق نزد خود جای داده لاجرم دیگر روز
بعد از جوانی یوشع عم قیام نموده او را اطلاق فرمودند و بدانکه در وفات
حضرت موسی عم روایات دیگر نیز هست در روضه یافته و چون این روایات
بکمال نبوت انسب بود قلم مشکین رقم بتحریر آن مبادرت نمود والله اعلم
نقلست که یوشع بن نون عم بعد از وفات موسی عم مرو را بخواب دید و از وی پرسید
کیف وجدت الموت یا نبی فرمود همچون گوسفندی که مرو را زنده پوست کنند
و گویند که روح هیچ بنده را آسان تر از روح مبارک موسی عم قبض نکرده اند با وجود
آن از مرارت موت چنین خبر باز میدهد تا احوال دیگران بر آن قیاس معلوم
شود ● للشیخ الرومی ● میوه چرخ چون ز نخوان سرا ایست ● که سرشته بکوشش از دنیا بیت
چگونه تلخ نبود عیش آن مرد ● که وقت بار از دنیا پرسش کرد ● ز جان دادن کسی جان
برون خواهد ● ز خود بگذر که با این چاره هو نبود ● شاید رست از این هفت آهنین بند ●
بسا همکه که گفتی آهنین اند ● بصد زاری کنون زیر زمین اند ● بریشه زرین حصار
آن شد بروشند ● که از خود بر گرفت این آهنین بند ● زن و فرزند و اخوان و زاد و
زور ● همه هستند همراه تو تا گور ● دو منزل این همراهان غمناک تا گور ● نیاید همچکس